

رِیَاحِیْرُ الشَّرِیْعِ

در ترجمه

بَانَوَانِ دَانَشْمَنْدِ شِیْعِیّه

تألیف

آقا سید شیخ فریح ... محمّادی

دارالکتاب سنه ۱۳۸۵

از راه آقای ...

رِیَا حَیْرِ الشَّرِیْعَةِ

در ترجمه

دانشمندان بانوان شیعه

تألیف

آقای شیخ فریح... محلاتی

جلد ششم

تَارُ الْكِتَابِ الْمَسْلُوكِ

مرتضی آخوندی

«طهران - بازار سلطانی»

تلفن ۵۲۰۴۱۰



شناخته کتاب

نام کتاب : ریاحین الشریعه
تألیف : آقای شیخ ذبیح ۰۰۰۱ محلاتی
نوبت چاپ : اول
چاپ از : چاپخانه خورشید
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار : بهار ۱۳۲۰
انتشارات : دارالکتب الاسلامیه (تهران - بازار سلطانی)
تلفن ۵۲۰۴۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الذكر والأنثى وجعل بينهما نساءً و صهراً ونشكر
على آلائه ونعمائه حيث خلقنا من نفس واحدة وجعل لنا زواجا لنسكن اليها^(۱)
ثم الصلوة والسلام على ناسر العدل والتقوى بين الرجال والنساء والعبيد والاماء
أبو القاسم محمد المصطفى وعلى آله الطيبين أعلام الهدى ولعنة الله على
اعدائهم ومغيري شريعتهم الى يوم الجزاء .

اما بعد چنین گوید این فقیر بی بضاعت عاصی خاطی ذبیح الله محلاتی عامله الله
بلطفه الخفی فی الحاضر والآتی که این جلد ششم ریاحین الشریعه است ولی در این جلد
اختصاص بیانوان شیعه ندارد فقط هر زنی که مقداری شهرتی در کمال یا در صنعت و
سواد یا آثاری از او در بایات الصالحات و امثال آن داشته باشد که این حقیر بآن دسترسی
پیدا کرده باشم مینویسم و ترتیب حروف را حواله بفهرست کتاب مینمائیم و نسل الله ان
یوفقنی بالانعام وعلیه توکل و به الاعتصام .

دارمیه

در ناسخ جلد متعلق باحوالات امام حسن علیه السلام ص ۱۵۰ گوید یکی از واردین
بر معویه دارمیه حجونه است و این چنان بود که معویه از برای زیارت بیت الله سفر
مکه نمود بعد از ورود بمکه پرسش نمود که زنی از قبیله بنی کنانه که او را دارمیه
گویند در حجون مکه جای داشت زنی سیاه چهره و فربه هست وی زنده است یا
در گذشته است .

۱- سوره اعراف آیه ۱۸۹ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا
لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا

گفتند سلامت است پس کسی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت حال تو چگونه است ایدختر حام کنایت از اینکه تو بدین سیاهی جز اولاد حام نشاید که بوده باشی . دارمیه گفت من از اولاد حام نیستم بلکه زنی از بنی کنانه ام معویه گفت راست گفתי هیچ میدانی که ترا از بهره طلب کردم دارمیه گفت ندانم و جز خدا کسی غیب نداند معویه گفت از بهره این که از تو سؤال کنم که از برای چه تو علی بن ابی طالب را دوست میداری و مرا دشمن میداری و با علی طریق دوستی میسپاری و با من براه خصومت میروی گفت اگر راست بگویم مرا معفو میداری معویه گفت ایمن باش و راست بگو دارمیه گفت دوست میدارم علی را از بهره این که کار بعدل و اقتصاد میکرد و بیت المال را بالسویه قسمت مینمود و دشمن دارم ترا از بهره این که قتال دادی با علی در امریکه او از تو اولی بود و طلب کردی چیز را که در آن حقی نداشتی و دوست دارم علی را از بهره آن که رسول خدا از برای او عقد ولایت بست و دوست دار فقرا و مساکین بود و اهل دین را بزرگ میداشت و دشمن دارم ترا از بهره آن که خون مرد مرا بناحق ریختی و قضا جز بجور وستم نکردی و حکم جز از در هوی و هوس نراندی .

معویه گفت از این روست که شکم تو پر باد شده است پستانهای تو عظیم گشته و سرین تو فربه و بزرگ شده است دارمیه گفت ای معویه مرا شنت کردی بخصالیکه به نیکوئی مثل میزنند .

معویه گفت برفق و مدارا باش خلق تو تنگ نشود من قصد مذمت نداشتم و سخن جز بخیر نکردم چون شکم زن هر گاه بزرگ باشد فرزند را بتمام خلقت پرورش میدهد و چون پستانهای او عظیم باشد کودک را از شیر سیراب میدارد و چون سرین او فربه باشد بزینت او و محاسنش افزوده میشود دارمیه خاموش شد .

معویه گفت علی را دیدار کردای گفت دیدم ام گفت چگونه او را دیده ای گفت او را دیدم که پادشاهی او را مفتون ساخت چنانکه ترا بقتنه انداخت و نعمت او را از خدا غافل نکرد چنانکه ترا مشغول نمود .

معویه گفت کلام او را هیچ شنیده ای گفت آری کلام او را شنیده ام بخدا قسم که

روشن میکرد دلها را از کوری چنانکه صافی میکند روغن زیت طشت را از زنگ و چرکی معویه گفت سخن برآستی آوردی اکنون بگو چه حاجت داری گفت اگر بگویم مسئلت مرا با جابت مقرون میداری معویه گفت مقرون میدارم گفت مرا صدشتر سرخ موی که ناقه باشد با نرها یا با شتریان .

معویه گفت با صد ناقه چه میکنی گفت با شیر آن صغار را غذا میدهم و کبار را بهره میرسانم و اصلاح کار عشیرت خویش مینمایم معویه گفت اگر صد ناقه با فحل و راعی بتو عطا کنیم محل و مکان تو در قلب تو مانند علی خواهد بود.

دارمیه گفت: ماء لا کصداء و مرعى لا کسعدانه و قتی لا کمالک یا سبحان الله او دونه یعنی آبی است لکن مانند صداء نیست و چراگاهی است لکن مانند سعدانه نیست و جوانمردیست اما انباز مالک نیست آنگاه از این تشبیه پشیمان گشت گفت سبحان الله از این واپس تر است که من گفتم و این هر سه از امثال عرب است نخستین را دخترهانی که زن لقیط بود در حق شوهر ثانی گفت و دوم را خنساء و سوم را متم بن بنی نویر در حق برادرش گفت چون معویه این کلمات را اصفا کرد این اشعار بگفت

۱- تفصیل این مثل این است که علف سعدان برای چاق و فربه شدن شتران مدخلیت تمام دارد و از نباتات هیچ علفی باو نمیرسد و آن در اراضی سهل و هموار بروید و مراد دارمیه این است که این عمل تو خیر است ولی با نفاق علی علیه السلام هرگز نمیرسد ماء لا کصداء با دال مهمله مشدده نام چاهی است که آب او در شیرینی و گوارایی بر همه آبها برتری دارد فلذا در میان عرب ضرب المثل شده است ضرار سعدی در وصف او گوید

و انی و تهیمی بزینب کالذی بطالب من احواض صداء مشربا

یری دون برد الماء لاهوزاده اذا شد صاحبوا قبل ان یتحببا

میگوید چون از انبوه واردین باب صداء نتوان دست یافت از زینب نیز بسبب فرط حسن و کثرت نظارگان نتوان بهره گرفت همه نا دخترهانی بن قبیصه بشرط زنا شوئی در سرای لقیط بن زراره بود لقیط مقبول گشت مردی از قبیله دارم او را کابین بست لکن دخترهانی همواره بیاد شوهر اولی دریغ میخورد يك روز شوهر با او گفت چه دیده ای از لقیط که متصل او را یاد میکنی و از ذکر او بیرون نشوی گفت لقیط صفاتی داشت که او را نتوانم فراموش بنمایم هر گاه که از نخچیر گاه بر میگشت هنوز خون نخچیرش بر دامن پیراهن علامتی بود و همچنان بوی مشک از او پراکنده ←

إِذَا لَمْ أَعِدْ لِلْجَلْمِ مِنْي عَلَيْكُمْ
خَذِيبَهَا هَيْئًا وَأَذْكُرِي فِعْلَ مَا جِدِ

فَمَنْ ذَا الَّذِي بَعْدِي يُؤْمِلُ بِالْجَلْمِ
جَزَاكِ عَلَيَّ حَرْبُ الْعَدَاوَةِ بِالسَّلَامِ

سپس معویہ فرمان کرد تا آن شتران را با وی تسلیم کردند و گفت بگير و شاکر
من باش اما والله لو كان علي ما أعطاك منها شيئاً یعنی بخدا قسم اگر علی بود هرگز چنین
عطائی با تو نمیکرد .

دارمیه گفت قسم بخدای که یکموی از شتران که مال مسلمانان است باهن بذل
نمینمود نویسنده گوید معویه حلم وجودش مختص پیرزان بود برای فریب مردم.

میسون

بنت بجدل محمد دیاب اتلیدی در اعلام الناس مینویسد میسون بنت بجدل است
و اورا معویه فرمان کرد تا از منزل و مربعث باحشمتی تمام و حرمتی که لایق او بود
کوچ داده بنزدیک معویه آوردند میسون از وقتیکه از منزل خود حرکت کرد تا این
وقت که بمعویه پیوست همه وقت از خانه خود یاد میکرد و افسوس میخورد و از اقامت
در شام قرین احزان و آلام بود یک روز معویه گوش فرا داشت و میسون این اشعار را
انشاء میکرد .

وَبَيْتٌ تَخْفُقُ الْأَرْيَاحُ فِيهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرِ مَنِيْفٍ

هر آینه خیمه ای که از چهار طرف باد در او میوزید برای من محبوب تر است
از این قصر اعلا

وَأَكْلُ كَسِيرَةٍ فِي كَسْرِ بَيْتِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَكْلِ الرِّغِيفِ

و خوردن پاره نان خشک در میان خیمه خودم محبوب تر است از خوردن گردهای

→ بود و رائج خمر از دهانش میآمد از راه میرسید و مرا بسینه می چسباند و همی مرامی بوئید
کاش من همان وقت می مردم و بعد از او دریغ نمیخوردم شوهر چون این بشنید همچنین خمر
بخورد و نخجیر بکرد و باز آمد و زن را بسینه فشار داد فقاالت ماء و لا کسداء و ترجمه خنساء در
جلد چهارم در حرف خاء ص ۱۹۸ سبق ذکر یافت و مالک یکی از برادران او بود که شهید شد
و سخت برای او میگریست .

نان مرغوب .

و أصواتُ الرِّياحِ بكلِّ فجٍّ أُحِبُّ إِلَيَّ مِنْ نَقْرِ الدَّفوفِ
صدای وزیدن بادهای اطراف وادیها محبوبتر است نزد من از نواختن تار
و ساز .

لللبس عبائة و تقرّ عیني أُحِبُّ إِلَيَّ مِنْ لِبْسِ الشَّفوفِ
پوشیدن لباس خشن و بودن من در نزد خویشان خودم محبوبتر است از لباس زربف
و کلب ینیح الأضیاف دوني أُحِبُّ إِلَيَّ مِنْ هَرِّ الوفِ
و بانگ و فریاد سگها در اطراف میهمانان محبوبتر است نزد من از گربه مأنوس
و خرّق من بني عمّی ضعیف أُحِبُّ إِلَيَّ مِنْ عَلَجِ عَنِيفِ
چون مردی از پسر عموهای من و لو ضعیف و فقیر باشد در نزد من محبوبتر
است از کافر پستی معویه چون این اشعار بشنید او را طلاق گفت و رها کرد
نویسنده گوید در کشف الهاویه ص ۳۸ پارهای از حالات میسونرا شرح دادهام .

پوران دخت

یکی از سلاطین ساسانیه است يك سال و چهار ماه در ایران صاحب تاج و تخت
بود و او دختر خسرو پرویز است چون شیرویه را فرزندی نبود بزرگان مملکت پوران
دخت را بر تخت سلطنت نشانیدند او طریق عدل و داد گرفت و خراجیکه از سال
پار بجای مانده بود ببخشید فرمان کرد که بعمارت شهرهای خراب به پردازند و اولاد
شهریزاد که قبل بر او سلطنت داشته اند همه را کشتند .

امرأة اعرابیه

محبی الدین عربی در مسامرات گوید ابوالعباس احمد بن المتوکل که پانزدهمی
از خلفای بنی العباس بود و او را المعتمد بالله عباسی میگفته اند زنی از اعراب تزویج
کرد و دلباخته او بود چون او را بسامره آورد با تمام تجمل و در یکی از قصرهای

عالی منزل داد اما آن اعرابیه هیچ اعتنائی بآن بساط سلطنت نداشتند و لبخند نمیزد و در نهایت حزن و اندوه روز راشام میکرد معتمد گفت ترا چه میشود که اصلاً آثار فرح در تو نمایان نیست با اینکه در خصب نعمت و در کمال عزت و در بارگاه شرف و سلطنت میباشی اعرابیه گفت من باین اشیاء مأنوس نیستم بلکه وحشت دارم و بیاد خیمه شعر و ساقیه آب و صدای گاو و گوسفند و شتر و دوشیدن گوسفندان و بیابان وسیع و وزیدن بادهای از هر طرف میباشم و آن منظردها را فراموش نمیکنم معتمد تعجب کرد پس فرمان کرد که در غربی دجله سامراء قصری بنا کرد بسیار عالی بنام معشوق پس فرمان داد چادر نشینان گاو و گوسفندان و شتران خود را در حوالی آن قصر بیاورند و بدوشیدن گوسفندان اشتغال پیدا کنند اعرابیه چون آن منظره را مشاهده کرد بیاد وطن خود افتاد صدا را بگریه بلند کرد و این اشعار بسرود .

و ما ذنب أعرابیة قذفت بهنا صروف النوى من حيث لم تك ظنت
آبامرا چه گناهی بود که گردش روزگار مرا پرتاب کرد از وطن خود بجائیکه گمان نداشتم .

تمنت أحالیب الرعات و خیمه بنجد فلا یقضى لها ما تمنى
اعرابیه دوشیدن گوسفندان و آمد و رفت در خیمه دایکد در صحرائی نجداست طالب است و این آرزو برآورده نمیشود همانا وطن خود را طالبم .

إذا ذكرت ماء العذیب و طیبه و برد حصاة آخر اللیل انت
هنگامیکه بخاطر مایه از آن آب خوشگوار و هوای طیب و خنک آخر شب ناله از دلم بلند میشود .

لها أنه عند العشاء و أنه سحیر و لو لا أنتان لجننت
چون شب بر سر دست آید برای دوری از وطنم ناله میکنم و همچنین سحرگاه که اگر این ناله و گریه را نکنم دیوانه میشوم معتمد آیات او را بشنید بحال اورقت کرد گفت غم مخور ترا بوطن خودت مراجعت میدهم با کمال عزت پس او را با خدم و حشم روانه کرد بسر منزل خودش و هرگاه بشکار میرفت بجانب کلبه اعرابیه میرفت

نویسنده گوید اولیاء خداوند متعال عشق و علاقه آنها بوطن اصلی خود کهدارقرار باشد
بیش از این اعرابیه است بمراتب شتی .
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

نعم من قال

من بجهان نیامدم تا اگر و مگر برم یا بطویلۀ بدن کاه برای خر برم
نامدهام ز شهر جان بر سر سوق این جهان تا بدو نیک این و آن بنگرم و خبر برم
آمدهام ز لامکان تا ز متاع این دکان هدیه بیار مهربان غنبر و مشک تر برم
طایر برج وحدتم از حق و هوست حجتّم طوطی هند رحمتّم آمدهام شکر برم
یوسف مصر جان منم مانده بسجن این تنم تا که خلاص چون شوم دولت بی شم برم
چیست خلاص سجن من اینکهرها کنم بدن درگذرم ز جان و تن خود ز میانه در برم

امراة اعرابیه

صاحب فراست عجیبه در روضۃ الصفا گوید کد چون اولاد عباس بن عبدالمطلب
از ترس مروانیان گریخته اند و متوجه کوفه شدند سفاح و برادرش منصور و عثم
عبدالله چون درسواد عراق بموضع رسیدند زنی اعرابیه را دیدند که با عورت دیگر
میگفت بخدا قسم که مثل این سه صورت ندیدم یکی خارجی است و دونفر خلیفه
منصور از آن زن پرسید کدچه گفتی گفت اول خلافت بآن جوان رسد و اشاره بسفاح
کرد و از او بتو انتقال نماید پس اشاره بعبدالله کرد و گفت این بر تو خروج کند
و عاقبت آنچه بر زبان اعرابین جاری شد بوقوع پیوست .

چند حکایت در فراست

قصه صراف آوردند که صرافى بنزد پادشاه آمد گفت من مردی صرافم و اندک
بضاعتی داشتم که اسباب معیشت من بآن منتظم بود آن بضاعت در صندوقچه از خانه
من گم شده است ملک در حق من مرحمتی بفرماید ملک صراف را در خلوتی طلبیده از

او پرسید که در خانه تو هیچ بیگانه هست گفت نه ملك گفت پس کیست در منزل تو گفت عیال من گفت عیال تو جوان است گفت آری ملك بفرست فهمید که باید کار زن او باشد چون دید پیر مردی است زشت صورت و عیال او باید رفیقی گرفته باشد ملك گفت اندیشه مکن و خاطر فارغ دار که مال ترا پیدا میکنم پس حاجب را گفت که از غالیه مخصوص من بیاور و آن غالیه بوی خوشی بود که همه کس نمیتوانست او را بدست بیاورد آنرا بصراف داد و گفت آنرا بعیال خود بده بعد از مراجعت صراف ملك سرهنگان خود را طلبید و فرمان داد تا در دروازه ها و سر پلها به نشینند و گفت از هر کس که بوی این طیب را استشمام کردید او را بنزد من آرید پس از روزی چند جوان را آوردند که از او بوی آن غالیه میآمد ملك از او پرسید که این غالیه را از کجا آوردی جوان در جواب فروماند گفت صندوقچه صراف را باز ده تا بجان امان یابی جوان گفت ایها الملك صندوقچه کدام کس بمن داده ملك گفت همان زنیکه این غالیه بتو داده جوان دانست که انکار فایده ندارد و راز او فاش شده است صندوقچه را حاضر ساخت ملك او را سوگند داد که دیگر زنا نکند و صراف را طلبید و صندوقچه را تسلیم او نمود و گفت زن خود را طلاق بده که مناسب تو نیست .

فراست میمندی در تاریخ نگارستان آورده است که احمد بن حسن میمندی از عهد طفولیت در خدمت سلطان محمود با هم بدیرستان میرفته اند روزی با محمود از دیرستان آمدند به باغی داخل شدند و با هم نشسته اندواز هر باب صحبت کردند سخن ایشان بذکر کیاست و فراست منجر شد احمد دعوی فراست کرد در آن اثنی مردی در میان باغ و چمنها پیدا شد سلطان محمود با احمد گفت تو که دعوی فراست میکنی بگو این مرد چه نام دارد احمد گفت نام او احمد است و صنعت او نجاری است و امروز عسل خورده است چون تحقیق کردند چنان بود احمد را گفته اند از کجا این را دانستی گفت چون آواز دادید دیدم بجانب ما ملتفت شد دانستم نام او احمد است و دیدم داخل باغ که شد نظر و تأمل در درختهای خشك میکند دانستم که نجار است و دو مرتبه آب خورد و مگسها از هر طرف باطراف دهان او حمله میکنند و او آنها را میراند دانستم که

عسل خورده است .

و نیز در تاریخ نگارستان گوید که یکی از ثقات گفت باشخصی براهی میرفتیم ناگاه بموضعی رسیدیم که سه زن با هم خصوصت میکردند آن شخص گفت یکی از آن سه زن حامله است و دیگری باکره و سومی مرضه است چون تحقیق کردند چنان بود که خبر داده بود گفتند از کجا دانستی گفت آن زن که دست روی فرج خود نهاد دانستم باکره است و آنکه دست روی شکم نهاد دانستم حامله است آنکه دست روی پستان نهاد دانستم مرضه است .

فراست ایاس بن مغویه در انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی آورده است که ایاس روزی نظر کرد بمردی گفت این مرد غریب است و از اهل واسط است و معلم اطفال میباشد غلامی گم کرده است او را جست و جو میکند گفته اند از کجا دانستی گفت دیدم چون راه میرود به یمین و یسار خود ملتفت میشود از این دانستم که غریب است و دیدم لباس او گردآلود از غبار سرخ واسط است از این دانستم که بایستی از مردم واسط باشد و دیدم بر مردمان صاحب هیبت و وقار که میرسد اعتنا نمیکند و چون بسیاها میرسد در صورت آنها تأمل میکند دانستم که غلام گم کرده است و غلام گم کرده خود را طلب میکند تحقیق کردند چنان بود که ایاس خبر داده بود .

فراست فرزندان نزار منقول از مجمع الامثال است که مضر و ربیع و ایاد و انمار براهی میرفته اند زمین را دیدند که علف آن چربیده شده بود مضر گفت شتریکه اینجا علف خورده يك چشم او کور بود است ربیع گفت پای او هم معوج بوده ایاد گفت این شتر شرو و صعب الانقیاد بوده انمار گفت این شتر دم هم نداشته چون ساعتی راه طی کردند عرب را دیدار نمودند که باری بر دوش کشیده میآید چون رسید خبر از شتر خود گرفت ربیع گفت پای شتر تو معوج بود گفت بلی مضر گفت يك چشم او کور بود گفت بلی ایاد گفت شرو و صعب الانقیاد بود گفت بلی انمار گفت ابر بود یعنی دم او را بریده بودند گفت بلی این جمله اوصاف شتر من است او را بمن بنماید گفته اند ما شتر ترا ندیده ایم مرد عرب گفت واللّٰهُ من دست از شما بر نمیدارم تا شتر مراندهید

چه آنکه جمیع علائم او را گفتید چگونه میشود او را ندیده باشید آن جماعت قسم یاد کردند که ما شتر ترا ندیدیم مرد عرب تصدیق نکرد عاقبت مخاصمه را نزد افعی جرهمی بردند که در آنوقت حکیم و رئیس دانشمندان عرب بود افعی گفت اگر شما شتر این مرد را ندیدید چگونه او را وصف کردید و تمام اوصاف شتر را شرح دادید مضر گفت چون دیدم آن شتر يك طرفرا چریده بود و يك طرفرا نچریده بود از این دانستم که باید يك چشم او کور باشد ربیعہ گفت چون دیدم اثر يك پای او صحیح است و اثر يك پای دیگرش بر هم خورده از این دانستم که بایستی يك پای او معوج باشد ایاد گفت چون دیدم چراگاه پر علف را گذارده فرار کرده در جای بی علف چرا کرده از این دانستم که باید شروود باشد انمار گفت چون نظر کردم دیدم پشکل خود را جمع انداخته از این دانستم که بایستی این شتر ابتر باشد چه اگر او دم می داشت پشکل او متفرق میافتاد افعی مرد عرب را گفت برو شتر خود را طلب کن که اینها شتر ترا ندیدند .

پس ایشانرا تر حیب گفت و حال سفر از ایشان پرسید و بر فطانت و فراست ایشان آفرین گفت پس طعامی نیکو برای ایشان مهیا کرد و بره بریان و شراب بجهت ضیافت ایشان حاضر ساخت چون مشغول طعام و شراب شدند افعی در جائی نشست که صحبت ایشانرا بشنود و ایشان او را نه بیند ربیعہ گفت این بره بریان بسیار لذیذ است ولی حیف که بشیرسگ بزرگ شده است مضر گفت تا حال شرابی باین خوبی نیاشامیده بودم ولی عیبی که دارد تاك آن از قبرستان روئیده شده ایاد گفت افعی مرد بزرگواری است عیبی که دارد از پدر خودش نیست .

انمار گفت نشنیدم کلامی که برای انجام مقصود نافع تر از این کلمات بوده باشد افعی بعد از استماع این کلمات مباشر خود را خواسته گفت این شرابرا از کجا آوردی واصل او چیست گفت تاك او را در قبر پدرت غرس کرده بودم و از شبان پرسید حالت گوسفند را گفت در وقت تولد مادر او مرد و در گله میشی نبود که باو شیر دهد ناچار او را بشیرسگ پرورش دادم پس بنزد مادر خود رفت و حقیقت حال را پرسید گفت من

زوجه پادشاهی متمول بودم و او فرزند نداشت من ترسیدم اموال او را دیگران ضبط نمایند من خود را باین عم وی رسانیدم و از او بتو حمله شدم افعی گفت این جماعت نیستند مگر شیاطین پس بنزد ایشان آمد وقصه خود را بازگفت و حوائج ایشان را برآورده مرخص نمود .

فراست فیلاموس

در زینة المجالس آورده که اول کسیکه در علم قیافه و فراست کتاب نوشت جوانی بود یونانی بنام فیلاموس و او مردی حکیم و ادیب بود و در میان خلائق شهرت داشت خبر او با استاد حکمای عصر دیمقراطیس رسیده که جوانی پیدا شده است که بر طبایع و اخلاق انسان بنظر نمودن بایشان اطلاع می یابد و از ظاهر خلقت آدمی صفات باطنی او را اعلام میفرماید و طبیعت و عادت هر کس را کما هو حقّه میگوید حکیم گفت این نیکو علمی است اما او را امتحان باید کرد پس دیمقراطیس شاگردان خود را يك يك بسوی او فرستاد و او عادت و طبیعت هر يك را کما هو حقّه میگفت تا آخر الامر دیمقراطیس صورت خود را کشیده بشاگردان داد گفت این را نزد او برید و اوصاف صاحب این صورت را از او بخواهید ایشان چون صورت را نزد فیلاموس بردند بعد از تأمل گفت صاحب این صورت باید مرد عالم حکیمی باشد اما شهوت بر طبیعتش مستولی بود و مایل بزنا و فجور باشد .

شاگردان حکیم در غضب شدند خواستند جوان را برنجاندن یکی از آنها که بمتانت و فهم ممتاز بود مانع شد جوان گفت مرا نزد او برید تا آنچه را که گفتم مقرر سازم چون فیلاموس را بنزد دیمقراطیس بردند شاگردان گفته اند ایها الاستاد آنچه این جوان در حق شما گفته حیا مانع است ما را که تقریر آن کنیم شما از خود او سؤال کنید چون سؤال کرد فیلاموس گفت چون صورت را دیدم بفراست گفتم که صاحب این صورت باید که شهوت پرست باشد و زنا کار اکنون که بخدمت رسیدم یقین من روی در ازدیاد نهاد چه علامت زنا در تو ظاهر است اما اگر بقوت عقل عنان نفس سرکش را نگه داری

ممکن است سالم بمانی ديمقراطيس گفت قیافت و فراست تو درست است اما من پیر شده‌ام و اعضايم خشك گردیده است و قوت خود را با نخوردن گوشت و شراب درهم ميشكنم و با اجنبیه خلوت نميكنم .

دختر اسفرايينی

در زينةالمجالس گوید یکی از ثقات روایت نمود که چند سال متوالی حج ميکزاردم و هر سال زنیرا دیدم که پیاده حج ميگذارد نوبتی از او پرسیدم که سبب چیست که اینهمه پیاده حج ميکزاری گفت قصه من دور و دراز است و حکایت من بغایت جان‌گداز من در آن باب مبالغه کردم و التماس نمودم که حال خود را برای من شرح دهد گفت من پدری داشتم که درسلك اعظم علمای اسفراين بود و بغیر از من فرزندی نداشت و محبت او با من بدرجهای بود که هر صباح تا نظر بر روی من نیفکندی بنماز بامداد نپرداختی جمعی از مشاهیر مرا خطبه نمودند من قبول نکردم پدرم روزی بمدرسه رفته بود من پیام بر آمدم نظرم بر جوانی نوخط افتاد که لبان شکر بارش غمزدای و ملاحظت دیدارش چون صبح روح افزای و صباحت رخسارش صیاد دلها چون نظرم براو افتاد مرغ دلم بهوای وصال او در پرواز آمد غنان خویشتن داری از دست دادم گفتم ای جوان چه شود که بقدم خویش کلبه ما را منور سازی جوان قبول نموده بخانه در آمد مقارن حال پدرم بجهت کتابی که فراموش کرده بود از مدرسه مراجعت کرده در بکوفت من از خوف جوانرا در خمی که از غله خالی بود داخل کردم و سر آنرا استوار ساختم چون پدرم بخانه آمد مقداری توقف کرد و بمدرسه مراجعت نمود من بر سر خم رفتم دیدم جوان نفس گیر شده و مرده مبهوت و متحیر ماندم هر چند فکر کردم عقلم بجائی دست نداد که اکنون این میت را چگونه دفن کنم

در پهلوی خانه ما طویله‌ای بود که اسبهای خلیفه را آنجا نگاه میداشته‌اند و غلام زنکی آنجا بود او را آواز دادم و مبلغی زر بر سبیل رشوه پیش او بردم گفتم مرا چنین مهمی روی نموده اگر این مرده را بجائی به بری و دفن کنی و این سر را فاش نکنی هر

چه خواهی بتو میدهم و مدت‌العمر رهین منت تو باشم.

غلامرا بر سر خم آوردم چون نظرش بر آن جوان افتاد دست بر سر زد گفت ای ناکس این پسر خواجه من است چگونگی و نه او را کشتی قسم یاد کردم که من قصد او ننمودم پس صورت‌حالرا تقریر کردم غلام گفت همین لحظه خواجه خودرا خبر کنم تا ترا به بدترین عقوبتی هلاک نماید من آغاز تضرع کردم و او را بمال و اسباب تطمیع نمودم گفت ممکن نیست که از سر این ماجرا درگذرم مگر آنکه اطاعت من نمائی چون دیدم که مهم بر سوائی انجامد راضی شدم و آن غلام زنگی ازاله بکارت من نمود و میت را در جوالی نهاده بیرون برد هر روز که پدرم بیرون میرفت غلام زنگی می‌آمد و مرا رنجه میداشت و بعد از چند روز شبی بعقب در آمد فریاد زد و مرا طلب کرد ترسیدم صدا بگوش پدرم برسد بسر دیوار رفتم گفت یاران من هر کدام شاهی آوردند و بزم شراب ترتیب دادند من نیز آمده‌ام که ترا با نجا برم هر چند عذر خواستم قبول نکرد و گفت اگر سخن مرا نشنوی ترا رسوا بنمایم گفتم چندان صبر کن تا پدرم بخواب رود چون بخواب رفت از روی اضطراب از آن دیوار بزیمر رفتم جمعی از ارباب طر برا دیدم که هر کدام محبوبه با خود آوردند بشرب شراب اشتغال دارند.

چون زنان فاحشه مرا دیدند زبان بطعن و سرزنش گشودند گفتند آنهمه عفت ناموس چه بود و این همه رندی و بیباکی چیست گفتم مرا ملامت مکنید

(چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زمین گهی زین به پشت)
روش روزگار غدار این است گفتند شراب‌خور گفتم مرا معذور دارید چون تابحال نخورده‌ام خوف دارم مرا بیهوش کند اما من ساقی میشوم گفتند چنین باشد پس صراحتی و پیاله برداشتم و رنلهای گران بر آن جماعت پیمودم چندانکه همه را بیهوش ساختم کاردی در کمر یکی از آن جماعت بود مانند الماس آن‌کارد را برکشیدم و سرهای آن جماعت همه را بریدم از مرد و زن و آن جماعت بیست نفر بودند چون همدرا بکشتم بخانه آمدم و صباح هیچکس مطلع نشده که این فعل از کدام کس صادر شده است.

در این اثنا شخصی از اقربای خود مرا خطبه کرد پدرم قبول نمود مرا با او عقد بست چون باکره نبودم از فضیحت ترسیدم کنیزکی باکره تربیت کرده بودم اورا طلبیدم گفتم من ترا برای چنین شبی تربیت کردم که يك ساعت امشب بکار من آئی حقوق من بر ذمت تو فراوان است این جامهای من بیوش و بنزد شوهر من برو چون بکارت تو بردارد از نزد او بیرون آی و در شب زفاف نوعی کردم که شوهر مرا شراب بسیار دادند چندانکه از خود بیخود بود آن کنیزك نزد شوهر من رفته چندانکه منتظر نشستم چون نیمه شب شد و شوهر من بیهوش و مست و لایعقل گردید و خبری از کنیز نشد بیالین او رفتم گفتم برخیز و بجای خود برو کنیز گفت شوهر از من است و تو بکارت بیاد داده ای میخواهی بدین حيله خود را رو بنفید کنی حاشا که من از نزد شوهر خود بیرون آیم چون این سخن شنیدم بهر دو دست حلق اورا گرفتم چندان فشار دادم که جان بداد آنگاه او را بر پشت بستم در خانه ای که هیزم بسیار بود انداختم و آتش زدم تا خاکستر شد و بعد از مدتی از شوهر طلاق گرفتم و با خود گفتم بعدد هر کس که کشته ام يك حج پیاده بگردانم شاید که خدای تعالی مرا بیمارزد و اکنون پانزده حج پیاده گزارده ام .

نویسنده گوید این حکایت درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان که اگر خود را ضبط نکنند سرنگون درمنجالب بدبختی و ذلت و خواری و فضاحت و رسوائی خواهند شد البته سزاوار است که جوانان و دوشیزگان قدر خود را بشناسند و از موقع حساس و خطرناك خویش آگاه باشند اگر این حقیقت تلخ را باور کنند که در دوران بلوغ و جوانی چراغ عقلشان ضعیف و کم فروغ است و بر عکس احساساتشان نیرومند و آتشین است فلذا تصمیم های خطرناکی میگیرند و بکارهای ناروائی دست میزنند و برای همیشه دچار تیره روزی و بدبختی میشوند چنانچه از حکایت مذکوره دانستی .

بانوئی که عمر را ملزم کرد

جلال الدین سیوطی^۱ در درالمنثور در سوره نساء در ذیل آیه مبارکه (وَأَيُّكُمْ أَحْدَابُ بَنِي قَنْطَرَةَ أَفَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) روایت کرده که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشنوم زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت این وقت زنی برخواست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار کنی بجهت آنکه میفرماید که اگر قنطاری (یعنی پوست گاو پر از طلا) بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه تر از عمر باشند حتی زنان پرده نشین در خانها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی را که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیز را بما حلال کرده و تو از مامع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و قال کُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى النِّسَاءِ.

امراة نباشه

در کتاب فرج بعد از شدت و کتاب جامع الحکایات و کتاب زینة المجالس و

۱- صاحب کنز العمال فی باب النکاح و عبدالرؤف در فیض القدير و آمدی در احکام الاحکام و در ابکار الافکار و در خاتمه جمع بین الصحیحین و غزالی در احیاء العلوم در باب رابع از کتاب علم و محمد طاهر کجیرانی در تذکرة المروضات، راغب اصفهانی در محاضرات و زمخشری در کشاف و خازن بغدادی و نسفی و نیشابوری هر یک در تفاسیر خود در ذیل آیه مذکوره مثل سائرین روایت را نقل کردند و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب نکاح باب قول الله و انوال النساء صدقاتهن و سخاوی در کتاب عقايد حسنة و طبرانی در معجم خود و ابو حیان در صبیح خود و ملا احمد در تفسیر احمدیه و ابن تیمیة در جلد ثانی منهاج السنة و ابن حزم در محلی و نظام دین در صبیح صادق و صاحب کتاب مستطرف و دیگران همه نقل کردند این روایت که عمر از همین شجاعتی که داشت حکم مخالف قرآن را علی رؤس اشهاد فتوی داد

کتاب لطایف الحمایات حقیر آورده اند که مردی موثق که وثوق تمام با او داشته اند حکایت کرد که نوبتی در اثنای اسفار قریب عصر بود که بدروازه شهری رسیدم و بحیث سنگینی و خستگی بشهر در نیامدم تا روز دیگر هنگام طلوع آفتاب و بر در شهر گورستانی بود که گنبدها بر سر قبرها ساخته بودند در یکی از آن گنبدها نزول نمودم و تیغ و سپر در زیر سر نهادم تا لحظه ای بیاسایم و چون شب بسیار تاریک بود از تنهائی و مجاورت قبور هراسی بر من استیلا یافت بقدریکه خواب از چشم من پرید ناگاه سیاهی دیدم نیک نظر کردم حیوانی بصورت گرگ سیاهی بنظر من آمد و بگنبدیکه مقابل بود داخل شد و بعد از زمانی آدمی دیدم که از آن گنبد بیرون آمد و بطراف و جوانب خود نظر میکرد آنگاه بدرون گنبد شتافت و آغاز شکافتن قبری کرد.

با خود گفتم این نباشی است می خواهد که کفن این میت را بدزد شمشیر کشیدم و آهسته آهسته از عقب او در آمدم چون مرادید قصد من کرد خواست تا بآن پنجه آهنین که در دست کشیده بود و بدستاری آن خاکرا میشکافت سیلی بصورت من بزند من تیغ فرود آوردم و دست او را قطع کردم این وقت ناله کرد و از پیش من گریزان شد من او را تعاقب نمودم چون هوا تاریک بود و راه را اطلاع نداشتیم باو نرسیدم و لیکن دیدم بکدام خانه در رفت من خانه را نشان کردم و بجای خود برگشتم و رفتم بآن موضع و دست بریده او را آوردم و او را از پنجه آهنین جدا ساختم دستی دیدم بغایت لطیف و دو انگشت طلاکه نگین آنها یاقوت رمانی بود با خود گفتم این دست زنی است که عمل نباشی پیش گرفته از این فکر بخواب نمیرفتم،

و چون صبح صادق علم نورانی بر فراز هوا بر افراشت بدر آن خانه رفتم که شب نشان کرده بودم از مردم محله پرسیدم که صاحب این خانه کیست گفتند این خانه قاضی این شهر است از حال قاضی سؤال نمودم گفتند پیر مردی عالم و فاضل است و ثروت بسیار دارد و اکنون در این مسجد نشسته است چون از محل اقامت قاضی آگاه شدم بخدمت او رفته سلام کردم و بعرض رسانیدم که مرا سخنی است که در خفیه با مولانا باید گفت قاضی مرا بخالت طلبید و من آن دست را با انگشتش بر من

گذاشتم گفتم او را می‌شناسی قاضی لحظه‌ای تأمل کرده گفت دست را نمی‌شناسم اما انگشترها را می‌شناسم من صورت قضیه را بالتمام تقریر کردم قاضی دست من گرفت و مرا بمنزل خود برده و طعامی بیش آورده زوجه خویش را آواز داد که بیرون آی و باماطعام خورجواب داد که در حضور مرد بیگانه چگونه بنشینم قاضی مبالغه نمود و آن مستوره با هزار شرم و حیا آمد و نزد ما نشست .

قاضی گفت دختر ترا بطلب زن گفت مگر اختلالی بعقل تو راه یافته که ارتکاب چنین مخطورات مینمائی دختری ماه سیما را که در حسن و لطافت شبیه ندارد بچه تأویل نزد مرد نامحرم توانی نشاند قاضی گفت اگر دختر را نیاوردی از من مطلقه باشی زن مضطرب شده ناچار دختر را حاضر کرد چون بیامد دختری دیدم که نور رخسارش آفتاب را در تاب داشته اما از الم دست آن صورت ارغوانی مهتابی رنگ شده قاضی گفت ایدختر با مادرت طعام بخور دختر با دست چپ مشغول غذا خوردن شد قاضی گفت چرا با دست چپ غذا می‌خوری مادرش گفت بر دست راستش قرحه‌ای پیدا شده و مرحم بر آن نهاده است قاضی گفت بنگرم که این قرحه چگونه هست مادر دختر گفت بر استکشاف پرده دختر خویش قیام مینمائی ترك این پرسش میکن قاضی گفت من این مرد را بجهت همین آورده‌ام و دست بریددختر را بنزد مادرش نهاد آن مستوره قسم یاد کرد که اصلاً من از این قضیه اطلاعی نداشتم تا دیشب که سحرگاه بر سر بالین من آمد گفت ای مادر مرا دریاب که هلاک خواهیم شد از خواب برخواستم دیدم دستش بریده از او خون میریزد از صعوبت آن حال نعره زدم دختر در پای من افتاد گفت ای مادر در افشای سر من مکوش و زود عاجی بکن که خون باز ایستد فوراً برخواستم و روغن زیت جوشانیدم و دست او را در آنجا نهادم تا خون باز ایستد و چون مقداری بحال آمد صورت حال از او پرسیدم گفت مدتیست که شیطان مرا فریب داده و چند سالست که مرا هوس نباشی در دل افتاد و بدان جهت کنیز کیرا فرمودم تا پوست بزیرا تحصیل کرد و بفرمودم تا دستوانه آهنین درست کرده و من در روز بتوسط آن کنیز معلوم می‌کردم که کدام کس امروز فوت شده و در کجا دفن شده چون تاریکی

شب عالم را فرو می گرفت و مردم بخواب میرفتند من بر می خواستم و در آن پوست میرفتم و دستانه آهنین در دست می کردم و با چهار دست و پای چون سباع و بهایم راه میرفتم که اگر کسی مرا می دید گمان می کرد ددی یا بهیمه است تا اینکه بدان گور نو نزدیک میشدم آنرا میشکافتم و کفن اورا باز می کردم و اندرون پوست نهاده با خود بخانه می آوردم.

و اکنون نزد من قریب سیصد کفن جمع شده است و نه آنست که مرا از این عمل منفعتی در نظر داشتم و با از آن حسابی برگرفتم فقط از کردن این عمل لذتی می بردم تا دیشب بهمان عادت بگورستان رفتم و بنش قبری مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد گمان بردم که پاسبان قبرستان است خواستم که با دستوانه آهنی لطمه باو بزنم تا بدان لطمه از آن پنجه آهنی مشغول شود و من خود بگریزم چون دست بر آوردم تا بر سر پنجه اورا از خود دفع کنم او پیش دست، کرد و بیک ضرب شمشیر دست من بینداخت چنانکه می بینی من گفتم مصلحت آن است که افشاء این راز نکنی بلکه چنین ظاهر کنی که بردست من چنین جراحتی بر آمده است و خویشتن را رنجور سازی و زردی روی تو نیز بدین گواهی دهد بعد از آن به پدرت چنین گویم که اگر بقطع کف دست او اجازه ندهی آن قرحه بجمله تن او سرایت کند و دختر را هلاک نماید و او بدین امر البته دستور دهد و این سخن فاش شود که دست دختر قاضی را بسبب جراحت بریدند.

چون این سخنان را بوی گفتم آرام گرفت و بعد از اینکه سوگندها خورد و از کرده پشیمان شد و توبه کرد که شنیدی و او زیاده از آنچه بوی رسیده بیش از این مجازات را درخور نیست باقی تو دانی من خواستم که این راز مکشوف نشود تو خویشتن و ما را رسوا کردی .

بیچاره قاضی از شنیدن این حادثه همانند شخص صاعقه زده مبهوت شد کآن بخواب سنگینی فرو رفته کوچک ترین حرکتی از خود ظاهر نمی کند پس از مدتی سر بلند کرد و روی بآن مرد نمود و از منشأ و مولد و مذهب او پرسش کرد گفت من مردی مسلمان و از اهل بغدادم و برای تحصیل رزق مسافرت اختیار کردم قاضی گفت بدانکه ما مردمانی هستیم که در سایه دولت و در آفتاب نعمت بالیده دانسته باشی که من بغیر از این دختر

اولادی ندارم و مال من بسیار است دل بمصاهرت من بند و مادام العمر از فکر معاش آسوده خاطر باش .

من گفتم زمام اختیار خود را بدست مولانا داده ام بهر چه امر بفرماید فرمان بردارم سپس رو را بدختر کرد گفت مصاحبت تو در آن است که بجباله نکاح این مرد در آئی تا راز تو مکشوف نگردد .

دختر اضطراب کرد و گفت من چگونه با مردیکه دست مرا انداخته با او دست در یک کاسه کنم قاضی گفت گناه از تو است و او گناهی ندارد اینکاش هر دو دست ترا قطع کرده بود اکنون آنچه من صلاح ترا میدانم مخالفت نکن دختر آخر الامر راضی شد قاضی اکابر و اشراف شهر را حاضر کرد دختر را با من عقد بست من چندگاه بمشاهده جمال او محظوظ بودم و مرا با او محبتی مفرط پیدا شد اما هرگاه که نظرم بردست او میافتاد بردست خودم نفرین میکردم و تا مدت یک سال در نعمت و کامرانی با شربت وصال او خوش بودم و با عیشی در نهایت خوبی و یاری در غایت دلکشی روزگار میگذرانیدم اما حس میکردم که آن دلبر از من نفور دارد و بسبب آن زخمی که بر دست او زدم جراحاتی در دلش مانده بود و من دائماً بزبان لطف و اعتذار جراحات قلب او را مرحم مینهادم اما مفید نمیافتاد و آخر کار آن گرانی که از من درد دل او بود بدان سرایت کرد که یک شب بر سینه خویش گرانی احساس کردم چون بیدار شدم او را دیدم که بر سینه من نشسته است و هردو زانوی خویش را روی دستهای من نهاده چنانکه دست خود را حرکت نتوانم داد و آتش غضب بروی مستولی شده و تیغی چون الماس در دست گرفته و آن آهو چشم شیردل چون گرگ درنده قصد آن کرده که چون گوسفند سر مرا از تن دور کند در آن ساعت چون قوت مقاومت در خود ندیدم و نتوانستم او را از خود دفع کنم بعجز و لطف و نرمی گفتم از من بشنو و بعد از آن هر چه مراد تو است با من بکن گفت بگو گفتم اول آنکه بگو از من چه دیدی که ترا باین حرکت باعث آمده و بچه خیانت خون مرا حلال میدانی و با همسر خویش چنین جرمی اقدام مینمائی گفت ای گدای درها و ای کاسه لیس هر جائی بی برگ و نوا با وجود اینکه حرکتی چنین کردی

و دست مرا انداختی میخواهی که مرا در تحت امر و نهی خود نگاداری گمان برده ای که من پا از سر این جریمه عقب نهم حاش لله که هرگز نتواند بود گفتم ای بانوی عظمی آنچه واقع شده بود امری بود مقدر بتقدیر ربانی و اگر من دانستمی که مثل تو نازنین مرتکب آن امر شده هرگز متعرض نمیشدم و اگر تو از من نفرت داری کاری است سهل و آسان من ترا سه طلاقه میکنم و همین امروز از شهر بیرون میروم و این سر ترا با حدی فاش نکنم و سوگندان غلاظ و شداد یاد کردم .

دختر چون این سخنان از من بشنید از سینه من برخاست و کارد را پنهان کرد و بنزد من آمده زبان بمعذرت گشاده گفت من ترا امتحان میکردم و مطایبه مینمودم گفتم از من دور شو که ترا سه طلاقه کردم رجوع ندارد چون دانست که من در قول راسخم بخانه رفت و مبلغ هزار درهم آورد و گفت این محقرا زاد راه خود نما و بدون توقف طلاق نامه مرا بنویس و روی براه آور من در همان ساعت طلاق نامه اورا نوشتم و باو دادم دل از مهروی برداشتم و آن نقد را با آنچه فراهم کرده بودم در آن مدت برداشتم و خود را از آن بلیه نجات دادم .

نویسنده گوید این قصه درس عبرتی است یکی آنکه پدران و مادران کاملاً باید مواظب دختران خود باشند به بینند چه میکنند و با چه کسانی سروکار دارند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت برایشان گمارند و از حرکات و سکنات و خواب و بیداری ایشان باخبر باشند تا پرده نام و ننگ دریده نشود و اسباب روسیاهی فراهم نیاید چه هرگاه در اثر نقصان عقل زنان سیما دختران جوان با صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان جمع شود نتیجه همانند دختر قاضی شود و امثال آن بسیار واقع شد.

بفرزند و زن چون شدی مبتلی مشو غافل از کار ایشان دمی

بزن بدگمان باش و تکیه مکن برو گز ز نیکی شود مریمی

و ثانیاً انسان باید بداند که بر هر که زخم زد و اورا آزرده دگر طمع دوستی از او نداشته باشد چه آنکه زخم خورده تا زنده است در مقام تلافی است نباید بغنج و دلال او فریب بخورد باید از او حذر کند .

میازار کس تا توانی ولیک
چه زخمی زدی خصم را دور باش
چو آزرده شد از وی ایمن مباش
و گرنه کند بر تو تیره معاش
از کلمات امام علی النقی (علیه السلام) است که فرمود (لَا تَطْلُبِ الصَّفَامَةَ كَذَرْتَ عَلَيْهِ وَلَا الْوَفَاءَ لِمَنْ غَدَرْتَ بِهِ الْخ) یعنی طلب نکن و طمع نداشته باش صفا و یک و رنگیرا از کسیکه
اورا از خود مکدر کرده ای و امید وفا و دوستی نداشته باش از کسیکه با او غدر و
مکر کرده ای .

زوجه عابد

آوردند که در بنی اسرائیل هر که چهل سال بکلی از گناهان کبیره و صغیره
احتراز میکرد و نماز و روزه را بوقت میگذارد و تمام دستورات حق را ادا میکرد و در
خلال این مدت هیچ کس از او آزرده نمیشد سه حاجت از وی نزد خدای تعالی روا
میگردید مردی از بنی اسرائیل چون چهل سال سرآمد با عیال خود گفت اکنون من
سه حاجت هرگاه از خدا بخواهم مستجاب خواهد کرد زوجه او گفت ای شوهر تو خود
دانی که در همه جهان چشم من بتو روشن است و زن تماشاگاه مرد است و من تماشاگاه
تو ام و دل تو از دیدار من همیشه خرم است و عیش تو از صحبت من خوش است از خدای
عزوجل بخواه که تا مرا که جفت تو ام جمالی دهد که هیچ زن را نداده باشد تا هر وقت
که از در درائی مرا با آن حسن و جمال بینی دل تو خرم شود و بقیه عمریکه از ما
مانده است بخوشی و سازگاری بسر بریم .

عابد فریب زنا خورده دعا کرد که خدایا زن مرا حسن و جمالی ده که هیچ
زنی نداشته باشد خدای متعال دعای او را مستجاب کرد زن روزیگر که از جامه خواب
برخواست نه آن زن بود وی دارای حسنی شده بود که تا آن وقت در جهان کسی نظیرش
ندیده بود هر روز بر وجاهتش افزوده میشد بالاخره ملاح و صباحتش بحدی رسید که
هر بیننده را از خود بیخود مینمود این خبر در جهان شیوع یافت مردم از هر طرف
بدیدن او میآمدند .

روزی آن زن در آینه نگریست خود را بدان صورت دید برخود بیالید و باخود گفت مرا جفتی بیاید که همسری مرا قابلیت داشته باشد در این صورت با چنین حسن و جمال خداداد با مردی فقیر که خوراکش نان جو و از دنیا بهره ندارد عمر عزیز خود را سرآورم من درخور پادشاهانم که اگر چشمشان بجمال بی مثال من افتد جان و مال خود را در راه من فدا کنند کم کم این گونه افکار و خیالات فاسد در زن غلبه کرده و بنای ناسازگاری و کج خلقی را باشوهر گذاشت و چندان لجاج ورزید و باعمال زشت تن در داد که عابد مجبور شد که در حق او دعای بد کند .

شوهر وقتی که دید زوجه اش علاوه بر اینکه فحاشی میکند ابداً دست بکار خانه نمیزند حتی چهار کودک خود را هم نگه داری نمیکند و ساعتی در خانه توقف ندارد و هر آئی با جوانی زیبا صورت و صاحب مکنّت بسرمیبرد لذا سر بسوی آسمان کرد و گفت بارالها تقاضای دیگر من این است که این زن را بصورت خرس گردانی دعای دوم او هم مستجاب شد زن بصورت خرس درآمد و گرد در و دیوار خانه میگردد و اشک میریخت و ناله و زاری میکرد و اطفال صغیر او هم بحال مادر خود میگریسته اند منظره حزین آوری تشکیل شد بحدی که عابد را دیگر طاقت نماند رقت کرده دعا کرد زن بصورت اول برگردید و بکار خانه و نگهداری فرزندان خود اشتغال ورزید شعر

این زنان تازه از نجیبانند	نه بدانند بلکه خوبانند
از بدانان اگر بگویم ار سخنی	نه قلم دارم و نه آن دهنی
هر آن کس بگفتار و کردار زن	نهد دل بگو دم ز مردی مزین
کسانیکه فرمان زن را برند	همانا که از جنس زن کمترند
هر آن کس که دارد زمردی نشان	نباید که فرمان برد از زنان
اگر داری از نیک مردان نشان	مده دل منه دل بحرف زنان
زنان را بجز خانه داری مباد	جز اینش دیگر هر چه گوئی نشاد

نویسنده گوید بانوان نیک سرشت هر چه آنها را ستایش کنی کم کردی و از رجال بزرگ کمی ندارند .

اگر بیداشود جنسی است مرغوب	میان اینهمه زن‌ها زن خوب
چو قند و نی‌شکر در کام باشد	وجودش منبع الهام باشد
بگوشت نغمه شادی بخواند	بلب‌خندی غمت از دل بزاید
غبار غم ز رخسارت کند پاک	اگر بیند ترا در دهر غمناک
لبش یاقوت و مرجان تو باشد	رخش گلزار بستان تو باشد
رخ مه پیکرانت در نظر نیست	ز تنهائی دگر لرزان دلت نیست

زوجه پسر لقمان

در قصص الانبیاء است که یک روز لقمان حکیم پسر خود را وصیت می‌کرد که راز خویش را با زن مگو و از مردم نوکیسه قرض مگیر و با فاسق دوستی مکن پس پسر خواست تجربه کند گوسفندی بکشت و در جوال نهاد و در او را محکم دوخت و در خانه برد و زنا گفت مرا حالتی افتاد و امروز یکی بر دست من کشته شد باید بهیچ کس نگوئی و از نوکیسه وام خواست و با فاسق دوستی کرد چون باز آمد زنا بزد زن فریاد برآورد تو می‌خواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی چون خبر بحاکم رسید بطلب او کس فرستاد و رفت بنزد رفیق فاسق و از او طلب نصرت کرد که مرا چنین کاری افتاده گفته‌اند تو خون کرده‌ای مرا با تو دوستی نیست رفت بنزد نوکیسه گفت قدری وجوه وام بمن ده که در این قضیه بکار برم گفت ترا می‌برند بکشند پول بتو دهم از که بستانم و چیزی باو نداد چون او را بنزد حاکم بردند گفت چرا آدم کشتی گفت معاذ الله گفتند زنت می‌گوید گفت دروغ می‌گوید زن گفت کشته در خانه است گفتند بیاورید چون آوردند و سر جوال را باز کردند گوسفندی کشته دیدند از او تفحص کردند وصیت پدرش لقمان را تقریر کرد که من خواستم تجربه کنم به بینم مطلب چنین است اکنون دانستم که صحیح است ملک او را بنواخت.

زوجه حاجب حجاج

در کتاب تحفة الملوك است که حجاج بن یوسف ثقفی شبی با حاجب خود گفت با

زنان راز نباید گفت حاجب گفت همه زنان چنین نیستند همانا مرا زنی است که راز با وی مخفی میماند حجاج خزینه دار خود را طلبید گفت برو از خزانه هزار دینار بیاور چون حاضر کرد حجاج آنرا در کیسه کرد و سر او را مهر کرد و حاجب را گفت این هزار دینار را بتو بخشیدم ولیکن بمهر من باشد آنرا بردار و بخانه به بر و بیال خود بگو که این زر را از خزینه امیر دزدیده ام و از بهر تو آورده ام که در وقت حاجت صرف کنی آنرا جائی پنهان کن که کسی نداند .

حاجب بفرموده عمل کرد پس از چند روز حجاج کنیز صاحب جمالی که کم نظیر بود بحاجب بخشید حاجب او را بخانه فرستاد پس حاجب بخانه درآمد زن گفت این کنیزك چیست گفت امیر بمن بخشیده است زن گفت اگر دلخوشی مرا میخواهی این کنیز را بفروش حاجب گفت کنیز را که امیر بخشیده چگونه توان او را فروخت این هرگز نخواهد شد زن سکوت کرد و چیزی نگفت تا وقت فرصت بدره هزار دینار سر بمهر را برداشت و بدر قصر حجاج آمد رخصت گرفته داخل شد خود را معرفی کرده و گفت ایها الامیر چندین سال است که ماریزه خوار نعمت شما هستم و از خان نوال شما زندگانی میکنیم شوهر من که يك بدره که هزار دینار زر سرخ در میان او است و بمهر امیر خاتم دارد برای من آورده و گفت این را از خزینه امیر دزدیده ام آنرا مخفی بدار که در وقت حاجت خرج کنی من دیدم این خیانت بامیر کفران نعمت است و برای من چنین عملی جائز نیست اکنون این است آن بدره زر که بخدمت امیر آورده ام و بدره را تسلیم داد حجاج گفت خدا ترا رحمت کند اکنون بگو جزای شوهر تو چیست که چنین خیانتی کرده زن گفت خود دانی من ندانم زن از پی کار خود برفت حجاج حاجب را طلبید و تفصیل مطلب را باو گفت که این زن تو بود که میگفتی افشای راز نمیکند اگر از حقیقت امر آگاه نبودم هر آینه اکنون دچار شکنجه و عذاب میشدی حاجب گفت فعلا با این زن چکنم حجاج گفت متعرض او مشو که زن نمیتواند راز کسی را نگاه دارد .

زنیکه مجوسی را ختنه کرد

و در این قرن اخیر در تهران اتفاق افتاده و زنی سهاریت عجیبی بکار برده که حاشاش این است که چهارهزار تومان میآورد در نزد زرگر مجوسی هندی و میگوید من میخواهم دختر مرا عروس بنمایم اکنون آمدهام بنزد تو که آنچه را که میخواهم برای دختر من درست کنی و آنرا سیاهه بنمائی و قیمت او را معین فرمائی زن بنا کرد یکی یکی وصف کردن از انگشترهای الماس و تاج مرصع بجواهرات الوان و النگوهای طلا مرصع بیاقوت درمانی و زبرجد و بازوبند و سینه‌بند و مروارید و ترگو شوارهای بفلان صفت و غیر ذلك حساب کرد و زرگر هندو مینوشت تا شانزده هزار تومان گردید زن قبول کرد و چهارهزار تومان را بیعانه داد و گفت چه وقت این زینتها حاضر میشود هندو گفت کمتر از یکماه نمیشود زن گفت من کار زیاد دارم نمیتوانم بیایم و بروم شما یکروز را معین کن که من وقتی آمدم دست خالی برنگردم هندو گفت بعد از یکماه البته حاضر است چون یکماه سرآمد زن آمد بنزد دکتر سر راه او بود او را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب این است که یک نفر مجوسی زرگر مسلمان شده و با من ازدواج کرده من گفتم تا ختنه نکنی با تو همسر نمیشوم گفت من از این کار خیلی خوف دارم و میترسم من او را گفتم اگر خوف داری و میترسی لازم نیست جناب دکتر شما میدانید که ختنه واجب است من حاضرم که هرچه شما بخواهید بندگی کنم که او را بیک بهانه‌ای بیاورم در این مطب شما و حضرت عالی بیک نحوی او را ختنه کنید که اصلاً ملتفت نشود آیا این کار برای شما ممکن است دکتر گفت این کار برای من در نهایت سهولت و آسانی می باشد فقط او را باینجا برسان و دیگر کار نداشته باش آن زن بعد از دعای بسیار که در حق دکتر کرد گفت پس من به بهانه دوشیشه دوا که از شما بگیرم او را میآورم فوراً چای که داروی بیهوشی داشته باشد باو بدهید یا بطور دیگر که خود میدانید باو بدهید و بگوئید بروم که دوشیشه دوا را بیاورم و در آمدن معطل کنید تا او بیهوش بشود سپس کار خود را انجام بدهید دکتر گفت درست

گفتی و باید همین کار را کرد زن خدا حافظی کرد و بیرون آمد رفت بسر وقت زرگر گفت کار مرا تمام کردی زرگر گفت بلی حاضر است زن چمدان خود را بدست زرگر داد گفت همه را در میان این چمدان بگذار و خود شما بردارید و همراه من بیائید تا خانه چکنم جناب استاد من يك زن ترسیدم تنها بادوازه هزار تومان در تاكسی بنشینم خدا خراب كند این تهرانرا كه پولرا از توی چشم انسان میدزدند زرگر جواهراترا در چمدان ریخته در او را بست و بدست گرفت و بهمراه آن زن بسر خیابان رسیدند زرگر گفت تاكسی بگیریم آن زن گفت بی زحمت چند قدم با من بیائید در این مطب دكتر دو شیشه دوا گفتم برای من حاضر كند تا من برگردم بگیرم كه دیگر محتاج این نباشد كه از منزل برگردم ولی خیلی از شما خجالت میکشم كه اسباب زحمت شما شدم زرگر گفت مانعی ندارد زحمت نیست بفرمائید وارد بر دكتر شدند زن گفت شیشه ها را حاضر كرديد گفت بلی حاضر است بفرمائید يك پياله چای میل كنید فوراً چای كه داروی بیهوشی داشت نزد زرگر گذاشت و رفت كه شیشه های دوا را بیاورد زرگر بیهوش شد او را باطاق عمل بردند زن چمدان جواهر را برداشت و از پی كار خود رفت .

زرگر چون بیهوش آمد دید او را ختنه کردند همانند شخص صاعقه زده مبهوت و خاموش و لال بماند و همی باطراف خود نگاه میکند دكتر گفت ترس دیگری برای تودردی ندارد و راحت شدی زرگر در جواب مبهوت ماند دكتر دید زرگر خیلی ناراحت است باین طرف و آن طرف نگاه میکند با دشواری گفت این زن كجا رفت گفتند رفت منزلتان مگر خانم شما نیست زرگر چشمان او بدوران در آمد دود سیاه از كاخ دماغ او سر بدر كرد دنیا در نظرش تاریك شد دماغ او تیغ كشید حال احتضار باو دست داد زبان او بند آمد دكتر وحشت كرد گفت ترا چه میشود جواب نمیتوانست بدهد دكتر در حیرت فرو رفته كه آیا چه قضیه ای رو داده است پس از ساعتی كه زبان او باز شد ماجرای خود را از اول تا بآخر شرح داد دكتر از مهارت و تردستی و حيله لطیفه آن زن تعجبها كرد بالاخره زرگر بعلاوه مبلغ، پول ختنه شدن خود را بدكتر

داد و از پی کار خود رفت .

بانوی مستجاب الدعوه

درجواهر الکلمات نهانندی ص ۶۳ آورده است که زنی پارسا و با جمال برای میرفت جوانی او را بدید دلباخته او گردید و بر اثر وی رفت و میگفت .

قَلِيلًا أَمِيمَةً لَا تَعْجَلِي
فَقَلْبِي عَلَى أَنْزَلِكُمْ عَاجِلِي

آهسته که دل در پی تو می پوید مشتاق که جان وصال تو میجوید

چندان صنما بیای تا عاشق تو اندر غم تو با تو حدیثی گوید

آن بانو چون این بشنید کنیز خود را گفت که برو بآن مرد بگو که از پی ما چرا می آئی و از این آمدن در پی من چه مقصودی داری جوان گفت تا دیده من ترا دید دلم هفت اندام مرا وداع گفت و با تو می آید و من بیدل چگونه زندگانی توانم کردم آن بانو گفت که من شوهر ندارم رواداری که حلال تو باشم جوان گفت البته روادارم بانو در خانه رفت و او را گفت چندان توقف کن تا من کسی را بخوانم که میان ما و تو عقد کند و صیغه نکاح جاری کند جوان بر در خانه بنشست و بانو داخل خانه شد و وضو گرفت و سجاده بپفکند و دو رکعت نماز بجای آورد و گفت الهی خَلَقْتَنِي فِي أَحْسَلِ صُورَةٍ وَ جَعَلْتَ جَمَالَي فِتْنَةً یعنی خدایا مرا در بهترین صورتی خلق فرمودی و جمال مرا فتنه و امتحان قراردادی من دیگر زندگانی نمیخواهم .

فَلَا أَبْغِي حَيَوةً بَعْدَ هَذَا فَمَوْتُ أَلَّانِ خَيْرٌ مِنْ حَيَوةٍ

این بگفت و روی بقبله کرد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و آن جوان همان طور بر در خانه منتظر بود که ناگاه آوازگریه و شیون از آن سرای بلند شد جوان داخل خانه گردید و پرسید این گریه برای چیست کنیزك با چشم گریان گفت ای جوان آن کدبانو که تو میخواستی او را تزویج کنی جان بحق تسلیم نمود و عروسی خود را بدان عالم برد جوان بشنید و اشك از دیده بارید و سر بر آستانه خانه گذارد و آهی از جگر سوخته برآورد و این شعر بگفت .

دل کرد بزیر زلف جانان منزل جان گشت چه دل بسوی جانان مایل
 با دلبر و دل مراست کاری مشکل دل در سر دلبر شد و جان در سر دل
 این بگفت و نعره‌ای بزد و بیهوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از
 دنیا رفته پس هردو را غسل داده بخاک سپردند همان شب هردو را بخواب دیدند در
 بهشت عنبر سرشت بر سریر سرور تکیه کردند و جام مودت بر کف نهاده و می گفته‌اند
 تَرَكْنَا الْفُجُورَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ فَتَرَكْنَا لَنَا الْقُصُورَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ

بانوئیکه نماز خود را قطع نکرد

در کتاب مذکور گوید بانوئی عابده بود که پیوسته خدا را عبادت کردی روزی در نماز بود که عقربی در جامه او رفت و چند جای بدنش را گزید و آن بانو نه متغیر شد نه آه کشید و نه برخورد پیچید تا نماز او تمام شد چون فارغ گردید او را گفته‌اند که چرا آن کژدم را از خود دور نکردی گفت من شرم داشتم که چون با خدای خویش مناجات کنم و او با جلال و کبریائی خود بمن مینگرد من بچیز دیگر مشغول شوم.

نویسنده گوید اگر این حکایت راست باشد این زن بانوی بانوان بوده و قابل هزار هزار آفرین است امام زین العابدین علیه السلام بجداش در چاه افتاد نماز خود را نبرید ابوذر گرگ گوسفند او را برد نماز خود را نبرید قیس بن سعد بن عبادہ افعی برگردن او پیچید نماز خود را نبرید در یکی از غزوات دو تیر به بدن صحابی آمد و نماز خود را نبرید که هر يك حکایات آنها در محل خود مذکور است.

ولی باید بدانیم که آنچه شرع بما دستور داده باید عمل کنیم کار پاک را قیاس از خود مگیر آن بمقامی رسیدند که ما هزار هزار فرسنگ از آنها عقب تریم فلذا بما دستور دادند که هرگاه حفظ جان خودت یا کسیکه حفظ جان او واجب است یا مالی که از خودت یا برادر دینی تو حفظ آن واجب است اگر بدون شکستن نماز ممکن نباشد واجب است نماز را قطع کنی مثلاً اینکه هرگاه در بین نماز ملتفت بشوی که بچه در چاه یا حوض آب یا تنور آتش یا از بام می‌خواهد تلف بشود در این صورت قطع نماز واجب

است که آن نفس محترمه را از تلف شدن نجات دهی و همچنین اگر درین نماز بنگری مال مسلمان را دزد میبرد یا مال خود ترا باید نماز را قطع کنی و در مالیکه اهمیت ندارد قطع نماز مکروه است و بدون سبب حرام است و فتاوی همه علماء براین است ملتفت مسئله باشید.

هند دختر نعمان

در کتاب مستطرف آورده است که هند دختر نعمان از تمامات زنهای جهان بصباح رخسار و ملاحت دیدار و فصاحت گفتار و ستودگی خوی و زدودگی موی برتر بود از حسن و جمال او حجاج را داستان کردند حجاج را عنان اختیار از دست برفت و به خاستگاری پیام کرد و بسی مال و خواسته در تزویج آن نوگل آراسته بکار برد و علاوه از مهریه و صداق دویست هزار درهم قبول کرد بدهد آنرا کابین بست مدتی باهم بودند اتفاقاً یکروز حجاج بروی درآمد و نگران گردید که هند جمال دلفریب خود را در آینه مینگردد و این شعر میخواند

وَمَا هِنْدُ إِلَّا مَهْرَةٌ عَرِيَّةٌ سَلَالَةٌ أَفْرَاسٍ تَجَلَّلُهَا بَعْلُ
فَإِنْ وَكَدَتْ اِثْنِي فِلْلَةِ دُرِّهَا وَإِنْ وَكَدَتْ بَغْلًا فِجَاءً بِهَالِغِ

میگوید هند کره اسبی است که از اسبهای نجیب پدید آمده و از گردش روزگار با قاطری هم بستر است با این حال و این روزگار نکوهیده منوال اگر ولدی نجیب و فحلی از وی پدید گردد از اصالت و نجابت او است و اگر کره قاطری بر آید از آن قاطر خواهد بود چون حجاج این سخنان بشنید مهر او را با دویست هزار درهم بدست عبدالله بن طاهر بداد که باو برساند و او را طلاق بگوید عبدالله بنزد هند آمد و گفت حجاج میگوید کنت و بنت کنایت از اینکه مدتی با من بودی حالا جدائی افتاد و این دویست هزار درهم است که برای تو داده است هند گفت یا بن طاهر والله کنا فما حمدنا و بنما ندمنا ای پسر طاهر بخدا قسم از مزاجت او شادمانی نداشتم و از جدائی پشیمانی نداریم و این دویست هزار درهم را من بتو بخشیدم برای این بشارت که بمن آوردی که

از کلب ثقیف نجات پیدا کردم .

بالجمله چون عبدالملك بن مروان دانست که حجاج او را طلاق گفته ویرا از بهر خویش خاستگاری نمود هند در پاسخ عبدالملك نامه نگاشت و بعد از ثنا و ستایش نوشت دانسته باش ای امیر المؤمنین که از آن ظرف نوشین که دلت در هوای او خونین است سگ یاشامیده است یعنی حجاج باوی درآمیخته است چون عبدالملك آن کلمات را بدید بسیار بخندید و در جواب نوشت که هر وقت سگ در ظرف کسی آب بخورد هفت مرتبه او را بشویند و يك دفعه با خاك پاك میشود تو نیز ظرف خود را بشوی تا استعمال آن روا باشد چون مکتوب عبدالملك را هند قرائت کرد نیروی مخالفت نیافت پس مکتوبی نوشت بعدا الملك که این عقد جز يك شرط صورت نگیرد و آن شرط این است که فرمان کنی حجاج مهار محمل مرا از معرفه النعمان تا آن مکان که تو باشی با پای پیاده و لباس بستی را که قبل از عمارت در تن داشت بدوش بکشد چون عبدالملك این نامه را بخواند سخت بخندید و یکی را بسوی حجاج فرستاد و در اجابت این فرمان او را آگاه کرد .

حجاج جز امثال چاره ندید بهند پیغام فرستاد که ساخته سفر شو هند در معرفه النعمان کار سفر مهیا کرد و حجاج در موکب خویش بطرف شام روان گردید کنیزکان در خدمتش طریق را طی میکردند و هند هر ساعت پرده هودج را بالا میزد و با حجاج روبرو میشد و باو میخندید و استهزا میکرد و اشعار آبدار در هجو او میسرود و حجاج جز تحمل چاره نداشت چون نزدیک شهر خلیفه شدند هند از روی عمد دیناری بر زمین افکند و حجاج را مخاطب ساخت که ای ساربان درهمی از ما بر زمین افتاد بردار و بما بده حجاج برداشت گفت دینار است نه درهم هند گفت بلکه درهم باشد حجاج گفت دینار است هند گفت سپاس خدا را درهمی از ما بیفتاد دیناری در عوض داد کنایت از این که اگر حجاج مرا طلاق گفت با خلیفه زمان وفاق افتاد حجاج از این کردار سخت شرمسار شد و چیزی نتوانست بگوید و عبدالملك از هند صاحب فرزندان گردید و الله یحکم ما یرید و یفعل ما یشاء .

هند دختر ملك حيره

نعمان بن منذر، در دیارات شایستی آورده است که دیر هند در حیره بین خندق و خضرا واقع است و معمورترین دیارات است چنانچه حقیر تفصیل آنرا در جلد اول تاریخ سامرا ص ۱۲۵ از چاپ دوم ذکر کرده‌ام و آنرا هند دختر ملك حیره نعمان بن منذر بنا کرد و دراو ساکن گردید و بعد از سنین هند از هر دو چشم نابینا گردید و در سال ۷۴ که حجاج بکوفه آمد اورا گفتند در حیره در دیر، هند دختر نعمان ساکن است و او را در عقل و دانش بسیار تعریف مینمایند خوب است اورا دیدن بنمائیم حجاج سوار شد با جماعتی بر در دیر آمد هند را خبر کردند که امیر کوفه بدیدن تو آمده است هند در دیر را باز نکرد از بام دیر مشرف بر حجاج شد حجاج گفت عجیب تر چیزیکه در دنیا مشاهده کردی آن کدام بوده هند گفت بیرون آمدن مثل من بطرف مثل تو ای حجاج دنیا ترا مغرور نکند همانا در این دیر صبح کردیم همانند شعر نابغه که میگوید

رَأَيْتُكَ مِنْ تَعْقِلِهِ حَبْلُ نَعْمَةٍ مِنْ أَلْنَسِ يَأْمَنْ سِرْحَهُ حَيْثُ أُرْبَعَا

یعنی دیدم ترا که چنان شخصیتی داشتی که در هر کجا ساکن میشدی مردم در پناه تو درمهد امان بودند پس از آن شام نکردیم مگر آنکه ذلیل ترین و خائف ترین مردم بودیم همانا کم است ظرفیکه پر شده سرنگون نشود حجاج در غضب شد و مراجعت کرد و فرمان داد اورا از دیر بیرون کنند و خراج براو به بندند هند را با سه نفر جاریه از دیر بیرون کردند یکی از آن جاریها این شعر بگفت

خَارِجَاتُ سُقْنُ مِنْ دِيرِ هِنْدٍ مُدْعِنَاتُ بَذْلَةٍ وَ هَوَانٍ
لَيْتَ شِعْرِي أَوَّلُ الْحَشْرِ هَذَا أَمْ مَحَلَّ الدَّهْرِ غَيْرَةُ الْفُقَيَّانِ

جوانی از مردم کوفه فرصتی بدست کرد هند و آن سه نفر جاریه را ازدست شرطه گرفت و آنها را خلاص کرد و خودش از نرس حجاج مخفی شد خبر شعر جاریه و عمل آن جوان بسمع حجاج رسید گفت اگر آن جوان خودش بنزدها بیاید اورا اکرام میکنیم ولی اگر ظفر باو پیدا کردیم بقتل میرسانیم جوان چون این بشنید بنزد حجاج آمد از

او پرسش کرد که چرا چنین کردی جوان گفت غیرت مرا وادار باین کار کرد حجاج او را تحسین کرد خلعت بخشید.

و سعد بن ابی وقاص هنگامیکه فتح عراق کرد بجانب دیر هند ردهسپار شد هند بیرون آمد سعد بن ابی وقاص او را احترام نمود و گفت ترا هر حاجت که باشد من در قضا حاجت تو کوتاهی نکنم هند اظهار خورسندی نمود گفت ترا تحسین گویم که پادشاهان ما را بآن تحیت میگفته اند و آن این است که امیدوارم مس کند دست ترا دستی که بعد از غنی و ثروت بقر و فلاکت دچار شده است و مس نکند دست ترا دستی که بعد از فقر بغنا و ثروت رسیده و خدا نصیب تو نفرماید که حاجت بدر خانه لثیم به بری و چندان خدا ترا توفیق دهد که هر کسی نعمتی از او زائل بشود تو سبب رد آن نعمت بوده باشی و او را بحال اول برگردانی .

و هنگامیکه معویه مغیره بن شعبه را والی کوفه گردانید مغیره بدیدن هند آمد طلب اذن کرد هند گفت کیست که میخواهد بر من وارد بشود گفتند امیر کوفه است گفت از اولاد جبلة بن ایهم است گفتند نه گفت از اولاد منذر بن ماء السماء است گفتند مغیره بن شعبه ثقیفی است هند او را ملاقات کرد گفت چه حاجت داری گفت آمده ام ترا تزویج کنم هند گفت اگر برای جمال و حال من این اراده کرده بودی جا داشت و لکن غرض تو این است که از نکاح من شرافتی بدست کنی بگوئی دختر پادشاه حیر در نکاح کردم اگر تو این غرض را نداری چه فخری است در اجتماع عور و عمیاء تو عور من هم ناینا این نکاح چه حظی و لذتی دارد مغیره گفت از این سخن بگذریم اکنون سرگذشت خود را برای من بیاور هند گفت مختصراً برای تو بگویم که در روی زمین عربی نبود الا اینکه رغبت بسوی ما داشت و دوست داشت که در امان ما باشد و از ما خائف و ترسان بودند و صبح کردیم در حالیکه عربی نبود الا اینکه ما از او خائف و ترسان بودیم و دوست داشتیم پناه گاهی برای خود پیدا کنیم.

چه آشفته بازار بازار گانی

سراسر فربیی سراسر زیانی

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی

بهر کار کردم ترا آزمایش

وگر آزمایش دو صد بار دیگر
نویسنده گوید پدرش نعمانرا خسرو پرویز بگرفت و زندانی کرد تا در زندان
درگذشت مدت سلطنت او در حیره بیست و دو سال بود در این صورت هند زنی
سالخورده بود .

قدس ایران

در جلد سوم ریحانة الادب در حرف قاف ص ۲۸۱ گوید قدس ایران زنی است
محترمه فاضله ایرانیه عصر حاضر ما که در سال ۱۳۲۱ هجری متولد شده و مدتی در
طریقه بایه نشو نما کرده تا اینکه بتوفیق خداوندی حقیقت اسلام بروی منکشف و
از ته دل از آن طایفه باطله منصرف و تابع این دین مقدس شده و کتابی بنام بارقه حقیقت
بزبان فارسی در رد بایه و کشف فضا یح ایشان تألیف نموده و حقایق را بمرحله ظهور
آورده و آن کتاب در سال هزار و سیصد و چهل و پنج چاپ شده است جزاها لله عن الاسلام
و اهله خیر الجزاء در ج ۴ ذکری از او شده .

زینب

بنت علی بن حسین بن عبیدالله بن حسن بن ابراهیم بن محمد بن یوسف فواز عاملی
از ادبای نسوان اوائل قرن چهاردهم هجری و این سیده زینب کامله نجیبه بارعه و لادش
در سوریا بوده و در مصر نشو و نما کرده و آنرا وطن خود قرار داده و از تألیفات او است
(الدر المنثور) فی طبقات ربات الخدور ۲ - (الرسائل الزینبیه) که مجموعه مقالات او
است و هردو در قاهره چاپ شده و اولی در رشته خود بینظیر و حاکی از مراتب فضل
و کمال و اطلاعات وافی او است در سال هزار و سیصد و ده هجری قمری تألیف آن خاتمه
یافته و ادیب یگانه عبدالله افندی فریب در همان سال تقریظی نظمی که حاوی تاریخ
میلادی و هجری بوده اتمام تألیف را بیان کرده و بخود مؤلفه محترمه تحفه داده است
و از ایات آن است که بعد از تمجید خود مؤلفه گوید

و حبذا تحفة قد اشتهرت
مؤلف فيه بالسحر الحلال ات
لها جزیل الثناء منا علیه كما
والآن اذ جمعه رقت شمائله
وشد فریج بأبیات یقرضه
أبهی کتاب سما جاها لفاضلة

فذكرها في جميع ألكون منشور
فكل لب به في الناس مسحور
لها من الله أجر فيه مأجور
والكل منه تبدى وهو مسرور
و بیت تاریخه بالذر معمور
بالسعد فيه ببی الذر معمور

(۱۸۹۳ میلادی)

هزار سیصد ده هجری قمری

و در سال هزار و سیصد و دوازدهم هجرت در مطبعه امیریه قاهره بطبع این کتاب
شروع و بفاصله یک سال خانمہ یافته و سید محمد حسینی اشعاری در تقریظ آن و تمجید
مؤلف آن و ماده تاریخ طبع آن گفته و از آن جمله آیات ذیل است

فهامة تحريرة و ذکية
ألست زینب فرع دوحه سادة
أبدت لنا ذا السفر من آثارها
و إذا إنتهى بالطبع قلت مؤرخا

شهدت بجودة ذهنها ألعیان
شادوا لعلی فی الأکرمین وزانوا
الحسنا و أظهر ضبطه الأوزان
الطبع بالذر النفید یزان ۱۳۱۲

و وفات سیده زینب در سال هزار نهصد و چهاردهم میلادی در حدود (۱۳۳۲)
هجری قمری واقع گردیده (ریحانة الادب)

خدیجه سلطان

بنت مهر علی خان از طائفه لزکی عباسی بانوئی تحصیل کرده و دارای قریحه
شعریه صافیه بوده و هفت بیت از اشعار خودش روی کاغذ زرد رنگ و چندی از آنها
روی کاغذی سبز رنگ نوشته و هریکی را حاشیه یک صفحه از اشعار معشوق که پسر
عمویش علی قلی خان معروف به والہ باشد نگار کرده و پهلوی خط خود و الد با طرزی
شیک و دل چسبی الحاق کردند گویا بمرام اینکه اقلا وصل اثری و خطی این دو عاشق
و معشوق مبتلا بفراق عوض وصل عینی و خدی ایشان باشد و از آثار قریحه شعریه

خدیجه سلطان اشعارذیل است .

ای عاشق تشنه آب حاضر
هان لعل من و شراب حاضر
اینک من و آفتاب حاضر
گر فهم کنی جواب حاضر

من ساقیم و شراب حاضر
آب است شراب پیش لعلم
با حسن من آفتاب هیچ است
گفتی سخنم خوش است یا بد

منها

از لیلی و داستانش فراموش کنی

افسانه در دمن اگر گوش کنی

مجنون و حکایتش فراموش کنی

ور قصه عشق ابن عمم شنوی

و در آخرِ عده‌ای از آیاتش این جمله را نوشته (تحریرا فی شهرالفراقوسنة
الاشتیاق آه از فراق آه از فراق) و از کلماتش ظاهر است که همچنان که پسر عمویش
واله عاشق او بوده او نیز نسبت به پسر عمویش عشق مفرط داشته و معاشقه از طرفین
بوده است و بسیاری از اشعار پسر عمویش والهرا مینگارد بجهت عشق و علاقه‌ای که
باو داشته از آنجمله است .

گو سینه بزن زاهد و رخساره خراش

دارم سخنی نهان و میگویم فاش

بالله که من بدیدم اندر همه جاش

یاریکه بهیچ جا همه عمر ندید

گویم بتو کاین همه تب و تاب چیست

واله همه عمر در تب و تاب بزیست

در راه تواش پای که می باید نیست

در عشق تواش سرکه نمی باید هست

بنمای بمن اگر توانیش نمود

زاهد نکنم خدای نادیده سجود

تا من بتو بنمایم ای گبر عنود

یا اینکه بمال دیده‌احول خویش

نه هر که گشت محمد پیمبری داند

نه هر که کرد علی نام حیدری داند

نه هر که روی نبی دید بوذری داند

نه هر صاحب‌شود زاهل بیت چون سلمان

طریق سروری و رسم مهتری داند

نه هر که تکیه کند برو سادۀ دولت

چو سرو قامت یارم صنوبری داند

نه هر نهال که افراخت قد بطرف چمن

طریق یاری و آئین دلبری داند

نه هر که زلف و خط و خال باشدش واله

بسرعمویش علی قلی خان واله معروف شش انگشتی اشعار دیوان او بالغ بر دوهزار بلکه زیاتر و کتاب ریاض الشعراء که شرح حال دوهزار و پانصد تن از شعرا است که یک نسخه ریاض او در کتابخانه ملی تهران موجود است از آثار قلمی او است و اشعار زیادی در باره معشوقه اش خدیجه سلطان مذکور سروده از آن جمله گوید .

از دختر عمّ خویش دارم فریاد زان ظالم جور کیش دارم فریاد
 فریاد کسان بود ز بیگانه و من پیوسته ز قوم و خویش دارم فریاد

واله ز فراق روی جانان مردم در هند غریب و زار حیران مردم
 نگذاشت اثر ز هستیم مهر رخس مردم ز غم خدیجه سلطان، مردم

جانانده مرا بی سر و سامان کرده است آشفته ام آن زلف پریشان کرده است
 گفتمی که ترا کرده چنین آواره آواره مرا خدیجه سلطان کرده است

این نامه نه نامدراحت جان من است مکتوب نگار سست پیمان من است
 آن چیز کزان به نبود آن من است یعنی خبر خدیجه سلطان من است

منقول از مجمع الفصحا و قاموس الاعلام .

هاشمیه اصفهانیه

در جلد ۳ همین کتاب تحت عنوان ام الفضائل در حرف الف پاره از فضائل این بانو را شرح دادم و در اینجا عبارت ریحانة الادبرا بالفاظها نگارش میدهم در ج ۴ ص ۳۰۷ گوید هاشمیه سیده جلیله اصلیه حسبیه نسیبه نجیبه عالمه عارفه فاضله کمله فقیهه حکیمه بانو علویه امینیه دختر حاج سید محمد علی امین التجار اصفهانی و زوجه عمو زاده اش حاج میرزا آقا معین التجار از نوادر روزگار و در فضل و کمال و علوم عربیه و مراتب معقول و منقول و بیان از مفاخر زمان و مشار بالبنان و عمر عزیز او در تحصیل علوم شرعیه ادبیه و فقهیه و اصولیه و تکمیل معارف حقه دینیه اسلامیه معقولاً و منقولاً صرف شده و نخست مقدمات لازمه معموله را نزد حاج آخوند زفره خوانده و اخیراً تحصیلات عالیه را فقهاً و اصولاً منقولاً و معقولاً حکمتاً

و کلاماً سطحاً و خارجاً در حضور حجة الاسلام آقای حاج سید علی مجتهد اصفهانی نجف آبادی تکمیل و از کثرت فرح و ولهی که بمطالعات علمیه داشته در روز وفات دخترش نیز تعطیل نکرده و هر وقتیکه بخانه خواهرش مهمانی رفتی کتابهای لازمی را بهمراهش بردی تا آنیکه بذروه اجتهاد ارتقایافته و دارای قوه استنباط احکام بودن او از طرف آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری و شیخ محمد کاظم شیرازی نجفی مجتهد و آیه الله اصطهباناتی معروف بمیرزا آقا بعد از امتحانات کتبی تصدیق و باجازه روایتی سه نفر مذکور و ابوالمجد شیخ محمد رضا مجتهد نجفی اصفهانی صاحب نقد فلسفه داروین نایل و تألیفات متنوعه او بهترین معرف مراتب سامیه علمیه اش می باشد اربعین هاشمیه که چاپ شده و بمنهائی از جامعیت علوم متنوعه و تبحر معقولی و منقولی مؤلفه حاکی و مایه افتخار نسوان بوده و در شب نهم محرم هزار و سیصد و پنجاه هجرت از تألیف آن فراغت یافته ۲ مخزن اللثالی فی فضائل مولی الموالی ۳ النسخات الرحمانیه در واردات قلبیه و اکنون در تاریخ طبع این کتاب در قید حیوة و در حدود شصت و دو سالگی در اصفهان مقیم و توفیق خدمات دینیه او را از درگاه خداوند درخواست مینمائیم .

و لو کُنَّ النِّسَاءُ بِمِثْلِ هَذِهِ لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
فَلَا التَّائِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَارٍ وَلَا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهَلَالِ

انتهی نویسنده گوید ایضاً کتابی در معاد تألیف کرده در ۲۰۵ صحیفه که در سال ۱۳۵۷ در تهران بطبع رسیده و دیگر کتاب سیر وسلوک در روش اولیاء و طریق سیر الی الله در تهران در ۳۵۷ صحیفه خشتی بطبع رسیده و پاره از اشعار او را در جلد ۳ همین کتاب ص ۴۳۲ نقل کردم که خبر از قریحه صافیه سیاله او میدهد .

عفت

بنت مرحوم جنت مکان حاج سید محمد رضای هاشمی تهرانی بانوئی با عفت و عصمت پدرش که برحمت حق بیوست اشعار ذیل را در مرثیه او گفته .

ای نهان کشتد بخاک ای مه تابانی ما مرگ تو گشت همه باعث ویرانی ما

شرف و شهرت و شخصیت ما بودی تو
 چون فلک بی صفتی کرد و بر شک آمدزد
 آنکه برخاک سیه جسم ترا سامان داد
 مگر ای طوطی عاشق ز جهان سیر شدی
 بزبان نام حسین و دل او عشق علی
 مغرب نوزدهم بانگ اجل کردندا
 سر سجاده و مشغول نماز و قرآن
 دل عفت چو دلت سیر شده از دنیا
 اسم او بود رضا و بقضا بود رضا
 بی تو چون شام سیه عالم نورانی ما
 وان چه بگرفت زما یوسف کنعانی ما
 عجباً رحم نکرد بی سر و سامانی ما
 که پریدی ز قفس مرغ گلستانی ما
 فکر او بود ظهور شه پنهانی ما
 تا رساند بچنان سرو خرامانی ما
 گفت لبیک حقش سرور اکرامی ما
 ای پدر روح و دل و قوت جسمانی ما
 از صفای عملش خلق و خدا بود رضا

ملافضه

در جلد ثانی کرام البرره ص ۳۲۹ تألیف شیخنا الاستاد حاج شیخ آقا بزرگ صاحب
 ذریعه مضمون فرمایش ایشان این است که ملا فضه دختر شیخ احمد بن محمد علی بلاغی
 و بانوی حرم شیخ حسن بن شیخ عباس بلاغی کانت ملا فضة عالمة فاضلة جلیلة ادیبة
 مبادی علوم را از قرآن و علم نحو را در نزد پدرش قرائت کرده و پدرش کتابت را باو
 تعلیم داده تا خط او کامل شد که از اجرت کتابت معاش خود را میگذرانید و فقه
 و اصول را در نزد بعضی علماء قبیل خود قرائت کرده چون خانواده آل بلاغی در نجف
 اشرف از بیوتات شرافت و فضل و دانش بودند و اجازه باو داده شده و فقه و اصول را
 تدریس میکرد و جماعتی از طلاب در درس او حاضر میشدند و شیخ محمد سماوی
 نقل کرده که بعض علماء قوانین را در نزد ملا فضه قرائت کرده در هزار دوست و هشت
 قمری بر حمت حق پیوسته و حجة الاسلام سید حسن صدر کاظمی در تکمله میفرماید
 من زمان او را درک کردم زنی فاضله بود معاش خود را با جرت کتابت میگذرانید
 و از شدت معرفت و سوادیکه داشت مسودات را مبیضه میکرد و بعضی آثار او در نزد
 سید محمد جزائری وجود دارد .

ام البنین خواصا

مادر جعفر بن عقیل بن ابی طالب که در کربلا شهید شد و بعضی ام‌الثرز دختر عامر یا عمرو بن عامر کلای است و حقیر ترجمه عقیل را در جلد اول فرسان‌الهیحاء که طبع شده تفصیل داده‌ام .

ام البنین امویه

بنت عبدالعزیز بن مروان بن حکم زوجه ولید بن عبدالملک از مشاهیر زنان بنی‌امیه است که با حسن و جمال و اصلاح و سداد و ذکاوت و روزه‌داری و شب‌زنده‌داری و فصاحت بیان و طلاق‌ت لسان و بذل‌خیرات و صدقات موصوف بوده و در هر هفته یک‌بنده آزاد کردی و روزی عَزَّه معشوقه‌کثیر شاعر معروف عرب را گفت از این شعر کثیر (قضى كل ذي دين فوقی غريمه و عِزَّتْهُ مَطْطُولٌ مُعْتَى غَريمِها) استکشاف میشود که تو چیزی با و وعده داده‌ای و در وفای بوعده مسامحه‌داری که از آن مسامحه تو شکوه مینماید گفت بلی بوسه‌ای با و وعده داده‌ام و از ایفای او امتناع دادم پس ام‌البنین گفت او را از این انتظار خلاص کن و گناهش بعهد من باشد سپس از گفته خود پشیمان شده و بکفاره این حرف که نباید بزند چهل بنده آزاد کرد و بارها آرزو میکرده است که کاش زبان نداشتی و این حرف را نگفتمی و در خیرات حسان بعد از این جمله گوید عجب آن است که با این ورع و عفت امر ناشایستی در اغانی و وفات‌الوافیات بدو نسبت داده‌اند که واضح الیمن عبدالرحمن بن اسماعیل که از مشاهیر شعرای عرب عهد ولید بن عبدالملک ششمین خلیفه اموی در موقعیکه ام‌البنین بزیارت بیت‌الله رفته بوده در حق او گوید .

(صدع ألبین و التفرق قلبی و تولتُ أم البنین بلبتی)

پس همینکه بسمع ولید رسید بقتل و واضح فرمان داد و یا بنوشته بعضی ام‌البنین در آن مسافرت بجهت کثرت حسن و جمال عبدالرحمن مقتون و مجذوب او شده و

بعد از موسم حج او را توی صندوقی بخانه‌ولید بردند و پس از چندی قضیه کشف شده ووضاح را کشته‌اند نویسنده گوید دروغ بودن این قصه روشن است ابوالفرج در اغانی هرچه می‌خواهد مینویسد حاطب‌اللیل است هرگز برای سلطنتی خلوت نیست تا این عمل صورت بگیرد والله اعلم .

فاطمه

کنیه‌اش ام‌البهاء دختر حافظ تقی‌الدین محمد بن محمد بن فهد هاشمی و خواهرام هانی بنت فهد از مشاهیر محدثین و از مشایخ جلال‌الدین سیوطی میباشد و از بسیاری از مشایخ وقت اجازه داشته و از کثرت جلالت بست قریش معروف بوده است ج ۲ خیرات حسان ص ۵۴ .

ام‌جعفر

مادر جعفر بن یحیی برمکی نامش عتابه عبادیه (خ‌دل) زنی بوده در نهایت فصاحت و طلاق و پس از اینکه آفتاب اقبال برامکه رو بافول گذاشت و ثروت و جلال ایشان با آنهمه شهرت آفاقی که داشت دست برد حوادث متنوع گردید این زن بیچاره از همه جهت آواره و بفقر بی نهایت مبتلا گردید ،

مسعودی در مروج الذهب گوید که محمد بن عبدالرحمن هاشمی گفت روز عید قربان بدیدن مادرم رفتم پیرمزن فصح‌اللسان در نهایت افسردگی دیدم مادرم مرا امر باکرامش نمود گفتم کیست گفت عبادیه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من باو توجه شدم و او را گرامی داشتم و از حوادث و سرگذشت سؤال کردم گفت ای فرزندمتاع دنیا لباسی است عاریتی که مالکش از بربکند و دیگری آنرا می‌پوشد پس از عجائب دنیا که دیده است سؤال کردم گفت یکی از عجائب اینکه در حال حیوة پسر محمد جعفر در ایام عید مثل همین عید چهارصد کنیز در برابرم میایستادند و باز شاکر و گله‌مند بودم که پسر در ایفای حقوق مادری قصور مینماید و اکنون در این عید تمام آرزوی

من این است که دو تا پوست گوسفند قربانی داشته باشم که یکی را فرش و یکی را لحاف خود قراردهم محمد بن عبدالرحمن گوید بی نهایت متالم شدم و گریستم و پانصد درهم بدو بخشیدم بحدی خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی بمیرد و تا زنده بود بنزد ما آمد و رفت داشت و نیز از مشکل تر چیزی را که دید پرسش کردم این این دو بیت را قرائت کرد.

كُلُّ الْمَصَائِبِ قَدْ تَمُرُّ عَلَى الْفَتَى فَنَهَوْنَ غَيْرَ شِمَاتٍ الْحُسَادِ
إِنَّ الْمَصَائِبَ تَنْقُضِي أَسْبَابُهَا وَ شِمَاتُ الْأَعْدَاءِ بِالْمِرْصَادِ
پس گفت مشکل تر از هر چیز مرگ است گفتم مگر مرگ را دیده ای این دو بیت را خواند .

لَا تَحْسَبَنَّ الْمَوْتَ مَوْتَ الْبَلَاءِ لَكِنَّمَا الْمَوْتُ سُؤَالُ الرِّجَالِ
كِلَاهُمَا مَوْتُ وَ لَكِنْ ذَا أَشَدَّ مِنْ ذَاكَ لِذَلِّ السُّؤَالِ
نویسنده گوید نظائر این حوادث بی حساب است تعجب در این است که چرا مردم عبرت نمیگیرند امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید (لَا تَغْرُنْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَإِنَّ غَدَارَةَ رَجُلٍ خَدُوعٌ مُعْطِيَةٌ مَوْتُ لَا يَدُومُ رَخَائُهَا وَلَا يَنْقُضِي عَنَائُهَا وَلَا يَرْكُدُ بَلَاءُهَا) شما را این دنیای غداره مکاره فریب ندهد همانا رگ ابريست که جز باران فتنه ندارد عجز و شهوهر کشی است که هیچکس را تاج شاهی بر سر نگذاشت مگر آنکه او را بخاک مذلت کشانید اَيْنَ الْفُرَاعِنَةُ اَيْنَ الْأَكْلَسَرَةُ اَيْنَ الْعُمَالِقَةُ وَ اَبْنَاءُ الْعُمَالِقَةِ .

إِلَى كَمْ تَمَادُ فِي غُرُورٍ وَ غَفْلَةٍ وَ كَمْ هَكَذَا نَوْمٌ إِلَى غَيْرِ يَقْطَعِ
لَقَدْ ضَاعَ عُمْرُ سَاعَةٍ مِنْهُ تَشْتَرِي بِمَلَأَ السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ آيَتُهُ ضِعْفَةً
أَفَاقُ بِيَاقٍ تَشْتَرِي بِهِ سَفَاهَةً وَ سَخَطًا بِرِضْوَانٍ وَ نَارًا بِجَنَسَةٍ
يَكْ عُمْرُ گزشت و از ادب نادانی شادی بهمین که صورت انسانی
تَحْصِيلِ شَرَفِ نکرده ای جز خورد و خواب ای صورت انسان تو مگر حیوانی

امّ جمیل بصریه

از مشاهیر زنان بصره که بصف و فا معروف و اَوْفَى مِنْ اُمِّ جَمِيلِ از امثال دائره

میباشد و سبب شهرتش آنکه هاشم بن ولید مردی از قبیله ازد را کشته و قوم آن مقتول ضرار بن خطایرا که از صحابه رسول خدا بود متهم داشته و بصدد قتل وی برآمدند ضرار هم بام جمیل التجا برد و او نیز قبول کرده و قوم خود را خبر داد و از شر دشمنانش نجات داد و بعد از خلافت عمر بن الخطاب بگمان اینکه او برادر ضرار است پیش او رفته و خلیفه نیز از قضیه مستحضر شده و گفت که برادر من نیست لکن برادر دینی من است پس از محبت و حمایت وی اظهار تشکر و قدردانی نمود و از آن رو که ابن السبیل بوده چیزی از بیت المال بدو بخشیده و بوطن خودش عودت داده (خیرات حسان) .

امّ خالد نمیریّه

از عقلای زنان عرب است که در عقل و هوش و ذکاوت و حسن تدبیر در قبیله بنی نمیر شهری بسزا داشته و در مرثیه پسر خود خالد که در یکی از غزوات درگذشت و در غربت بخت رفته گوید .

إِذَا مَا أَتْنَا الرِّيحَ مِنْ نَحْوِ أَرْضِهِ أَتْنَا بِرِيَّاتٍ تُصَابُ هُبُوبِهَا
أَتْنَا بِمَسَاكِ خَالِطِ الْمَسِكِ غُبْرٍ وَرِيحُ خَزَامِي بَاكِرِهَا جَنُوبِهَا (ب)

امّ خارجه

زوجه زید بن ثابت در جلد ۳ گذشت ام خارجه زنی است از قبیله بجبله چنانچه منقول از مجمع الامثال است از زنان زمان جاهلیت بوده و از آن رو که تزویج نکاح هر مرد را بزودی قبول کردی در این موضوع ضرب المثل و اسرع من نکاح ام خارجه از امثال دائره بوده و در هر امریکه زودتر و بی زحمت انجام یابد استعمال نمایند و نام این زن عمره بنت سعد بن عبدالله بن قداد بن ثعلبه بوده و هر مردی که طالب ازدواجش بودی نزد وی رفته میگفت خطب پس عمره میگفت نکح پس آن مرد میگفت انزلی عمره میگفت انخ پس آن مرد شب در پیش وی بودی و اختیار مفارقت با خود

عمره بوده است و بدین روش چهل و چند شوهر کرده و از چندین پدر بیست و چند پسر برآورده که هر یکی سر سلسله یکی از قبائل معروفه عرب بوده است و یکی از ایشان که از شوهر بکر بن قیس بن غیلان نامی بوده خارجه نام داشت اینک بجهت انتساب این پسرش خارجه ابن بکر بکنیه نام خارجه مشهور گردید و خارجه بطن بزرگی است از عرب مثل پسران دیگر از شوهران دیگر و چنانچه اشاره شد بهر مردیکه تزویج کردی اختیار مفارقت و اقامت نزد آن مرد با خود عمره بوده و اگر از اوراضی بودی نزد او ماندی و علامت رضاهم آن بوده که صبح آن شب صبحانه و طعامی برای آن شوهر تهیه مینموده .

ام‌الخیار

زوجه ابوالنجم شاعر معروف عهد اموی متوفی ۱۳۰ ابوالنجم چون پیری سالخورده بود ام‌الخیار همی براو طعن میکرد ابوالنجم هم اشعاری در این موضوع گفته که بعضی از آنها درمبحث (کل) ازمغنی و احوال (مسندالیه) از مختصر و مطول تفتازانی و بعضی از کتب دیگر مذکور و از آن جمله است

قد أصبحت أم الخیار تدعی
علي ذنباً كله لم أصنع

و شوهرش ابوالنجم اسمش فضل پسر قدامه عجلای است لقبش را جز یکی از فحول شعرای عهد اموی بوده و در رجز گوئی در طبقه اول بوده و از اوست

أنا أبو النجم و شعري شعري
لله ذری ما یجنّ صدري

گویند شبی هشام برای نقل قصص و حکایات متفرقه احضارش کرده او نیز فصلی از دختران خود گفته و درباره ظلامه که نام یکی از دختران او است گفته

كأن ظلامة أخت شبان
یتیمه والدّها حیّان

الرأس قمل و كله صبیان
ولیس فی الساقین الأخیطان

تلك التي تفرغ منه الشیطان

پس خود هشام و اهل بیت او که در پس پرده بودند خنده کردند و سبید دینار

اشرفی باو دادند و گفتند آنرا بیای ظلامه بعوض خیطان به بند وعجلی منسوب بطائفه بنی عجل است ازقبیله بکر بن وائل

ام ذریح عبدیه

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است آن حضرت در روز جمل مصحفی بجوانی مسلم بن عبدالله مجاشعی دادند که اهل جمل را باحکام و محتویات آن دعوت نماید پس ایشان دستهای مسلم را بریده و او را شهید کردند ام ذریح در این باب ابیات ذیل را بسرود

يَا رَبِّ اَنْ مُّسْلِمًا اَنَا هُمْ	بِمُصْحَفٍ اُرْسَلَهُ مَوْلَاهُمْ
لِلْعَدْلِ وَالْإِيمَانِ قَدْ دَعَاهُمْ	إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ
فَخَضُّوا مِنْ دَمِهِ ظَبَاهُمْ	وَأُمُّهُمْ وَاِفْقَهُ تَرَاهُمْ
تَأْمُرُهُم بِالْعَنَى لَا تَنْهَاهُمْ	نَاسِخ

ریطه

دختر کعب بن سعد بن مرة بن لوی بن غالب که لقبش خرقا بسیار سفیه و احمق بوده دوکی داشته بقدر يك ذراع که خود و کنیزانش از صبح تا ظهر با آن دوک پشم و نخ ریسیده و ریسمان تابیده چون عصر میشد آنچه رشته بودند آنرا باز میکردند و همه روزه این رویه احمقانه را معمول میداشته اند و آیه شریفه (وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا) نیز بموجب يك روایت باقری علیه السلام اشاره بهمین زن است که نقض و برهم زدن عهد و پیمان را که در آیه قبله نهی از آن شده تشبیه بکار احمقانه این زن کرده است و یا موافق قول بعضی لازم نیست که چنین زنی در خارج وجود داشته باشد و مقصود از آیه هم مجرد تمثیل و تشبیه نقض عهد بکار احمقانه زنی است که صفتش این چنین باشد (ب)

ام سعد

یا سعدونه دختر عصام حمیری از ادبای زنان اندلس است که در علم و فضل دارای

مقام عالی بوده و قوه حافظه کامل داشته و گویند در باب نعال حضرت رسالت ﷺ
سئوالی از ادیبی کردند و چون آن ادیب بزیارت آن مشرف نشده و اطلاعی در این
موضوع نداشت در جواب سائل این بیت را انشاء کرد

سَأَلْتُمُ التَّمْثَالَ أَذِلْمُ أَجِدُ لَلْتُمُ نَعْلَ الْمُصْطَفَى مِنْ سِبْطِ
پس سعدویه نیز ابیات ذیل را ضمیمه آن شعر نموده

لَعَلِّي إِنْ أَخْطَى بِتَقْبِيلِهِ فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ أَسْنَى مُقْبِلِ
فِي ظِلِّ طُوبَى سَاكِنًا آمِنًا أَشْقَى بِأَكْوَابِ مِنَ السَّلْمِيلِ
وَأَمْسَحُ الْقَلْبَ بِهِ عِلَّةً يَسْكُنُ مَا جِئْتُ بِهِ مِنْ غَلِيلِ
فَطَالَمَا اسْتَشْفِي بِأَطْلَالٍ مَنْ يَهْوَاهُ أَهْلُ الْحُبِّ فِي كُلِّ جِيلِ

(در المنثور)

امّ سلمه بیگم

شیرازیه از اهل فضل و هنر و مؤلف جامع الکتاب است که درسیر و سلوک و عرفان
و در شیراز چاپ شده زمان و مشخص دیگر بدست نیست (ذریعه ج ۵ ص ۶۹)

امّ سلیط

از صحابیات بوده و در روز احد حاضر بوده و مشکهای پر آبرا حمل و نقل
میکرده اقول ممکن است کنیه نسبه بوده باشد والله اعلم (ب)

امّ عاصم

دختر عاصم بن عمر بن الخطاب زوجه عبدالعزیز بن مروان مادر عمر بن عبدالعزیز
در صلاح و سداد ضرب المثل بوده .

امّ عبداللّه

دختر قاضی شمس الدین عمر بن وحیه الدین اسعد بن ابی البرکات شامی حنبلی از

مشاهیر محدثین قرن هشتم هجرت بوده و صحیح بخاری و مسند امام شافعی را از ابو عبدالله زیدی سماعاً اخذ کرده و صحیح بخاری را بارها درس گفته و مرجع استفاده جمعی از افاضل وقت بوده است و دومرتبه بحج رفته و چهار شوهر کرده و او را وزیر و ستالوزراء نیز میگفته اند و در سال هفتصد و شانزده یا هفدهم درگذشت (درالمنثور)
نویسنده گوید اگر این ام عبدالله مذهب حنبلی را داشته بوی علم بمشامش نرسیده

ام عقبه

زوجه غسان بن جهضم که از زیباترین زنان عصر خود بوده و از حیث اخلاق و صفات حمیده نیز اجمل و اکمل ایشان بوده و شوهرش غسان نیز بهمین جهت مقتون و مجذوب او بوده است و در حین وفات خود با حسرت تمام بروی نگریسته و گریه میکرد و میگفت چند شعری درباره تو گفته ام و در آنها از چگونگی رفتار تو که بعد از مرگ من معمول خواهی داشت سؤال کرده ام و سوگند میدهم که راست جوابم بدهی
ام عقبه گفت بخدا سوگند که دروغت نخواهم گفت پس غسان این اشعار را فروخواند

أَخْبَرِي بِالَّذِي تُرِيدِينَ بَعْدِي	مَا الَّذِي تُضْمِرِينَ يَا أُمَّ عَقْبَةَ
تَحْفَظْنِي مِنْ بَعْدِ مَوْتِي لِمَا قَدْ	كَانَ مِنِّي مِنْ حُسْنِ خَلْقٍ وَصُجْبَةٍ
أَمْ تُرِيدِينَ ذَا جَمَالٍ وَمَالٍ	وَأَنَا فِي التُّرَابِ فِي سَجَنٍ وَغُرْبَةٍ

پس ام عقبه گفت

قَدْ سَمِعْنَا الَّذِي تَقُولُ وَمَا قَدْ	خَفَّتْهُ يَا خَلِيلُ مِنْ أُمَّ عَقْبَةَ
سَوْفَ أَبْكِيكَ مَا حَيَّيْتُ شَجَوًّا	وَمَرَاتٍ أَقُولُهَا وَبَدْبَةٍ

و غسان گفت

أَنَا وَاللَّهِ وَاتَّقُ بِكَ لَكِنْ	رُبَّمَا خَفْتُ مِنْكِ عِنْدَ النِّسَاءِ
بَعْدَ مَوْتِ الْأَزْوَاجِ يَا خَيْرَ مَنْ دُو	عُوشَرُ فَأَرْعِي حَقِّي بِحُسْنِ وُفَاءِ
إِنِّي قَدْ رَجَوْتُ أَنْ تَحْفَظِي	الْعَهْدَ فَكُونِي إِنْ مِتُّ عِنْدَ رَجَائِي

تا اینکه غسان مرده و ام عقبه را از چندین جا خواستگاری نمودند در جواب گفت

سأحفظ غساناً على بُعد دأره وأرعه حتى نلتقي يوم نحشر
وإنسى لفي شغل عن الناس كلهم فكفوا فما مثلي من الناس يغدر
مأبكي عليه ما حبيت بعبرة تجري على الخدين مني فتكبر

تا اینکه مردم، اصرار زیاد ام‌عقبه را بیچاره کردند او هم بناچار قبول کرد
و در شب زفاف غسان را در خواب دید که این اشعار را میخواند

غدرت ولم ترعي لبك حرمة ولم تعرفي حقاً ولم تحفظي عهدا
ولم تبيري حولا حفاظا لصاحب حلفت له يوماً ولم تنجزي وعدا
غدرت به لئلا توي في ضريحه كذلك ينسئ كل من سكن اللحد

ام‌عقبه با وحشت بسیار از خواب بیدار شد بطوریکه گویا غسان حاضر بوده و
در پاسخ استفسار از سبب آن گفت غسان زندگانی را برای من تیره و تار کرد و دیگر
رغبتی در فرح و سرورم نگذاشت که در خوابم آمده و این اشعار را خوانده پس آنها را
تکرار کرده میگریست و زنان هر چه خواسته‌اند او را مشغول نمایند فایده نمی‌کرد تا
اینکه ایشانرا اغفال کرده کلردی بدست گرفت و خودش را ذبح نموده فدای دوست خود
گردید و اسم و زمان ام‌عقبه بدست نیامده در المشور ص ۶۰

ام‌الاعلا

دختر یوسف تاجر اندلسی از ادبا و شعرای موضعی بنام وادی الحجاره از بلاد
اندلس و این زن ادیبه فصیحه عاقله جمیله کمله طبعی سرشار داشته و در فصاحت و فطانت
مشهور بوده و از اشعار او است که در مدح خاندانی گفته

كل ما يصدر منكم حسن و بعلياً كم يحلى الزمن
تعطف العين على منظركم و بذكرا كم تلذ الأذن
من يعش دونكم في عمره فه في نيل الأمان يغبن

و نیز به پیرمردیکه عاشق او بوده نوشته است

الطيب لا ينجع فيه الصبا بحيلة فاسمع الى نصحي

فلاتكن أجهل من في الوَرَى بيت في الحب كما يضحى
(در المشور)

و در حدود سال پانصد یا اوائل قرن ششم هجرت درگذشته در وادی الحجاره

امّ علی تقیة آرمنازیه

آرمناز بفتح الف ومیم شهری است در پنج فرسخی حلب و یا از توابع شهر صور در ساحل بحر شام و این ام علی دختر ابوالفرج غیث بن علی بن عبدالسلام سلمی است و زوجه حمدون معروف بفاضل و مادر ابوالحسن تاج الدین علی بن حمدون که در علم و فضل و شعر و فصاحت شهرتی بسزا داشته وقتی در اسکندریه ملازم خدمت سلفی احمد بوده روزی مکتوبی را دید که سلفی بدین مضمون نوشته (در حجره ای که ساکن بودم پایم بمیخی بر خورد و زخم شد و دخترک کوچک مقنعه خود را بیایم بست) پس تقیه بمجرد دیدن آن مکتوب بالبدیهه انشا نمود.

لو وجدت السبیل جدتُ بخدّی عوضاً عن خمّار تلك الولیده
کیف لی أن أقبل اليوم رجلاً سلکْتُ دهرها الطريق الحمیده

و قصائد و قطعات فصیح و آبدار وی بسیار بوده و درشوال در سال ۵۷۹ در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشته و پسرش تاج الدین مذکور نیز از ادبای وقت و از تلامذة سلفی فوق بوده و در نحو و علم قرائت دستی توانا داشته و سال ششصد و سی هجرت در ارمناز مذکور درگذشت (ب)

امّ کلثوم

بنت عبدود خواهر عمرو بن عبدود معروف که در غزوه خندق بدست امیر المؤمنین علیه السلام مقتول شد و این زن در ادب و فصاحت و کیاست و ملاححت و عقل و کمال و حسن و جمال دارای حظی وافر و در فنون شعریه نیز توانا و قادر هنگامیکه خبر باو رسید که عمرو کشته شد بر سر جسد عمرو آمد دید زره قیمتی او را از تنش بیرون نکردند گفت

باید قاتل برادر من مرد کریمی باشد چون دانست که قاتل حضرت امیر است اصلاً جزع و فزع نکرد و گفت علی کفو کریمی است پس این اشعار برسرود

لو کان قاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قاتِلِهِ	لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبَدِ
لَكِنْ قاتِلُهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ	مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبَوْهُ بِيضَةَ الْبَلَدِ
مَنْ هاشم فِي ذِراها وَهِيَ صاعِدَة	إِلَى السَّماءِ تُمَيِّتُ النَّاسَ بِالْحَسَدِ
قَوْمُ أَبِي اللَّهِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُمْ	مَكَارِمُ الدِّينِ وَالْدُنْيَا بِاللَّدُنِ
يَا أُمَّ كَلْتُومُ أَبْكِيهِ وَلَا تَدْعِي	بُكَاءَ مَعُولَةٍ حَرَّيْ عَلَى وَلَدِ

وهمینکه اشعار او که مشعر بر وفور عقل و حاکی از تمایل او بدین اسلامی بوده مسموع حضرت رسالت گردیده در روز فتح مکه بعد از احضار دعوت بدین مقدس اسلام فرموده و او نیز از ته دل اجابت کرده تا در حال حیات آنحضرت درگذشته در المنثور

امّ کلتوم

بنت عقبه بن ابی معیط زوجه عبدالرحمن بن عوف و خواهر و لیدین عقبه و خواهر مادری عثمان بن عفان در استیعاب و اصابه و اسد الغابه او را از اصحاب رسول خدا ﷺ شمرند که در مکه بشرف اسلام مشرف شد و بدو قبله نماز خوانده است و در سال هفتم هجرت با پای پیاده هجرت بمدینه منوره نمود و دو برادرش ولید و عماره با ستناد صلح که در حدیبیه منعقد و ضمناً مقرر بوده که مهاجرین مشرکین که از مکه نزد حضرت رسالت (ص) مهاجرت مینمایند بخودشان رد شود نزد آنحضرت رفته و استرداد خواهر خودشان را درخواست کردند پس آنحضرت او را رد نکرد و فرمود که این قرارداد متعلق بمردان است نه زنان و در این باب آیه نازل شده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مِنْ مَهاجِرَاتٍ فَاْتَجَنُّوهِنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَأَهُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ** (النخ) پس او را زید بن حارثه تزویج کرد و علت عدم جریان این قرارداد در زنان آنکه زنان بعد از اسلام دیگر بشوهر کافر خود حلال نبود و قهراً آزاد و منفصل میگرددند و اصل نزول آیه شریفه پیش از امّ کلتوم در حق سبیه بنت حارث اسلمیه زن

مسافرنامی بوده که بعد از انعقاد صلح حدیبیه اسلام آورد و نزد رسول خدا رس آمد و شوهرش مسافر بمطالبه زن خود آمد پس بحکم خداوندی بشوهر سابق مشرکش رد نکرده و عمر تزویجش نمود و همچنین امیمه بنت بشر زن ثابت بن دحاحه اسلام آورده و نزد پیغمبر آمده و بسهل بن حنیف تزویج شده و بشوهر مشرک خود رد نشده بالجمله بعد از وقوع صلح حدیبیه مردانیرا که از مشرکین اسلام آورده و نزد آنحضرت میآمدند بخودشان رد کرده و زنانشانرا بحکم آیه شریفه بعد از امتحان صحت و بی آلایش بودن ایمان ایشان بکسی دیگر تزویج کرده و بشوهر اولی مشرکش رد نمیکردند و فقط مهریه و نفقاتیرا که برای زن مذکورش انفاق کرده بوده بدو میدادند (ب)

و علامه مامقانی در رجال خود این ام کلثومرا نقل کرده و فرموده انی اعتبارها من الحسان اقلا اذ الاصرار علی المهاجرة یکشف علی قوة ایمانها (و پدرش عقبه را امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ بدر بدرک واصل کرد و برادرش ولید از دشمنان امیر المؤمنین بود و این ولید همان است که از قبل عثمان در کوفه والی بود و در محراب شراب قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و شوهر اولش عبدالرحمن عوف هم از اصحاب صحیفه و سقیفه و طرفدار باطل بوده و ام کلثوم از میان این ارجاس و اخبار عاقبت بخیر و بانوی حرم زید بن حارثه گردید .

امّ جمیل

فاطمه دختر مجلل بن عبدالله بن قیس از فضلا و عقلا و ادبای زنان و از سابقین بدین مقدس اسلامی بوده است و با حاطب بن حارث ابن مغیره ازدواج کرده و دو پسر محمد و حارث نامی از وی بوجود آمده و با شوهرش حاطب بحبشه رفته و بعد از مرگ حاطب با دوپسرش بمدینه برگشته است و در باب بهبودی یافتن پسرش محمد که بآتش سوخته بوده شرفیاب حضور مبارک حضرت رسالت گردید و تقاضای دعای خیر نمود پس در اثر دعای حضرت شفا یافت. (در المنثور ص ۳)

لیلی عامریه

دختر مهدی بن سعد عامری از قبیلهٔ بنی عامر بن صعصعه که پسر عمویش مجنون عامری دل باخته او بود و نام مجنون مہجور و مبہم باقی مانده و مردد بین معاذ و اقرع و عامر و بختری و مهدی و قیس است و شیخ بهائی در اوائل جلد اول کشکول فرمود اسمش احمد بوده است کیف کان این عاشق و معشوق دارای امتیازی مخصوص بودند که ضرب المثل و زبانزد خاص و عام گردیدند و شهرت جهانی پیدا کردند و اکابر شعرای نامی داستان ایشانرا با سالیب متنوعه بنظم آورده و حکیم نظامی که در نظم مطالب عالیہ حکمت نسبت بدیگران سمت رب النوعی دارد يك كتاب از خمسۀ خود را بدیشان تخصیص داده و منظومه لیلی و مجنون (مکتبی) شیرازی هم دارای امتیازی مخصوص میباشد و هکذا غیر اینها بسیار و در دسترس عموم میباشد و از جمله اشعار لیلی عامری است .

تُوْ عِدْنِي قَوْمِي بِقَتْلِي وَ قَتْلَهُ
فَقُلْتُ أَقْتُلُونِي وَأَنْزَكُوهُ مِنَ الذَّنْبِ
وَلَا تَبْتَعُوهُ بَعْدَ قَتْلِي ذَلَّةٌ
كَفَاءَ الَّذِي يَلْقَاهُ مِنْ سُورَةِ الْحَبْرِ

وله ایضا

لَمْ يَكُنِ الْمَجْنُونُ فِي حَالَةٍ
إِلَّا وَقَدْ كُنْتُ كَمَا كَانَا
لَكِنَّهُ بَاحٌ بِسْرِ الْهَوَى
وَأَنْتَى قَدْ ذَبْتَ كَتَمَانَا
بَاحٌ مَجْنُونٌ عَامِرِي بِهِوَاهُ
وَكَتَمْتُ الْهَوَى فَمَتُّ بَوْجِدِي
فَإِذَا كَانَ فِي الْقِيَمَةِ نُوْدِي
مَنْ قَتَلَ الْهَوَى تَقَدَّمَ وَجِدِي

و این شعر اشاره به آنست که از لیلی پرسیدند که محبت تو و مجنون که نسبت بیک دیگر دارید کدام يك بیشتر است گفت که محبت من بمجنون بیشتر است تا محبت او بمن زیرا که محبت او مشهور و محبت من مستور است و لیلی با همان مرض در گذشته و بعد از دفن او مجنون مطلع شده گریان و لطمه زنان بقرستان آمد و از قبر وی جويا شد لکن سراغی و نشانی ندادند پس خاک قبرها را يك يك می بوئید و

میگداشت تا اینکه برهنمونی محبت بسر قبر لیلی رسیده و این شعر را انشاء ننوده
 أَرَادُوا لِيَخْفُوا قَبْرَهَا مِنْ مُحِبِّهَا وَ طَيْبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ
 و این را تکرار کرده و شهبه‌ای کشیده و در همانجا جان داده و نزد معشوقه‌اش
 دفن شده آورده‌اند که مجنون دیوانه‌وار و وایلاکنان رو بصحرا گذاشته و الفت و وحش
 را بر مژانست این مردم غدار ترجیح داده و علف خوردن در صحرا را بر طعامهای
 لذیذ مقدم داشته یکی از اکابر عرب دلتش بحال مجنون سوخته بنزد او آمد و گفت
 این اندازه جنون برای يك دختر سیاه‌فام و ضعیف اندامی روا نباشد اینك دختری
 تزویجت مینمایم که کمال حسن ووجاهت و جمال او هزار مقابل لیلی باشد مجنون
 گفت تو چشم لیلی‌ین نداری لیلی را با دیده من بین تا بمزایای حسن و اسرار
 جمال او واقف گردی این بگفت و رو بصحرا نهاد .

و آورده‌اند که مجنون سگی را در دامن گرفته و نوازش میکند مردی براو
 گذشت او را ملامت کرد مجنون گفت .

تو بچشم من براین سنگ کن نظر تا بیایی از غزالان خوشتر
 همانا عبور این سنگ از کوی لیلی بوده خلاصه پدرش را گفته‌اند او را بمکه
 به بر و در حق او دعا کن بلکه محبت لیلی ازدلتش برود پس همچنان کردند تا موقع
 رمی جمره اسم لیلی از بعض خیمهای حجاج بگوشش آمده و بمجرد شنیدن اسم معشوقه
 غش کرد و بیهوش افتاده چون بخود آمده این شعر بگفت .

دَعَا بِاسْمِ لَيْلَىٰ غَيْرَهَا فَكَانَ مَا أَطَارَ بِقَلْبِي طَائِرًا كُنْ فِي صَدْرِي
 إِذَا ذُكِرَتْ يَزْنَاهُ قَلْبِي لِذِكْرِهَا كَمَا إِنْتَقَضَ الْأَصْفُورُ مِنْ بَلْبَلِ الْقَطْرِ

ووفات مجنون در سال شصت و پنجم یا هشتاد در سن چهل و پنج سالگی بوده
 است (ب) .

دفع توهم باینکه این قصه افسانه است

ناگفته نماند که قصه معاشقه مجنون و لیلی با آن شهرت آفاقی که داشته‌ودر

متون کتب و سیر نگارش یافته و چقدر در اشعار شعرا مذکور است بعقیده بعضی افسانه است و لیلی و مجنونی وجود نداشته و آن از مخترعات يك جوانی از اولاد بنی امیه است که بدختر عم خود عشق مفرط داشته و اظهار آنرا مناسب شأن و مقام عرفی خود ندیده بنابراین این قضیه را جعل و مرتب نموده و اشعاریکه بنام مجنون و لیلی شهرت دارد از منشآت او بوده و محض کتمان امر خود بدیشان نسبت داده و بعد از آن هر کس چیزی بدو افزوده است و در آداب اللغة العربیه همین عقیده را تأیید نموده باینکه اکثر اشعار منسوبه بمجنون منسوب بدیگران است .

در ریحانة الادب گوید این مطلب بر فرض صحت برهانی قوی بر سابقه معاشقه مجنون و لیلی میباشد که فیما بین ایشان رابطه معاشقه و محبت مستحکم بوده و اشعاری هم گفته و این جوان اموی هم معاشقه و اشعار عاشقانه خود را بزبان ایشان نشر داده باشد و الا در صورتیکه اساساً مجنون و لیلی نبوده و یا خود آن جوان هم عیار این اشخاص عادی معمولی بوده و اصلاً رابطه معاشقه با همدیگر نداشته اند این معاشقه جوان اموی را بنام ایشان شهرت دادن و اشعار عاشقانه خود را نیز بنام ایشان منتشر کردن اساساً بی ربط بوده و مورد قبول نمیباشد بلی البته در این صورت اشعار دیگر با اشعار مجنون و لیلی مخلوط شده و امتیاز آنها تتبع وافی لازم دارد .

لیلی اخیلیه

دختر عبدالله معشوقه توبه بن حمیر خفاجی متوفی هشتادم هجرت میباشد و این لیلی بسیار جمیله و فصیح و از مشاهیر شعرای عرب عصر اسلامی بوده و حافظ اشعار و انساب و وقایع عرب بوده و با توبه مذکور که از قبیله خود لیلی و بسیار باعفت و فتوت و فصیح و شجاع و سخی و بنام فتی القتیان شهرت داشته معاشقه ورزیده و اشعاری بسیار در حق هم دیگر سرودند ولی اخیراً لیلی را پدرش بکسی دیگر تزویج کرد این وقت توبه خودداری نکرد و دیوانهوار با دل زار و عشقی سرشار بکوی یار مراده داشته و گاهی با ملاقات وی آرامش یافتی این وقت با معاشقه وی معروف و تمامی

عمر خود را با افسوس و حسرت گذراندی تا در سال هشتادم هجرت در یکی از محاربات عرب مقتول و لیلی بیش از اندازه متألم و محزون شد و در تمامی عمر بسیاریکه بعد از توبه داشته با آه و ناله بوده و ترك زینت نموده و مرائی بسیاری در حق وی سروده و از آن جمله است .

كَمْ هَانَفَ بِكَ مِنْ بَاكِ وَ بَاكِهٖ
يَا تُوبُ لِلْضَيْفِ إِذْ تُدْعَى وَ لِلْجَارِ
و از فخریات لیلی اخیلیه است که در مقام مباحثات با قبیله خود گفته است .
تَبْكِي الرَّمَاحَ إِذَا فَقَدْنَا أَكْفَنَّا
جَزَعًا وَ نَعْرِفُنَا الْفَرَّاقَ بِحُورَا
و لِنَحْنُ أَوْفَقُ فِي صَدُورِ نِسَائِكُمْ
مِنْكُمْ إِذَا بَكَرَ الْقَرَاخَ بِكُورَا
و بسیاری از اشعار توبه و لیلی اخیلیه در اغانی ابوالفرج اصفهانی و تزیین الاسواق انطاکی و دیگر کتب مذکور و اغلب اوقات اشعار این دو لیلی عامریه و اخیلیه و دو عاشق ایشان مجنون و توبه بواسطه معاصر بودن و مناسبات دیگر بهم مشتبّه میشود .

امّ محمد

دختر تاج الدین ابوالفضل یحیی بن مجدالدین ابوالمعالی محمد از اساتید علم حدیث و بست الوزراء ملقب است و از ابن عساکر نسابه و جمعی دیگر از اکابر مشایخ وقت اجازه داشته و مدتی بتدریس حدیث پرداخته و دو مرتبه حج کرده و دائماً ملازم خیرات بود و در آخر عمر سودا بر وی غالب و ذهن او مشوش شده تا در شوال سال ۷۱۵ در ۷۶ سالگی در گذشته .

امّ ندبه

زوجه بدر بن حذیفه از عقلای شعرای نسوان عرب که بسیار کریم و دلیر و نافذ الکلمه بود و پسرش ندبه بدست قیس بن زهیر عصبی مقتول شد لکن حذیفه برخلاف میل ام ندبه قصاص نکرده و بدیه راضی شد این وقت ام ندبه در مقام ملامت وی گوید .

حَذِيقَةُ لَا سَلَمَتِ مِنَ الْأَعَادِي
أَيَقْتُلُ نَدْبَةَ قَيْسٍ وَتَرْضَى
أَمَّا تَخْشَى إِذَا قَالَ الْأَعَادِي
فَخُذْ ثَارًا بِأَطْرَافِ الْأَعْوَالِي
وَالْأَخْلَتِي أَبْكِي نَهَارِي
لَعَلَّ مُنْتَبِي تَأْتِي سَرِيعًا
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَعْلِ جَبَانِ

وَلَا وَقَيْتَ شَرَّ النَّثَائِبَاتِ
بِأَنْعَامٍ وَنُوقٍ سَارِحَاتِ
حَذِيقَةُ قَلْبُهُ قَلْبُ الْبَنَاتِ
أَوِ الْبَيْضِ الْحَدَادِ الْمُرْهَفَاتِ
وَلَيْلِي بِالْكَدَمُوعِ الْجَارِيَاتِ
وَتَرْمِي سَهَامَ الْحَادَثَاتِ
تَكُونُ حَيَاتُهُ أَرْدَى الْحَيَاتِ

در المنثور ص ۶۴

امّ الهناء اندلسی

که طبعی وقاد و بدیهه‌گو داشته و در ادبیات ماهر بوده است وقتی پدرش بتولیت و قضاوت (مریه) که یکی از بلاد اندلس است مأمور شد چون آن مأموریت وسیله دور افتادن از اهل و وطن بوده باحالی پریشان و چشم‌گریان بخانه‌اش آمده پس ام‌الهناء آن حال را دیده و این بیت را فرو خوانده

يَا عَيْنُ صَارَ الدَّمْعُ عِنْدَكَ عَادَةً
تَبْكِينَ فِي فُرَجٍ وَفِي أَحْزَانِ

و در المنثور گوید امّ الهناء از اهل علم و فهم و عقل و نادره‌گو و سریع‌التمثل بوده و شعر مذکور نیز از خودش نبوده و از راه تمثیل بوده و از جمله ابیاتی است که اول آن بشرح ذیل است

جَاءَ الْكِتَابُ مِنَ الْجَبِيبِ بِأَنَّهُ
غَلَبَ السَّرُورُ عَلَيَّ حَتَّى أَنَّهُ
يَا عَيْنُ صَارَ الدَّمْعُ عِنْدَكَ عَادَةً
فَأَسْتَقْبِلِي بِالْبُشْرِ يَوْمَ لِقَائِهِ

سِز زورنی فَاسْتَعْبَرْتُ أَجْفَانِي
مِنْ عَظْمٍ مَا قَدِ سَرَّنِي أَبْكَانِي
تَبْكِينَ فِي فُرَجٍ وَفِي أَحْزَانِ
وَدَعَى الدَّمُوعُ لِلَيْلَةِ الْهَجْرَانِ

و دیگر قائل این شعر را نگفته و از اشعار خود امّ الهناء نیز نامی نبرده است و سال وفات امّ الهناء و مشخص دیگری از وی بدست نیامده و تألیفی در خصوص مقابر بدو

منسوب است نگارنده گوید از مصائب بزرگ اسلام و مسلمین سقوط اندلس است که از شهرهای مهم اسلامیان بوده بالاخص قرطبه و مرسبه و شاطبه و غیرها آخرین دولت اسلام بنی احمر بود که تا مدت دویست و شصت و پنج سال و بنوشته ریحانة الادب بیست تن از ایشان در مدت مذکور سلطنت کردند و در اثر اختلافات داخلی و کثرت معصیت و نفاق دنیا پرستان در سال هشتصد و نود و هشت هجری منقرض و آفتاب اقبال ایشان منکسف و با انقراض ایشان اساس حکومت اسلامیة اندلس (اسپانیا) منهدم و تمامی متصرفات دول اسلامیة طعمه اجانب گردید و انواع آزار و شکنجه را درباره مسلمانان آن دیار بکار بردند و از هیچ ظلمی و اذیتی فروگذار نکردند قصیده‌ای در مرثیة اندلس ابوالبقاء صالح بن شریف رندی انشاء کرده که بعض آن اشعار ذیل است

فجایع الدهر انواع منوعة	وللزمان مسرات و احزان
و للحوادث سلوان یسهلها	و ما لماحل بالإسلام سلوان
دهی الجزيرة أمر لإعزاء له	هوئله أحد و أنهد شهان
أصابها العین فی الإسلام فأترأت	حتى خلت منه أقطار و بلدان
فأسئل بلیة ما شأن مرستیة	و این شاطبة أم این جیسان
و این قرطبة دارالعلوم فکم	من عالم قدسما فیها له شأن
و این حمص و ما تحویه من نزه	و نهرها العذب فیاض و ملائ
تبکی حیقبة البیضا من أسف	کما بکا لفراق الألف هیمان
علی دیار من الإسلام خالیه	قد إقفرث و لها بالكفر عُمران
حیث المساجد قد صارت کنائس ما	فیهنّ إلا نواقیس و صلبان
حتى ألمحاریب تبکی و هی جامدة	حتى المنابر تزئی و هی عیدان
تلك المصیبة أنست ما تقدمها	و مالها من طوال الدهر نسیان
أعندکم نبأ من اهل آندلس	فقد سرى بحديث القوم ركبان
کم یستغیث بنا المستضعفون و هم	قتلی و أسری فما یهتزّ إنسان
ماذا التقاطع فی الإسلام بینکم	و أنتم یا عبادة الله إخوان

یا من لذتة قوم بعد عزهم
بالأوس كانوا ملوكا في منازلهم
فلو تراهم حيارى لادليل لهم
ولورأيت بكاهم عند بيعهم
يارب أم و طفل حیل بینهما
لمثل هذا یدوب القلب من کمد
این گونه قضاای طاقت فرسای سلف هزاران ورق درس عبرتی است برای خلف.

امّ هارون

از عباد و زهاد نسوان و همه شب تا سحر مشغول عبادت بوده است و از آمدن شب شاد و از آمدن روز اندوهگین میشد و از خوردنیها تنها بنان قناعت میکرد و بیست سال موی سر خود را شانه نکرده بود و کراماتی نیز بدو منسوب داشته و گویند در صحرا بشیر درنده بر خورده و میکفته است که اگر از گوشت من چیزی قسمت تو شده بیا و بخور پس شیر روی ازوی بر تافته و بسوی دیگر میرفت و زمان و مشخصات دیگر بدست نیامده (تذکره الخواتین)

تکاورنده میگوید این ترجمه با فسانه نزدیک تر است تا بحقیقت و ظاهراً از بافته های صوفیه است و بر فرض اینکه واقعیت داشته باشد به طعن و تویخ و مذمت اقرب است چه اینکه این ام هارون یا شوهر داشته یا نداشته بر فرض داشتن برخلاف وظیفه خود عمل کرده است چه آنکه وظیفه زن این است که خود را برای شوهر زینت بنماید فلذا شارع مقدس پوشیدن لباس ابریشم و طلا با فرا برای زنان جائز قرار داده و بر فرض نداشتن شوهر هم جائز نیست که گیسوان خود را تا بیست سال شانه نزد که رشک و شپش او را اذیت کند و برخلاف النظافة من الایمان عمل نماید و فرمایش رسول خدا را که میگوید بنی الاسلام علی النظافة پس معرکه بیندازد و همچنین قناعت بنان خالی کند یا ام هارون غنیه و مال دار بود یا فقیر و بی چیز بوده در صورت ثانی خوردن نان تنها از

عدم تمکن بوده و در صورت داشتن تمکن خداوند متعال میفرماید (كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً) و نیز میفرماید (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) و نیز میفرماید من دریا را برای شما مسخر کردم که از گوشت ماهیان تازه بخورید و از مرواریدهای آن بجهت زینت خود از آن استفاده بنمائید.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است
همانا باید دانست که اینهم يك قسم از جنون است چه آنکه جنون اقسامی دارد
قسم اول مرضی است که دچار میشوند که خلیع الازار و گسسته مہار در کوچه و بازار یا در صحرا و بیابانها بسر میبرند این جماعت تکلیفی ندارند اگر موزیند حکم درندگان دارند والا حکم حیوانات را دارند.

قسم دوم کسانی هستند که دیوانه نیستند بلکه دیوانگی را بخود می بندند یا برای حفظ دین خود مثل بهلول عاقل و جابر بن یزید جعفی و امثال ایشان یا برای وصول بمال و ثروت یا برای اسم و شهرت یا تقرب بسلاطین یا برای وصول بمعشوقه و شهوترانی و دچار عشق سودائی که او را از خواب و خوراك باز میدارد و آن جنون ظاهری را وسیله جلب منفعت یا رفع ضرری برای خود قرار داده چنانچه اسامی و مجاری حالاتشان در کتب توارینخ و سیر مذکور است که برای رسیدن بمقصود و وصول بمرام خود عقل و هوش را که آدمیت عبارت از آن بوده و تنها امتیاز انسان از حیوان و یگانه افتخار انسانی بیک دیگر است از خود سلب کرده و وجود خودشانرا اسباب مسخره و مضحکه زن و بچه نموده و همه گونه طعن و تویخات و توهینات قوی و فعلی ایشانرا که هریکی بتنهائی هزار مرتبه صعب تر از قتل است متحمل شدند تا بمقصود خود نائل گردیده اند شاعر گوید

إِنْ كُنْتَ تَهْوِي إِنْ تَنَالِ الْمَالَا فَأَلَيْسَ مِنَ الْحُمُقِ غَدَاً سِرْبَالَا

دیگری گوید

ایخواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب رابطه هر روز بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کپتر و مپتر بستانی

منقول از کتاب عقلاء المجانین حسن بن محمد نیشابوری است که گوید شخصی ادیب عاقل شاعر بافهم عامر نامی با آنهمه فضل و کمال و علم و ادبی که داشته از حظ دنیوی محروم بوده و باقتضای طبیعت اهالی که خریدار علم و ادب نبودند چاره را در تجنن و اظهار جنون و حماقت دیده تا یکی از دوستانش در دهی او را دید که اطفال او را اسباب مضحکه و مسخره اش قرار دادند آن مرد او را گفت ای عامر از کی بدین حال مبتلی هستی این وقت این شعر را انشاء نمود

جَنَنْتُ نَفْسِي لِكَيْ أُنَالَ غَنِي
فَالْعَقْلُ فِي هَذَا الزَّمَانِ جِرْمَانُ
يَاعَاذِلِي لِأَنْتُمْ أَخْلَا حُمُقُ
تَضَحَكُ مِنْهُ فَالْحُمُقُ أَلْوَانُ

و نیز ادیبی مجنون را دید که خود بخود حرف میزند چون گوش داد دید سخن او متقن و راجع باصول دین است این وقت پرسید چه چیز ترا باین حالت واداشته گفت

لَمَّا رَأَيْتُ الْأَحْظَ حَظَّ الْجَاهِلِ
وَلَمْ أَرِ الْأَعْبُونَ مِثْلَ الْعَاقِلِ
دَخَلْتُ عَيْشًا مِنْ كِرَامٍ نَائِلِ
فَصِرْتُ مِنْ عَقْلِي عَلَى مَرَا حِلِ

و نیز علی بن صلوة القصری باینکه از طراز اول شعرای وقت بوده در روی همین اصل تجنن و تحامق نموده و اشعار لطیفی مناسب همین حال جنون گفته و بدان وسیله بازار کاسد قدیمیش را رواج داده و کارش باوج اعلا رسیده و بحدیکه اشراف و ملوک و اکابر نیز بمنادمت وی رغبتی وافر داشته اند و از اشعار اوست

طَابَ عَيْشُ الرَّفِيعِ فِي ذَا الزَّمَانِ
وَالْجَهْلُ وَالْعُقُولُ وَالصُّفْعَانِ
فَأَعْنَتِمْ حُمُقُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ
تَحْظُ بِالْمُكْرَمَاتِ وَالْأُحْسَانِ



تَحَامَقَ تَطِيبَ عَيْشًا وَلَأَنْكَ عَاقِلًا
فَكَمْ قَدْرًا يَبْذُلُ الْنَهْيَ صَارَ خَامِلًا
فَعَقِلُ الْفَتَى فِي ذَا الزَّمَانِ عَدُوُّهُ
وَذَا حُمُقِي فَالْحُمُقُ صَارَ سَمُوُّهُ

و نظائر آن بسیار است که بجهت خلاصی از مخمسه و برکناری از فتنه جنون را بر خود می بندند .

زینب

دختر ابوالبرکات بغدادی بانوی صالحه عالمه زاهده دارای فضائل و کمالات و کار او این بود که زنان را موعظه و نصیحت میکرد و تدریس فقه و ادبیات مینمود و ملک ظاهر سلطان مصر رباطی باسم او بنا کرد تا در اواخر قرن ششم وفات کرده خیرات

خدیجه

دختر موسی بن عبدالله زنی بوده صالحه محدثه فاضله در وعظ دستی توانا داشته و به بنت البقال شهرت داشته و کنیه اش ام سلمه بوده و از مشایخ خطیب بغدادی بوده و خطیب از او روایت دارد و در سال ۴۳۷ وفات کرد خیرات

خدیجه

دختر حسن بن علی بن عبدالعزیز زنی بوده عالمه صالحه تقیه قاری حافظ قرآن و همواره به فقه و روایت حدیث اشتغال داشته و از استاد خود احمد بن موازینی اجازه گرفته و در سال ۶۴۱ وفات کرده (خیرات حسان)

دختر خداویردی

در سال شص و بیست و چهار هجرت در اسکندریه ظاهر شد و خلقه دست و بازو نداشت و پستانهایش مثل پستان مرد بود و قلم را بیای خود گرفته و مینوشت و از عهده نگارش مرام خود بخوبی درآمدی یکی از وزرای مصر بعد از احضار و مشاهده هنر او وظیفه ای برای او مقرر داشت و گویند قبر او هنوز در اسکندریه باقی و موقوفه دارد و او را بیدست نیز گویند و از تذکره مستقیم زاده نقل است که در سال پانصد و هفتاد و شش هجری نیز زنی در مصر پیدا شد که هیچ دست نداشت ولی چند خط معدولی آن زمان را بسیار خوب می نوشت و محل توجه مردم بوده و مالی وافر تحصیل نمود و در بقیع از تذکره الخوانین و غیره

جوهره

دختر هبة الله بن حسن بن علی بن حسن دوامی بغدادی زنی باادب و علم و زهد و ورع بوده و زنا نرا وعظ و نصیحت میکرده است و از شیخ ابوالنجیب و غیره استماع حدیث نموده و با عبدالرحیم پسر شیخ مذکور ازدواج کرد تا در سال شش صد و چهارم در حال تصمیم بوضو و نماز عشا در گذشته (خیرات)

دختر دهین اللوز

عنوان مشهوری است مادر احمد بن موفق الدین که در علوم متنوعه بصیر بوده و پسرش احمد را ابن العالمه می گفته اند بجهت انتساب بوی سال وفات واسم او معلوم نشده در اوائل قرن ۷ هجری بوده ج ۲ قاموس الاعلام .

دختر

محمد بن محمود بن ربیع از مشاهیر محدثات قرن نهم هجرت بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی و نوه ابن الملتن و علم حدیث را از جد مذکورش فرا گرفته واسم این زن ساره بوده و در سال ۸۶۹ در گذشته و جدش ابن الملتن کتابی تألیف کرده که ۱۷۰۰ تن را نام برده بنام عقدا المذهب فی طبقات حملة المذهب (ب)

ام احمد

از اصحاب حضرت امام محمد تقی علیه السلام و راوی حدیث بوده و احمد همان احمد بن داود بغدادی است (مامقانی)

ام جعفر

دختر محمد بن جعفر که از اسماء بنت عمیس نقل حدیث مینماید و عمار بن مهاجر

از او روایت دارد (مامقانی)

اُمّ قَیْس

دختر محض وقیل محیض برون فعیل شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا شمرده و او خواهر عکاشة بن محض درمکه بشرف اسلام مشرف شده قدیم-الاسلام است با رسول خدا بیعت کرده و بسوی مدینه هجرت نموده و ابن عبدالبر و ابو نعیم و ابن اثیر نیز او را از صحابه شمرند (مامقانی)

اُمّ وَلَدَ

جعفر بن ابی طالب از اصحاب امام صادق علیه السلام (مامقانی)

اُمّ هُشَام

دختر حارثة بن نعمان الانصاری در بیعت رضوان شرکت داشته ابن عبدالبر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر و شیخ طوسی در رجال خود گفته ام هشام من صحابة رسول الله بایعت بیعة الرضوان (مامقانی)

ثَوْبِیْه

بروزن دویبه آزاد کرده ابولهب مادر رضاعی حمزة بن عبدالمطلب شیخ صدوق در فقیه در باب ما احل الله من النکاح و ما حرم و این همان است که ابولهب را بشارت داد بولادت رسول خدا ص و ابولهب مسرور شد او را آزاد کرد و شیخ قدس سره که او را زوجه ابولهب دانسته در ترجمه حمزة بن عبدالمطلب در حاشیه جواب شیخ را چنین گفته اند انها جاریه ابی لهب لا امرأته چون این جاریه شوهر کرد پسری آورد مسروح نام و حمزة علیه السلام شیر مادر مسروح را خورده .

خُوْلِه

دختر ثامر انصاری و قیل بنت قیس و قیل ثامر لقب قیس کیف کان شیخ ره و ابن عبدالبر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر او را از صحابیات شمردند و جماعتی از صحابیات بنام خولة شهرت دارند خولة بنت الاسود، خولة بنت ثعلبة التي نزلت فيها آية المجادلة، و خولة بنت حكيم الانصارية، و خولة بنت حكيم السلمية، و خولة بنت وليح، و خولة خادمة النبي، و خولة بنت صامت، و خولة بنت عاصم زوجة هلال بن امية، و خولة بنت عبدالله الانصارية، خولة بنت عقبة بن رافع الاشهلية، و خولة بنت عمرو، و خولة بنت قیس النجارية، و خولة بنت قیس الجهنية، و خولة بنت مالك بن بشر الزرقية، و خولة بنت منذر بن زید، و خولة بنت هذیل، و خولة بنت یسار، و خولة بنت الیمان العبیه .

الرُّبِيع

بر وزن مسدد بضم راء و فتح الموحده و تشدید الیاء المثناة من تحت بعدها عین مهمله دختر معوذ و قیل معلیذ بكسر اللام المشددة بعدها ذال معجمه شیخ در رجال خود فرموده هی من حسنات الحال و در غزوات بارسولخدا بوده و مداوای جرحی و حمل آنها بسوی مدینه میکرده و در بیعت تحت الشجرة بیعت رضوان شرکت داشته است از رُبِيع پرسیدند که رسولخدا را برای ما وصف بنما گفت اگر او را میدید همان آفتاب تابان را میدیدید .

نَضْرَةُ الْأُرْدِيَّةِ

شیخ در رجال خود او را از اصحاب امیر المؤمنین شمرده و از آن حضرت روایت کرده که از روزیکه رسولخدا آب دهان مبارک را در چشم من ریخت دیگر درد چشم ندیدم .

مغیره

و نیز در رجال شیخ طوسی ویرا آزاد کرده امام صادق و از اصحاب آنحضرت ذکر کرده ما مقانی گوید و ظاهرها کونها امامیه :

قصه پر غصه يك دوشیزه كه بحوادث ناگهانی

تصادف کرد

حقیر این حکایت را در صفحه ۹۳ کتاب کشف العثار در مضرات شراب که بنام کانون فساد الی ساحل نجات که چاپ رسیده و منتشر شده ذکر کرده ام چون درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان در اینجا ایضاً تذکر میدهم سلطانی بوزیر خود گفت که چهره شراب را ام الخبائث گویند وزیر آنچه از آیات و روایات شنیده بود نقل کرد شاه گفت همه اینها را من شنیده ام میدانم این حرفها دلیل نیست وزیر بدرخانه علماء و دانایان رفت تماماً همین آیات و اخبار گفتند وزیر بیچاره شد شاه گفت آیا کسی پیدا نمیشود که حل این مشکل کند اگر تو ایوزیر تا چند روز دیگر جوابی برای من نیاوردی من بایستی وزیری داناتر برای خود انتخاب بنمایم وزیر خائف شد لباس مبدل پوشید و در خیابانها و محلهها گردش میکرد بناگاه عبورش بدرخانه ای افتاد شنید زنی آواز میخواند و طنبور مینوازد بعد گریه میکند بعد قرآن میخواند وزیر بسا خود گفت این کار خلاف عادت است دق الباب کرد زنی صاحب جمال عقب درآمد وزیر التماس کرد که مرا امشب راه بده در این منزل زن گفت بفرمائید وزیر داخل شد تمام لوازم میهمان نوازی را برای او مهیا کرد و رفت سرکار خود بنواختن طنبور و آواز خواندن و گریه کردن و قرآن خواندن وزیر برای عفتی که داشت از آن زن سبب این اعمال متناقضه را سؤال نکرد روز دیگر رفت دختر خود را گفت که پادشاه از من چنین مسئله خواسته و اگر من جواب نبرم از نظر شاه ساقط خواهم شد اکنون تو با من کمک کن بهمراه من بیا بخانه فلان زن برویم و تحقیق حال او را تو بکن

دختر اطاعت کرد .

چون بخانه آن زن رفت دید میان ۲ قبر نشسته و کارد خون آلودی در نزد او است با يك طنپور و قرآن، دختر وزیر گفت اجازه میدهی پدر من بنزد تو بیاید مشکلی دارد میخواهد از تو به پرسد گفت بیاید وزیر بر او وارد شد و ماجرای خود را باو گفت آن زن گفت من نمیخواستم سر خود را فاش کنم ولی اکنونکه تودرخطر سقوطی من برای نجات تو قصه خود را بگویم که از قصه من بر تو معلوم شود که چرا شراب ام‌الخبائث است همانا من پدر پیری داشتم و برادر جوان خوشگلی که همیشه با جوانان بد اخلاق همه کاره مینشست چندانکه پدر او را نصیحت کرد فایده نکرد تا پدرم از دنیا رفت من برادر مرا گفتم صلاح تو نیست که با این مردم پست فطرت مجالست کنی و تو که از دختر چهارده ساله زیباتر و خوشگل‌تری بر تو میتروم که شبها بخانههای ایشان میروی بلائی بر سر تو بیاورند اکنونکه از مجالست آنها دست بر نمیداری این شب نشینی را در خانه خود قرار بده این سخن را از من شنید شب در خانه ما جمع شدند همه شراب خوردند و هرکس پی کار خود رفت من در خانه را بستم چون وارد اطاق شدم برادرم چشمهای او سرخ شده در نهایت مستی تا مرا دید مثل گرگی که بقریسه خود دست پیدا کند مرا گرفت و بر زمین زد و با من زنا کرد هرچه خواستم از دست او فرار کنم ممکن نباشد چون صبح شد بهوش آمد دیدم من چندان بر سر و صورت خود زدم و گیسوان کنده‌ام که همه را خون آلود کرده‌ام برادرم احوال پرسید جواب ندادم اصرار کرد باز جواب ندادم گفت الآن خود را میکشم بگو قضیه چیست ناچار گفتم همین کارد که می‌بینی بر داشت و بر شکم خود زد و خود را کشت .

من دیدم اگر مطلب را اظهار کنم دچار محظورات دولتی میشوم ناچار برادر خود را بدون غسل و کفن در همینجا خاك کردم و این قبر اوست که می‌بینی پس از آن دیدم حامله هستم چون وضع حمل من شد دیدم پسری است او را در میان ساروقی پیچیدم و گردن بند مروارید قیمتی داشتم آنرا بگردن او انداختم و او را در پشت

خانه ما که مسجدی بود کوچک گذاردم ناگاه سکی بر آن بجه حمله کرد من سنگی بر او پراخیدم بر آن طفل آمد و سر او شکست دوباره رفتم با پارچه‌ای سر بجه را بستم و بخانه برگشتم بعد معلوم شد که خواهر قاضی چون بجه نداشته او را برای خود برداشته دیگر از احوال آن طفل بر من معلوم نشد که آیا مرد یا بجای دیگر منقل گردید هیجده سال از این قضیه گذشت روزی قاضی مرا طلبید من ترسیدم گفتم مرا با قاضی چه کار ناچار رفتم گفت تو دختر فلانی نیستی گفتم چرا گفت شنیده‌ام شوهر نداری گفتم من شوهر نمیخواهم من زیاده از سی سال از عمر من گذشته بشوهر احتیاج ندارم گفت نمیشود من يك پسر تحصیل کرده‌ای دارم میخواهم ترا باو بدهم من دیدم مخالفت قول قاضی خطرناك است مرا باو تزویج کرد چندی بر او گذشت .

روزی از او سؤال کردم تو از چه فامیلی هستی میگویند تو پسر قاضی نیستی چون این سخن از من شنید صورت درهم کشید و جواب نگفت اصرار کردم باز جواب نگفت بالاخره گفتم اگر نگوئی دیگر در خانه تو نمیمانم ناچار گفت مرا خواهر قاضی از سر راه برداشته و بزرگ کرده چون من بحد رشد رسیدم بمن گردن بند مروارید قیمتی دادند گفتند این بگردن تو بود من از این سخنان بلرزه در آمدم گفتم آن گردن بند کجا است گفت در چمدان من است خواستم شب زفاف بشما بدهم دیدم قابل نیست چون گردن بند را حاضر کرد دیدم همان گردن بند من است گفتم کلاه خود را بردار چون برداشت دیدم اثر آن سنگ هنوز بر سر او پیداست يك مرتبه هر دو دست بر سر خود زد و گیسوان خود را همی‌کندم آنجوان سراسیمه گردید گفت مگر چه پیش آمد ترا گفتم تو پسر برادر و من مادر تو هستم و قضیه تو چنین و چنان است آن جوان چون از من بشنید چاقو کشید و شکم خود را پاره کرد و در ساعت جان بداد ناچار او را در همین خانه نزد برادرم دفن کردم اکنون گاهی با آه و اسف دف مینوازم و گاهی نوحه سرائی میکنم و گاهی بی‌اختیار اشک میریزم بروز سیاه خود و گاهی قرآن میخوانم برای این دو میت بروشاه بگو شراب ام‌الخبائث است که هر جنایت و خیانت بسته باو است وزیر بنزد پادشاه آمد و قصه را باز گفت شاه تصدیق کرد که شراب

ام‌الخیبائث است .

چشم و عقل و علم کور از شهوت است دیو پیش دیده حور از شهوت است
راه شهوت پسرگل و لای و بلا است هرکه افتاد اندر این گل‌برخواست
ازمی شهوت چه يك جرعه چشی در مذاق تو نشیند زان خوشی
آن خوشی در بینیت گردد مه‌ار در کشاکش داردت لیل و نهار

نگارنده گوید شبیه این قضیه را در قضاوت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام که تا کنون شش مرتبه چاپ شده است نگاشته‌ام و آن قضیه این است که بعد از ورود آن حضرت بکوفه در میان قبائلی که حاضر حضرت میشدند جوانی از شیعیان علی علیه السلام بود که در رکاب آنحضرت جهاد میکرد از اقوام عرب زنی بگرفت و در کوفه جای دادروز دیگر بامدادان که امیرالمؤمنین نماز بگذارد مردی را فرمود برو در فلان محله در پهلوی فلان مسجد خانه‌ای است چون بدانجا رسیدی بانك زنی و مردی را می‌شنوی که باعلا صوت بمخاصمه و مشاجره مشغولند هر دو تن را برداشته همین ساعت نزد من حاضر کن آنمرد برفت و هر دو تن را حاضر کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود شما را چه میشود چیست این تنازع و تشاجر در میان شما آنجوان عرض کرد یا سیدی من این زنا را کابین بسته‌ام و تزویج کرده‌ام دوش با وی خلوت کردم نفرتی در نفس من پدید آمد که اگر توانستم هم در شب او را از خود دور میکردم و از خانه اخراج مینمودم از این روی امر ما بخصوصت انجامید این وقت امیرالمؤمنین بحاضرين مجلس خطاب فرمود که بسیار سخن است که بر مخاطب گران می‌آید که غیر او بشنود مجلس را خلوت کنید .

مردم برخاستند و بغیر آنحضرت و آن زن و مرد کسی باقی نماند آننگاه روی بآن زن نمود و فرمود این جوان را می‌شناسی گفت نمیشناسم فرمود اگر من ترا خبر دهم از حال او انکار خواهی کرد عرض کرد انکار نکنم فرمود تو دختر فلان نیستی و ترا پسر عمی نبود که تو او را خواستی و او ترا خواست و پدرت رضا نمیداد که بنکاح او درائی و پسرعم ترا از جوار خود دور کرد تا شما را با یکدیگر دسترس

نباشد عرض کرد یا امیرالمؤمنین چنان بود که فرمودی فرمود آیا شبی را برای قضای حاجت بیرون نشدی و آن جوان بناگهانی بر تو درآمد و باکراه با تو هم بسترگشت و تو از او حامله شدی و مادر را آگهی دادی و از پدر پوشیده داشتی و چون حمل فرو نهادی کودک را در خرقة‌ای پیچیدی از دیوار خانه بجانب مزبله رفتی او را گذاشتی و مراجعت کردی سگی بطرف او آمد و او را ببویید بیم کردی که مباد او را بخورد سگی بدو پرانیدی آن سنگ بر سر کودک آمد و سرش بشکست پس بسوی او شتاب کردید و مادرش سر او را با خرقة به بست سپس او را بگذاشتید و باز شدید و تودست بآسمان برداشتی و گفتی اللهم احفظه یا حافظ الودایع آن زن چون این قضیه را بشنید ساکت شد .

حضرت فرمود بحق من سخن کن عرض کرد یا امیرالمؤمنین آنچه را فرمودی مقرون بحق و راستی بود و این راز را جز مادر من احدی آگهی نداشت حضرت فرمود خداوند مرا آگهی داد بالجمله آن کودک را بامدادن مردی دیدار کرد و ویرا برگرفت و بقبیله خود برد و تربیت کرد تا مردی شد و با آن جماعت بکوفه آمد و تراکابین بست و این جوان همان کودک تو است سپس فرمودند بآن جوان که سر خود را برهنه کند چون سر خود را مکشوف داشت جای آن شکسته نمایان شد آنگاه فرمود اینک پسر تو است خداوند شما را از چنین فعلی محفوظ داشت سپس هردو با هم برفته‌اند (مطالب السئوال) .

دوشیزه دیگر

در روضة الصفا و دیگر کتب نقل کردند که عمر بن الخطاب روزی برای نماز صبح بمسجد آمد دید شخصی در محراب خوابیده است عمر گفت او را برای نماز بیدار کنید چون او را حرکت دادند دیدند حرکت نمیکند عبا را از صورت او عقب کشیدند دیدند مردی کشته‌سر او را برید و اندو خود را مانند زنان زینت کرده عمر گفت او را بکناری بگذارید پس از نماز امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب داشت حضرت فرمود

فعلا این کشته را دفن کنید پس از نه ماه برای نماز صبح که بیائی کودکیرا در محراب خواهی دید من آنوقت قصه آن کشته را برای شما میگویم بفرمان حضرت کشته را دفن کردند پس از نه ماه عمر برای نماز صبح بمسجد آمد صدای کودک بگوشش رسید گفت علی بن ابی طالب راست گفت اکنون صبر کنید تا ابوالحسن چه گوید حضرت فرمود فعلا دایه برای این طفل تهیه کنید و از بیت المال مصارف دایه را بدهید تا عید فطر نزدیک است چون هنگام عید رسید حضرت دایه را طلبید فرمود این کودکرا زینت کن چون بعیدگاه برسی زنی بیاید و این بچه را از تو بگیرد و گریه کند و بگوید ای پسر مظلومه ای پسر ظالم هر زنیکه چنین کرد او را بنزد من بیاور زن در عیدگاه ملاقات کرد همان زنی که کودکرا از او گرفت و بوسید و گریست و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون کودکرا بدایه داد دایه دست آن زنی گرفت گفت بیا که علی بن ابی طالب ترا از من خواسته آن زن گفت این سخن را بگذار و بهمراه من بیا تا ترا عطائی دهم دایه بهمراه او رفت و آن زن چندانکه قدرت داشت آن زنی را عطا بخشید چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد حضرت احوال پرسید دایه گفت من چنین زنی ندیدم حضرت فرمود چرا دروغ میگوئی آن زن آمد و چنین و چنان گفت و ترا بخانه برد و اشیائیکه باو عطا کرده بود حضرت اسم برد دایه بر خود بلرزید دید کآن آنحضرت بهمراه او بوده عرض کرد یا سیدی الامان اکنون میروم او را میآورم حضرت فرمود الحال دیگر دست باو پیدا نخواهی کرد چون از خانه بیرون آمدی او منزل عوض کرد فعلا صبر کن تا عید اضحی چون بعیدگاه رفتی باز میآید این مرتبه اگر مخالفت بنمائی مورد مجازات خواهی شد .

چون عید اضحی پیش آمد دایه بچه را زینت کرده بعیدگاه برد آن زن پیدا شد و کودکرا گرفت و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون خواست برود دایه او را محکم گرفت آن زن گفت بیا بهمراه من دو چندان بتو عطا میدهم دایه گفت نمیخواهم من تاب غضب علی را ندارم او را آرد خدمت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود من قصه ترا بگویم یا خودت میگوئی عرض کرد من خودم میگویم من دختر

فلان انصاری بودم پدرم در رکاب رسول خدا شهید شد و مادرم در خلافت ابوبکر در گذشت من تنها نه پدر نه مادر نه برادر روزها با زنان مهاجر و انصار برشتن پشم اشتغال داشتم روزی پیرزالی عصا زنان که آثار سجده درپیشانی داشت بر ما وارد شد و همی زبانش بذکر خدا مشغول بود اسم هر يك از ما را همی پرسید تا نوبت بمن رسید گفت پدر داری گفتم نه مادر داری نه نام تو چیست گفتم جمیله گفت نورچشم من تو دوشیزه با این حسن و جمال چگونه در خانه تنها بسر می بری گفتم چکنم کسیرا ندارم گفت میل داری من مونس تو باشم گفتم چرا میل نداشته باشم ممنون و متشکرم پس برخواستم برای او تهیه طعامی کردم گفت نور دیده زحمت هکشم من روزه هستم برای افطاری او تهیه دیدم .

چون سفره انداختم چشمش بآن طعامها خورد و دست دراز نکرد گفتم مادر چرا غذا نمیخوری گفت این طعام من نیست طعام من پاره نان خشك بانمك نیم کوب است من باخود می گفتم همانا این حوریه است که باین صورت جلوه کرده روز دیگر گفت ای نور دیده من نمیتوانم خدمت شما باشم چون زنان مهاجر و انصار مرا مشغول بصحبت میکنند و من اذکاریکه دارم از آن باز میمانم ولی مرا دختری است که اوهم مثل خودم وحشیه است اگر میل داشته باشید او را خدمت تو بیاورم گفتم کاملا میل دارم پیره زن رفت بعد از غروب آفتاب آمد و زنی چهارشانه یال کوپال مردانه از او نمایان بود او را بخانه کرد و در را بست و رفت از پی کار خود من آن زن را داخل اطاق کردم گفتم چادر از سر خود بردار دیدم جواب نمیگوید چون چادر از سر او کشیدم دیدم مردیست ریش و سبیل خود تراشیده خضاب کرده خواستم فریاد بزنم همانند گرگی که بفریسه خود حمله کند بر من چسبید و بکارت مرا زائل کرد من مانند عصفوریکه زیر چنگال شاهین باشد چون شراب خورده بود مست شد خنجر جری در کمر او دیدم خنجر را کشیدم و سر او را بریدم و او را بدوش کشیدم در تاریکی شب و او را در محراب مسجد انداختم و کسی از این قضیه اطلاع پیدا نکرد سپس آثار حمل درخود مشاهده کردم خواستم او را سقط کنم باخود گفتم این جنین چه تقصیر دارد و این جنایتی است.

صبر کردم تا هنگام وضع حمل من رسید که در آن وقت مرگرا معاینه میدیدم و دوست داشتم که بمرم در سختی و تنهائی وضع حمل من شد کودکرا قنداق کردم آوردم در محراب مسجد گذاردم این بود قصه من .

حضرت فرمود درست گفתי قصه تو همین است ولی سعی کن آن پیره زنرا پیدا کنی بیاوری تا شاهد صدق مقال تو باشد و مردم بدانند تو راست گفتی آن زن بطلب پیرزن بهر طرف نگران بود از قضا با او تصادف کرد او را کشید بجانب مسجد چون او را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آورد حضرت فرمود یا عدوة الله این جنایت بزرگرا که تو مرتکب شدی عفت دوشیزه ابرا هتک کردی و نطفه حرام در رحم زنی ریختی و مردیرا بکشتن دادی پیر زال گفت این کارها من نکردم و این زنرا من ندیدم و او را نمیشناسم حضرت فرمود اگر راست میگوئی دست خودرا روی قبر رسول خدا بگذار و قسم یاد کن که من این دختر را ندیدم و نمی شناسم اگر صورت تو سیاه نشد معلوم میشود که تو راست میگوئی آن پیر زال چون قسم یاد کرد صورت او سیاه شد حضرت فرمان داد او را سنگسار کردند .

تعارفده سؤید این قصه را در جلد ثانی (الکلمة الثامه) از کتاب ینایع الموده شیخ سلیمان قندوزی بلخی حنفی و کتاب دررالمطالب و کتاب شرح قصیده ابی فراس مفصل تر ذکر کرده ام و در آخر آن گوید چون خلافت باهیر المؤمنین رسید آن پسر جوانی کامل شده بود در صفین در رکاب حضرت شهید شد.

دختر پادشاه اندلس

در ناسخ جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام ص ۱۹۸ گوید که در نواحی جزیره غربی اندلس پادشاهی بود موسوم بقادس او را دوشیزه ای بود که از ششعه جمال خورشید را بدنبال افکندی و از تابش جبین زهره را اسیر چاه زنخدان ساختی ملوک اندلس از آن جمال دلفریب بی شکیب شدند و ازهر سو آن گوهر شاهوار را از جان و دل خریدار گشتند و چنان بود که در جزیره اندلس گروهی بر بالش سلطنت

تکیه میزدند چندانکه برای هر شهر یا دوشهر شهریاری بود و همه با کمال صفا و خلوص نیت زندگانی میکردند و در ملک و مال همدیگر چشم نمیدوخته اند پس از هر شهر شهریاری بیامد برای خواستگاری آن دوشیزه پدرش از تزویج بیمناک بود که با هر کدام تزویج کند بقیه با او دشمن خواهند شد و بسا فتنه حدیث شود از این جهت درکار خویش سرگشته و پریشان شد با دختر گفت ای فرزند درکار تو حیران و سرگردانم و متحیرم دختر گفت این تحیر برای چیست گفت همانا شهریاریا دربار برای خواستگاری تو آمدند و من میدانم اگر ترا یکی از آنان تزویج کنم دیگران خشمگین میشوند و با من دل بد میکنند و ممکن است فتنه حدیث شود.

دختر گفت ای پدر حل این مشکل را بعهده من واگذار قادس گفت یعنی چه میکنی گفت مهمی منظور میدارم تا هر که آنرا کفایت کند من زن او خواهم بود و اگر نتواند حق اینک خشناک بشود ندارد قادس رأی دختر را پسندید دختر گفت بشهریاران بنویس که من اختیار این کار با دختر نهادم و او میگوید هر کدام حکیم دانشمند باشد او شوهر من است.

چون این خبر بایشان رسید همه عقب رفتند و دست از طلب برداشته اند مگر دونفر قادس با دختر گفت ای فرزند این کار بر اشکال خود باقی است دونفر از آن جماعت که هر يك حکیم دانشمند باشند در طلب تو قدم پیش نهادند و من از این دو شهریاریا هر یک را اختیار کنم آن دیگری رنجه خواهد شد و خاطر او افسرده و بسا موجب حادثه ای بشود که دفع آن در عقد محال افتد دختر گفت حل این مشکل آسان است قادس گفت چه تدبیر خواهی کرد دختر گفت در این جزیره که ساکن هستیم آسیابی محتاجیم که از گردش آن مدار معیشت بسهولت بگذرد و من یکی از این دو شهریاریا میخواهم که باید آبی شیرین و خوشگوار از این بیابان جاری نماید و آن آسیا از آن آب بگردد.

و از آن شهریاری دیگر خواهم که طلسمی ترتیب دهد تا جزیره اندلس بسبب او از گزند دشمن محفوظ ماند.

و معنی طلسم بعضی گویند بمعنی اثر است بعضی گویند طلسم لفظی است یونانی معنایش عقد لاینحل یعنی گرهی است که گشوده نمیشود بعضی گویند کنایه از مغلوب آن است یعنی مسلط بالجمله پدر دختر آن تدبیر را نیکو شمرد و جریانرا بآن دو پادشاه اعلام کرد که هر کدام این درخواست دختر مرا زودتر انجام دادید ویرا باو تزویج خواهم کرد هر دو تن قبول مسئول اورا نمودند و هر يك يكی از آن دو کار را اقدام نمودند و هر يك در کار خود شتاب میکرد چه مقرر این بود که هر يك در انجام کار خود پیشی جوید مستحق تزویج آن دوشیزه باشد.

و آن سلطان که کار آسیرا متحمل بود بانجام رسانیده بود لکن این امر را از صاحب طلسم مخفی میداشت مبادا چون مأیوس شود از ترتیب طلسم کناری جوید هم چنان نگران بود تا آنروز که صاحب طلسم از کار طلسم فراغت پیدا کرد در پایان همان روز آبرا بجزیره جاری کرد و آسیرا بگردش درآورد این خبر بصاحب طلسم رسید در وقتیکه بالای طلسم بود و مشغول بصیقل دادن صورت طلسم بود که آنرا از مس سرخ و آهن مصفی که باهم مخلوط و ممزوج کرده بود آن مجسمه مرد بربری بود که دارای ریش و موی مجعد که از نهایت جعودت بر سرش ایستاده بود و کسایی در بر که هر دو طرفش بردست چپش بود و دارای صورتی بس لطیف و در دوپایش نعلی بر نهاده و او را برفراز بنای باریکی که باندازه جای دو پایش بود سوار کرده و سر با آسمان بر کشیده و درازی او از شصت و هفتاد ذراع افزون بود و در دست راستش کلید قفلی بود و بدریا اشارت مینمود گویا میگوید راه عبور نیست و اثر این طلسم در بحر است که محافظی آن جزیره است و چنان است که هرگز آن دریارا ساکن نمی بینند و هرگز کشتی بربری در آن جاری نخواهد شد تا وقتیکه آن کلید از دست آن صورت بیفتد.

بالجمله بعد از این زحمات طاقت فرسا چون دانست که صاحب آسیرا بر او سبقت گرفته و شاهد مقصود در کنار او است چندان بی تاب و توان شد که از بالای آن بنیان مرده بزمین افتاد.

تکرارنده گوید از حسن تدبیر آن دوشیزه و عقل و فطانت او شهر را صاحب طلسم

و آسیا کرد و بدون رنجش احدی بشوهر دلخواه خود رسید .
 ما اگر علم و هنر میداشتیم کوهر را از جای برمی داشتیم

بانوئیکه دوسال در جزیره تنها بسربرد

در جلد اول دارالسلام علامه نوری چاپ دوم ص ۲۷۲ نقل از نورالدین محمد نموده که گفت من در بنگاله هند حجره داشتم و در پهلوی حجره من مرد غریبی حجره داشت من همیشه او را متفکر و متحیر گریان و محزون و معمووم میدیدم يك ساعت نشد که او را شکفته خاطر به بینم حزن و اندوه او را برخلاف عادت میدیدم فلذا در مقام برآمدم که تفتیش حال او بنمایم شبی بحجره او رفتم با لسانی نرم و گرم با او مانوس شدم و از سبب حزن و اندوه او پرسش کردم ابتداء امتناع کرد که حال خود را برای من شرح دهد من الحاح و اصرار کردم و او مردی ضعیف و لاغر معلوم بود که حوادث روزگار او را درهم کوبیده بالاخره گفت دوازده سال قبل بر این من مال التجاره فراوانی از اموال و اتمعه نفیسه در کشتی بار کردم و با جماعتی از تجار براه افتادیم و باد موافق کشتی را بخوبی سیر میداد بناگاه باد مخالف وزیدن گرفت بعد از اینکه بیست روز کشتی بخوبی سیر میکرد آن صرصر عاصف که وزیدن گرفت کشتی را از مسیر خود حرکت داد و منحرف ساخت بناگاه بسنگی تصادف کرد و درهم شکست تمام اموال و کشتی غرق شدند من بتخته پاره آن کشتی معلق شدم و موج دریا مرا به یمین و یسار سیر میداد بناگاه چشمم بجزیرای افتاد و اتفاقاً موج دریا مرا بطرف همان جزیره سیر داد بالاخره موج دریا مرا بساجل رسانید.

از کشتی پیاده شدم و حمد خدای بجاء آوردم دیدم جزیره بسیار باصفائی درختها سر بفلک کشیده از انواع ریاحین دراو بسیار دیده میشد ولی از جنس بشر اصلاً در او وجود نداشت من از گیاهی که معروف بجینی بود در آن جزیره فراوان بود میخوردم و شبها بر سر درخت از ترس جانوران بسر میبردم چون خواستم وضو بگیرم بر سر چشمه آمدم عکس زنیرا در آب دیدم سر بالا کردم دیدم زن صاحب جمالی بر سر درخت

جادارد ومن تابآن روز چنین حسن و جمال ندیده بودم و آن زن عریان و موی سراو تمام بدنش را ستر بود چون دید من بر او نگران هستم گفت ای مرد از خدا بترس و از رسول خدا ص. شرم کن و بنامحرم نگاه مکن گفتم ترا بخدا بگو بدانم ملکی یا جنی یا از بشری گفت من از بشرم صورت از من بگردان تا از درخت فرود آیم و قصه خود را برای تو بگویم چون فرود آمد گفت پدر من مرد تاجری از اهل ایران بود ما بکشتی نشستیم بقصد رفتن بسوی هند چون بقبة البحر رسیدیم کشتی ما شکست و اموال و اهل کشتی همه غرق شدند من به تخته پاره ای چسبیدم موج دریا مرا باین جزیره انداخت و اکنون دوسالست که در این جزیره بسر میبرم .

چون بحال او مطلع شدم منمهم سرگذشت خود را برای او گفتم آنگاه ویرا گفتم اگر کسی ترا خطبه کند رغبت باو مینمائی دیدم ساکت شد او را تزویج کردم و این دو پسر را خدا از آن زن بمن عطا کرد چنانچه می بینی و من بآن زن بسیار علاقه پیدا کردم و مصائب خود را باو تسلی میدادم و آن زن هم بسیار بمن علاقه مند شد و من باین دو پسر دل خوش بودم یکی از این دو پسر نه ساله و دیگری هشت ساله شد روزی گفتم ایکاش قطعه لباسی می داشتیم که عورت خود را بآن ستر بنمائیم و از این فضیحت خلاصی پیدا میکردیم پسر من از این سخن تعجب کرد گفت مگر غیر این هیئت و مکان وضع دیگری و هیئت آخری وجود دارد مادرشان گفت خداوند متعال به بندگان خود خانه ها و قصرها و شهرها و انواع نعمتها از مأكولات و ملبوسات و مشروبات ببحساب بآنها داده ما چون در کشتی نشستیم کشتی ما شکست موج دریا ما را باین جزیره انداخت گفتند چرا مراجعت بوطن خود نمیکنید گفتیم این دریای مواج در پیش است و بدون کشتی نمیتوان عبور کرد شما اگر بتوانید میان این تنه درخت را گود کنید و اشاره بیک تنه درخت عظیمی کرد که سالهای زیادی بر او گذشته بود و در ساحل دریا افتاده بود و گفت اگر یک کشتی از تنه این درخت بسازید شاید خدا ما را نجات دهد پسر ها با کمال عشق مفرط رفتند بطرف کوهیکه در نزدیک جزیره بود و سنگهایی که سرهای تیز داشت آوردند و مشغول کندن میان تنه آن درخت شدند ما هم آنها

را کمک میکردیم ، مدت شش ماه وسط او را تراشیدم بعدیکه دوازده نفر میتوانستند در او بنشینند و بصورت کشتی معمولی درآمد این وقت حمد خدا را بجا آوردم و سوراخی هم برای او قرار دادیم واز حشیش جزیره طنابی محکم برای او بر هم باقیم و سر او را گره زده از سوراخ بدر کردیم و سر دیگرشرا بدرخت بستیم و منتظر مد دریا شدیم چون آب جلو آمد هنگام مد دریا کشتی بروی آب ایستاد شکر خدای بجا آوردیم و در آن جزیره کوهی بود که بر قله آن کوه زنبور عسل، بسیار بود و بربك طرف آن کوه اشجار او همه قرنفل بود ودر فصل بهاران زنبورها هرچه عسل میکردند باران آنها را بدریا جاری میکرد و ماهیان دریا میخوردند و عنبر اشهب از آنها بعمل میآمد و از شمع آن عسل در وقت جریان باران در پست و بلندیهای آن جبل مقدار زیادی باقی می ماند و هنگام تابیدن آفتاب در تمام آن صحرا منتشر میشد و ما از آن شمع مقدار صدمن جمع کردیم واز آن عنبر اشهب ایضاً چندانکه کشتی ظرفیت داشت فراهم نمودیم و برای توشه خود از آن چینی در کشتی بسیار آوردیم و منتظر زیادی آب و مد دریا شدیم چون آب زیاد شد دیدیم کشتی بروی آب بلندشد این وقت حمد خدای بجا آوردیم و در کشتی نشستیم و تناب کشتی را از درخت باز نکردیم یکی از پسر ها خواست از کشتی پیاده شود و تناب کشتی را از درخت باز کند مادر ایشان گفت فرزند تو پیاده نشو من پیاده میشوم مادرشان پیاده شد و تنابرا باز کرد موج دریا تنابرا از دست او گرفت و کشتی را بسرعت برد بوسط دریا ناله و ضجه آن زن بچرخ کبود رسید و این دو پسر نیز بانك عویل و ناله آنها بالا گرفت از آن منظره دلخراش بیم آن بود که من دیوانه بشوم این دو پسر خواستند خود را بدریا بیندازند و آن مادر بیچاره همی بحسرت بسوی ما نظر میکرد گاهی بطرف یمین دریا گاهی بطرف یسار میدوید و ما هم باو نظر میکردیم و میگریستیم چون مقداری دور شدیم آن بیچاره بالای درخت رفت و همی بما نظر میکرد چون مأیوس شد خود را از درخت انداخت نمیدانم آیاچه برسر او آمد و این دو پسر از گریه و ناله آرام نگرفتند .

بالاخره هفت شبانه روز روی دریا بودیم روز هفتم طرف عصری بسا حل رسیدیم من فوراً بیرون آمدم کشتی را محکم بستم ولی چون برهنه بودیم از کشتی بیرون نیامدیم تا هوا تاریک شد من مقداری عنبر برداشتم و از ساحل به بلندی آمدم سواد شهری نمایان بود من بروشنی چراغها پیش رفتم تا بدر خانه عالی رسیدم دق باب کردم مرد یهودی بیرون آمد معلوم شد یکی از تجار یهود است مقداری عنبر باو دادم چندانکه از لباس و فراش و چند گونی که محل حاجت من بود بمن داد من مراجعت بکشتی کردم و از آن مرد یهودی پرسیدم این چه شهری است گفت این بنگاله هند است چون صبح شد آمدم بشهر و داخل این سرای شدم و این حجره را اجاره کردم چون شب تاریک شد هرچه در کشتی از عنبر و چینی و شمع عسل همه را باین حجره نقل دادم و بزی تجار درآمدم و بتدریج از منافع فروش عنبر خانه و اساس البیت تهیه کردم و از همه جهت زندگانی منظمی ترتیب دادم ولیکن يك ساعت بر من نمیگذرد که آن زنرا فراموش کنم الان قریب یکسال است از این مصیبت میگذرد و گویا ناله و ضجه آن زن درین گوش من کار میکند و گویا جلو چشم من مجسم است دویدن آن زن باین طرف و آن طرف دریا و بر سر و صورت خود زدن و بالای درخت رفتن و خود را از درخت انداختن و ناله دلخراش از جگر کشیدن ممکن نیست که از نظرم محو شود از این جهت وهم و غم و گریه از من مفارقت نمیکند .

آن مرد گوید چون سخنش باینجا رسید گریه بسیاری کرد من بحال او رقت کردم يك ساعت با او گریستم سپس گفتم ای برادر قضا و قدر را تغییر نتوان داد و مقدرات باری تعالی را نمیتوان در او تصرفی کرد ولی من گمان میکنم اگر زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف بشوی و درد خود را باو عرضه بنمائی ظن قوی دارم که حاجت تو برآورده بشود و زوجه ترا بتو رد بنماید فانه لم یلبأ الیه احد الاصلح حاله و لم یستعن به ضعیف الا اعانه و لم یستغث الیه مضطر الا اغاثه فانه ابوالایتام و ملجأ الانام و ذخیره المفلسین و کف المظلومین .

چون از من این کلمات بشنید در او تأثیر کرد در همان مجلس با خدا عهد کرد

که قنذیلی از طلای خالص بسازد و پای پیاده برود بمشهد و درد خود را بحضرت رضا شکایت کند فوراً برخواست و قنذیلی از طلای خالص ترتیب داد و بکشتی نشست و دریا و صحرا را طی کرد تا بیک منزلی مشهد رسید متولی روضه مقدسه رضویه شب در عالم رؤیادید حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام را که فرمود فردا زائری باین نشان وارد میشود او را استقبال کنید ممکن است که فرموده باشد قنذیل طلائی با او هست هر حاجت که میخواهد برآورد .

چون صبح شد متولی با اعیان شهر و ارباب مناصب باستقبال او شتافتند و با کمال تجلیل و اکرام او را وارد کردند و قنذیل را در جای مناسب معلق کردند و متولی او را گفت که من مأمورم هر حاجت داشته باشی برآورم فرمود مرا حاجتی نیست الا اینکه يك شب مرا در حرم مقدس تنها بگذارید کلیددار گفت حاجت تو رواست سپس از هیئت مسافری بیرون آمد و غسل زیارت کرد و داخل حرم مطهر شد و عتبه مقدسه را بوسه داد و مشغول زیارت و دعا و تضرع و ابتهال گردید تا مقداریکه از شب گذشت همه زوار را بیرون کردند و او را بحال خود گذاشتند و درها را بستند و از پی کار خود رفتند .

چون روضه مطهره خلوت شد ساعتی خاموش گردید سپس مشغول دعا و تضرع و استغاثه گردید چندانکه ثلثی از شب باقی بود که خسته شد و از کثرت گریه و تضرع و ابتهال بسجده رفت خواب براو مستولی شد بناگاه هاتفی ندا داد که باو میگویی برخیز چون سر از سجده برداشت دید سلطان سریر ارضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بالای سراو ایستاده میفرماید برخیز عیال تو پشت در ایستاده بزو بنزد او عرض کرد یا سیدی درها بسته فرمود کسیکه از مکان بسیار دوری عیال ترا آورده میتواند درها را بروی تو باز کند پس برخاست بهر دریکه میرسید باز میشد تا پشت در رواق عیال او بهمان هیئتی که او را در جزیره گذارده بود ایستاده متفکره و متحیره خائفه آن زن چون شوهر خود را دید او را بغل کشید شوهر از او احوال پرسید گفت چون از شما مأیوس شدم چندان گریستم که بدرد چشم مبتلی شدم هر ساعت مرگ خود را از خدا طلب

میکردم و بغیرگریه و ناله شغلی دیگر نداشتم تا اینکه امشب يك شخص نورانی نمودارشدکه صحرا و دریا را از نور منورگردانید بمن فرمود دست بمن ده و چشم بر هم نه من چشم بازکردم خودرا دراینجا دیدم سپس اورا بمنزل برد و ازبنگاله هند منتقل بمشهد مقدس گردید و مجاورت آن عتبه مقدسه را اختیار کرد تا برحمت حق پیوست .

بانوئیکه حضرت رضا دخترش را باوردرکرد

محدث خیرحاج شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح درکتاب تحفة الرضویه ازکتاب ریاض الابرار سید نعمه الله جزائری حدیث کندکه من درسال هزارو صدو هشت زیارت مشهد رفتم و از آنجا باستراباد عبورکردم و آن در وقتی بود که جماعت ترکها برآن بلاد غارت آورده بودند و تمام اموال آنها را برده بودند زن و مرد و کوچک و بزرگ هرچه توانستند اسیرکردند و بردند و این قضیه درسال هزارو هشتاد از هجرت بود که (انوش خان) حاکم ارکنج این عمل قبیح و ظلم فجیع را کرده بود و مردم میرفتند برای استرداد اولاد خود فدیہ میدادند زنان و اولاد خود را خریده میآوردند سید نعمه الله علیه الرحمه فرمودیکی ازافاضل صلحاء و سادات برای من حدیث کرد که در همان بلاد زنی بود که دختر او را اسیر کرده بودند شبو روز از گریه آرام نمیگرفت مدتی بهمین منوال بود بالاخره گفت منکه پول ندارم بروم دختر مرا بخرم من زیارت مشهد میروم و در تحت قبه حضرت رضا علیه السلام دعا میکنم و دختر مرا از او مطالبه میکنم بالاخره بجانب مشهد رهسپار شد اما دختر را که اسیر کردند مردی از اهل بخارا او را خرید به بخارا برد آن دختر از این پیشامدهای ناگوار سخت مریض شد ، در بخارا مزد مؤمنی در عالم رؤیا دید که در میان دریا افتاده و نزدیک است که غرق بشود بناگاه دید دختری در کنار آب گفت دست خود را بمنده دست او را گرفت و از آب بیرون کشید و مرد صورت دختر را دید شناخته از خواب بیدار شد متحیر بود که این چه خوابی بود که من دیدم بالاخره صبح از خانه بیرون آمد برای خرید حوائج اتفاقاً با تاجر بخارائی تصادف کرد بخارائی

گفت من کنیزکی دارم بهر قیمتی بخواهی من میفروشم آن مرد مؤمن گفت به بینم اورا چون بدید خواب بخاطرش آمد و با کمال میل و رغبت اورا خرید چون دید این همان دختر است که اورا از غرق نجات داد سپس از او احوال پرسید آن دختر جریان سرگذشت خود را شرح داد آن مؤمن بحال اورقت کرد و گریست سپس گفت نور دیده دلخوش دار تو بجای فرزند منی من چند پسر دارم هر کدام را که می پسندی ترا عقد میکنم باو تزویج مینمایم دختر گفت هر کدام که مرا بمشهد ببرد من او را قبول میکنم یکی از پسر ها گفت من اورا بمشهد میبرم دختر را باو تزویج کرد سپس او را برداشت متوجه مشهد مقدس شد .

چون بمشهد نزدیک شد دوباره دختر سخت مریض شد تا وارد مشهد گردیدند و خانه ای اجاره کرد و آن مرد خود پرستاری دختر را میکرد و این معنی بسی دشوار بود چون اورا ممکن نبود که بیست و چهار ساعت به بالین آن مریض بوده باشد تصمیم گرفت برود در صحن مطهر شاید زنی را پیدا کند که بیاید و بخد مت او قیام کند چون وارد صحن مطهر شد دید زنی بطرف مسجد میرود تاجر زاده پیش رفت گفت ای مادر میتوانی يك زنیرا برای من پیدا کنی من در این مسافر خانه عالی دارم بیمار است و من کسیرا در این شهر ندارم محتاج خدمت کاری هستم که سرپرستی بیمار مرا بنماید هر چه هم بخواهد من باو میدهم آن زن گفت ای برادر منم غریبم زوارم برای خاطر خدا و این امام و اشاره بمرقد مطهر حضرت رضاعلیه السلام نمود، می آیم و عیال ترا پرستاری میکنم آن مرد خوشحال شد چون اورا وارد منزل کرد دید عیال آن مرد خوابیده و ناله میکند و جامه ای بروی خود انداخته آن جامه را از صورت او عقب کرد و بصورت او نگاه کرد نعره ای زد و بیهوش گردید آن مرد وحشت کرد و بسیار ترسید آن زن را بیهوش آورد احوال پرسید گفت ترا چه پیش آمد مگر چه دیدی که غش کردی و بیهوش شدی آن زن گفت بخدا قسم که دختر من است که آقا قیام حضرت رضاعلیه السلام بمن برگردانید سپس قصه خود را برای آن مرد حکایت کرد آن مرد بسیار مسرور شد و با همدیگر بوطن مراجعت کردند .

زنیکه مأمون عباسی را فریب داد

در زینت المجالس آورده است که مأمون عباسی گفت هیچکس ما را فریب نداد مگر پیرمزنّی که هزار دینار را از ما برد و آن چنان بود که من از خراسان به بغداد آمدم عمّ ابراهیم که دعوی خلافت میکرد پنهان شد هر چند او را طلب کردیم نیافتیم روزی زنی آمد و گفت سخنی دارم باید در خلوت بامیر بگویم من مجلس را خلوت کردم آن زن گفت اگر عمّ تو ابراهیم را بتو بنمایم و نشان دهم بمن چه میدهی من گفتم هزار دینار آن زن گفت هزار دینار را بحاجب خود بده چون من ابراهیم را باو نشان دادم بمن بدهد پس هزار دینار یکی از حاجبان خود دادم گفتم بهمراه این زن برو چون ابراهیم را بتو نشان داد تسلیم او بنما .

حاجب گفت آن زن مرا در کوچه های بغداد میگردانید تا شام شد پس مرا بمسجیدی آورد بمن گفت پیاده شو و غلام خود را بگو اسب ترا بمنزل به برد پس مرا بخانه ای در آورد صندوقی در آنجا دیدم مرا گفت در این صندوق رو تا کسی ترا نه بیند من بروم او را بیاورم و بدست تو بسپارم زیرا که ابراهیم تا کسی نفرستد و در خانه تفحص ننماید که در خانه کسی نیست بمنزل کسی نمی رود و من در رفتن بصندوق تأمل میکردم گفت نمیروی من بازگردم و بامیر بگویم که بفرموده عمل نکرد پس ناچار در آن صندوق در آمدم آن زن در صندوق را قفل زده و بردوش حمالی نهاد و براه افتاد و من نمیدانستم مرا بکجا میبرد و بعد از چند دقیقه مرا بخانه در آورد و سر صندوق را گشود خانه ای دیدم خوش و خرم مجلسی آراسته و ابراهیم بر صدر مجلس قرار گرفته من پیش رفتم و او را تعظیم کردم گفت بیا و بنشین آن زن با من گفت که من از عهده خویش بیرون آمدم هزار دینار را تسلیم کن من مبلغ را باو تسلیم کردم پس پیاله هایی پی در پی شراب بمن خورانیدند و چون مست شدم مرا در همان صندوق کردند و در چهار سوق بغداد گذاردند عسسان رسیدند و صندوق سر بسته دیدند سر صندوق را گشودند من بیرون آمدم عسسان مرا بنزد مأمون بردند قصه را باو باز گفتم و بهیچ وجه ندانستم ابراهیم در کجا است و

در کدام محله است و آن زن که بود و کجا رفت .

مأمون گوید وقتی ابراهیم بخدمت ما آمد حال از او پرسیدیم گفت خرجی ما تمام شده بود ما باین حيله دیناری چند بدست آوردیم .

امراة مکاره

حجة الاسلام میرزا حبیب الله کاشی در ریاض الحکایات آورده است که مردی از خواص پادشاه با زنی رفیق بود غلام خود را بنزد آن زن فرستاد تا او را از آمدن آن مرد بخانه آن زن خبر کند غلام چون زن را دید با او آغاز ملامت کرد و با وی مباشرت نمود آن مرد که از خواص پادشاه بود چون دید غلام دیر کرد تاب نیاورده خود بخانه زن درآمد آن زن غلام را در صندوق پنهان کرد خواجه غلام رسید و باهم مشغول عیش شدند چون از کار خود فارغ شد صدای پای شوهر بلند شد خواجه گفت کیست گفت شوهر من است گفت الحال من چه کنم گفت شمشیر خود را برهنه کن و در دهلیز خانه بایست و مرا دشنام بگو چون چنین کرد شوهر رسید آن مرد از خانه بیرون آمد شوهر سبب پرسید که این مرد چرا ترا دشنام میداد و برای چه شمشیر کشیده بود و کار او اینجا چه بود .

زن گفت الحال گریزان پسری بخانه ما آمد و این ظالم از دنبال او با شمشیر برهنه آمد من برای رضای خدا او را در صندوق پنهان کردم مرا هم دشنام داد و تهدید مینمود الحمد لله خدا ترا رسانید .

شوهر گفت چه خوب کاری کردی این وقت صندوق را گشود گفت آسوده باش که خدا ترا از دست ظالم نجات بخشید اکنون از پی کار خود برو

امراة زاهدة عابدة لها قصة غریبة

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی اسرائیل نقل کرده که مردی تاجر از اتقیاء و صاحبان ورع بسیار با ثروت و مکننت بود و از صنف

اکابر واعیان بشمار میرفت در هنگام وفات فرزند خود را طلبید و بعد از پند و اندرز گفت ای میوه دل من و نورچشمان من ترا وصیت میکنم بقوی و پرهیزکاری ای فرزند قبرخانه است که ناچار در او باید داخل شد یاد مرگ بسیار بکن که کثرت یاد مرگ انسانرا مانع میشود از اینکه در دنیا حریص بشود و بجمع مال پردازد و آنکس که همیشه یاد مرگ مینماید بقلیلی از مال دنیا خوشدل و کسیکه مرگرا فراموش کند از مال دنیا سیر نشود در موقعیکه آدمی بکوتاهی عمر خود بنگردد در دنیا زاهد شود ای فرزند همانا اجل من نزدیک شده و پیمانه من سرآمده ترا وصیت میکنم بطاعت و بندگی خداوند متعال و مرا جز تو و خواهرت وارثی نیست و آنچه از نقد و اثاثیه و عقار و بساتین و غلام و کنیز همه را مخصوص توقرار دادم و خواهرت زاهده عابده او را رغبتی بدینا و زخارف آن نیست مال او در دست تو باشد هرگاه از تو طلب کند با تمام میل و رغبت و احترام با و بپرداز مبدا از مشورت او روی بگردانی مبدا او را بر بنجانی ترا معین و یاور و ناصر او قرار دادم مبدا از حال او غفلت بنمائی پسر انگشت قبول بر دیده نهاد چون پدر بجوار رحمت حق پیوست پسر براسم عزاداری تا چهل روز قیام نمود سپس باشاره تجار و دوستان پدرش در دکان تجارت نشست و مشغول بیع و شرا بود روزی بدیدن خواهر آمد دید این اشعار میخواند

أَلَا يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ سَهْلًا لَقَدْ أَوْقَعْتَ فِي حُفْرِ الْعَنَاءِ
هَلِي مِنْ تَدْوَمٍ فِي أَمَلٍ وَحَرَمٍ وَأَنْتَ تَخْوِضُ فِي بَحْرِ الْخَطَاءِ

مقداری نزد خواهر نشست و از او دلجوئی نموده سپس رفت سر دکان خود بناگاه دید پیرزالی عصا زنان با قد خمیده نمودار شد و توجهی بدکان تاجر زاده نموده و آن دکانرا وجه مقصود خود قرار داده بالاخره با يك قیافه بشاشی آمد تا در دکان تاجر زاده نشست بناکرد با کمال خرّمی صحبت کردن و تفقّش حال تاجر زاده نمودن گاهی در خلال صحبت خود قیمت اجناس و قماشهای دکانرا می پرسید از آنجمله پرسید تو پسر فلان تاجر نیستی گفت بلی گفت عیال اختیار کرده ای یا نه گفت من هنوز عیال اختیار نکرده ام پیرزن گفت آیا حیص نیست جوانی خود را عبث تلف مینمائی که با این ثروت

و مکتبی که داری تاجرزاده گفت من زن نخواهم گرفت مگر زنیکه اورا به بینم و پسند بنمایم آنگاه اورا نکاح میکنم و اگر نه عذب بودن بهتراست از عیال غیر موافق پیر زن گفت برخیز تا من ترا نشان بدهم دختریکه خودت به پسندی و چندان افسانه در کار تاجرزاده نمود تا برخواست و بهمراه او روان شد پیرمزن اورا برد تا بدرخانه عالی رسید در آن موقع گفت من زنی کحاله هستم یعنی چشمهای مردمرا فی سبیل الله مداوا میکنم حالا باید دو چشمهای ترا به بندم که مردم گمان بد در حق من نبرند و نکویند مرد اجنبی را بخانه آوردی سپس دستمالی بر دو چشم تاجرزاده بست و سرعصای خود را بدست اوداد و اورا میکشید تا بدرخانه رسیدند که از آب نوس بود پیرزن در را کوبید کنیزکی در را باز کرد تا داخل شدند .

در آن موقع پیرزن دستمال از دو چشم تاجرزاده باز کرد باغی دید بسیار با صفا درختان سربفلک کشیده و در وسط آن باغ تختی دید مرصع با انواع جواهرات قوایم آن تخت از استخوان فیل بود در نهایت زینت و خوبی پیرزن تاجرزاده را بر تخت نشانید و از نظر او غائب گردید طولی نکشید حاضر شد و دست بر هم زد بناگاه چند دختر جوان مادر و که هر کدام در حسن و زیبائی نادره عصر خود بودند حاضر شدند و در میان آن دختران دختری بود که از حسن و جمال طعنه بخورشید خاور میزد و نام او قوت القلوب بود تاجرزاده را چون چشم بر آن طاق گیسوان و ابروی کمان و تیرمژگان و چشم فتان و خدر بان و لعل لبان و نارپستان و چاه زرخندان افتاد دل از دست داده غش کرد و بروی زمین افتاد چون بهوش آمد بردختر سلام کرد و اورا در پهلوی خود نشانید و با او همی مزاح میکرد و از دهشت لبانش از گفتار بازمانده بود پیرزن گفت ای فلانی بگو بدانم اکنون پسندیدی و مقصد تو همین است یا خیر تاجرزاده گفت من همین را میخواستم و این فوق مقصد من است حالا بگو بدانم چه وقت اورا عقد کنم پیرزن گفت فردا این عقد میمون خاتمه پیدا میکند برواسباب عروسی فراهم کن سپس چشم تاجرزاده را بسته اورا آورد تا بمکان اولی بطوریکه تاجرزاده ندانست کجا رفت و از کجا آمد رفت بجانب دکان خود ولی قلبش کاملاً متوجه دختر بود چون شب بخانه آمد رفت بنزد

خواهر و ماچرا را شرح داد و گفت میخواهم فردا او را عقدکنم خواهر بفراست فهمید که این مزاجت باین کیفیت از خانواده نجیب سرنمی زندگفت ای برادر جمال صوری فریب ندهد تا اصل و نجات او را ندانی قدم پیش مگذار و در این کار اقدام مکن تاجرزاده گفت چنان مینماید که این دختر از بنات ملوک است و من فردا او را عقد خواهم کرد خواهر دید برادرش در عشق دختر بیتاب شده است نصیحت باوفایده ندارد اب فرو بست فقط گفت خدا بر تو مبارک بگرداند ولی من خواهش از تو دارم که عیال خود را خبر ندهی که من خواهر دارم و اگر میخواهی او را در این خانه بیاوری مرا در این بستان منزل بده و دیواری بین بستان و خانه بکش که عیال تو از حال من مطلع نشود و مرا از عبادت باز ندارد ،

تاجرزاده از حرفهای خواهر يك قیافه تاريك بخود گرفت دل تنگ شد برخواست و برفت ولی بفرموده خواهر عمل کرد در باب کشیدن دیوار بین بستان و خانه چون دیوار را کشید خواهر را در بستان جای داده و کنیزکی برای خدمت او مهیا نمود و اسباب معیشت او را مرتب ساخته و او در آن بستان فارغ البال مشغول عبادت بود و راه بستان را از خانه مسدود کرد سپس بجانب دکان رفته انتظار آمدن پیرزن را همی داشت بناگاه پیرزن از راه رسید گفت آیا مشورت خود را کردی گفت بلی اکنون انتظار آمدن ترا داشتم پیرزن گفت برخیز تا برویم تاجرزاده دکان را بغلامان سپرد و آمد تا وارد قصر شد در آن موقع پیرزن قاضی و شهود را حاضر نمود و عقد را خاتمه دادند پیرزن قاضی را پنجاه دینار با خلعتی نیکو عطا کرد و تاجرزاده در همان قصر با دختر زفاف کرد و تا هفت روز بعشرت گذرانیدند روز هفتم تاجرزاده گفت مرا باید سوی خانه پدری و دکان رفت دختر گفت همانا این قصر را پسندیده نداشتی که میخواهی از او مفارقت کنی گفت چرا ولی امر تجارت را باید متعهد شد و خانه پدری خود را که وطن من است نباید از دست داد دختر فرمان داد تا آنچه در قصر بود از متاع و اساس بخانه تاجرزاده نقل بدهند بعدیکه قصر را جاروب کردند چون در مکان خود مستقر گردید چندی نگذشت که حامله شد و پسری آورد مانند پاره ماه تاجرزاده را يك سرور فوق العاده باو دست

داد تمام تجار را ولیمه داد و بفقرا و مساکین احسانها نمود و آنهارا از جامه و کسوه و نقد بر خوردار ساخت و سه دایه برای تربیت پسر مهیا ساخت یکی ترکیه یکی فارسیه و یکی عربیه فرمان کرد که در تربیت پسر کوتاهی نکنند و هر کدام لغت خود را باو تعلیم نمایند .

چون دو سال از سن پسر گذشت و هنوز زن تاجر زاده نمیدانست که تاجر زاده خواهری دارد روزی پسر را بردوش خود سوار کرده در اطراف خانه گردش میکرد عبورش افتاد بر درستان که او را با گل و خشت گرفته اند گفت پس راه این بستان از کجا است چرا او را با خشت و گل بسته اند از کنیزان جوابی نشنید در سؤال اصرار کرد یکی از جواری گفت ای خاتون سید ما گفته است که حکایت این بستان مخفی باشد و قصه او را از شما پنهان داریم این سخن بر حرص او افزود و کاملاً مطلب را عقب کرد که حکایت را بداند و از کمال غضب گفت چنان می فهمم که سید شما زنی غیر از من دارد و او را در این بستان جای داده اگر این محقق شود او را به بدترین وجهی خواهم کشت یکی از کنیزان بر آقای خود ترسید حقیقت حال را شرح داد گفت ای خاتون آقای ما زنی غیر شما ندارد ولی خواهری دارد زاهده عابده متقیه در گوشه این بستان عزلت اختیار کرده و شب و روز مشغول عبادت خود میباشد .

زن از شنیدن این کلمات يك هیجان عصبی فوق العاده باو عارض شد گفت معلوم من شد که این خواهر شوهر من دشمن من است چه آنکه بمبارك باد من نیامد و خود را بمن معرفی نکرد و هنگام وضع حمل من نیامد و قدم در خانه و اطاق من نگذاشته او را لامحاله هلاک خواهم کرد او را گفتند ای خاتون او عزلت اختیار کرده و با کسی دشمنی ندارد و با کسی معاشرت نمیکند زن تاجر زاده چون ديك بجوش آمد کنیزان را مرخص کرده و راه بستان را پرسید گفتند که راهی ندارد مگر از سطح آن بستان در آن موقع یکی از کنیزان را محرم اسرار خود قرار داد او را گفت من میخواهم خواهر شوهر خود را هلاک بنمایم بواسطه عداوتیکه با من دارد و بر من حسد می برد البته می باید در این کار مرا مساعدت بنمائی سپس صبر کرد تا ظلمت شب عالم را فرو گرفت

زن آمد بر سر گهواره بچه خود را ذبح کرد کان رحم و ایمان از دل او بر طرف شده بود بکلی

این وقت سر فرزند را در میان ساروقی بسته و بمعاونت کنیز از سطح بستان باطاق خواهر شوهر خود آمده عابد زاهد را در خواب دید کاردخون آلود را در زیر سر او نهاده و در دیوار حجره او را خون آلود کرده و سر آن طفل را در کنار حجره او میان ساروق بسته در زاویه نهاده و کنیز را گفت این امر را مخفی بدار چون بحجره معاودت کرد از قتل پرسنادم شد ولی پشیمانی سودی نداشت چون صبح شد شوهرش بخانه آمد احوال پرسر رسید زن گفت میان گهواره است شوهر بر سر گهواره آمد جثه پسر را بی سر دید نعره بزد و بیهوش شد چون بیهوش آمد گفت من خواب هستم یا بیدارم این چیست که من می بینم آیا این جثه خون آلود فرزند من است آیا این تن بی سر فرزند من است یا خواب هولناکی است که من در او هستم همی لطمه بر صورت زد تا اینکه ثانیاً بی هوش شد زن او هم که مادر طفل باشد ضجه کشید و گریبان درید شوهر از کنیزان احوال پرسید گفتند ندانیم دیشب این طفل سالم بود سپس بر اثر خون یافتند تا به حجره زاهده کاردخون آلود را از زیر سراویرون آوردند و سراورا در حجره او یافتند و در و دیوار حجره را خون آلود دیدند

زن گفت پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو و شاهد بر اینکه اصلاً بمبارك باد من نیامد و با در حجره من نهاد و در هنگام وضع حمل من بسروقت من نیامد این کاشف از نهایت بغض و عداوت اوست نسبت بمن تاجر زاده گفت لب فرو بند خواهر من هرگز مرتکب چنین جنایتی نخواهد شد این چه سخن است که تو میگوئی او شقیقه من از يك پدر و مادر کمال شفقت و مهربانرا با من دارد چگونه معقول است طفل بیگناه پسر برادرش را بقتل برساند هرگز این نخواهد بود زن گفت بخدا قسم پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو، تاجر زاده در غضب شد حال جنون باو دست داد دیوانهوار بحجره خواهر دوید احوال پرسید جواب نشنید زاهده روی از عبادت خودنگردانید تاجر زاده گفت چرا جواب نمیدهی هم جوابی نشنید داغ فرزند عزیز از يك طرف بی اعتنائی

خواهر از طرف دیگر ناله و سرخه و عویل زوجه اش از يك طرف تاجر زاده را بكلی از حال طبیعی خارج کرد آتش خشمش زبانه زدن گرفت شمشیر کشید هردو دست و پای او را قطع کرده او را در میان عبائی پیچیده در میان ساقبه آب انداخت و از پی کار خود رفت اتفاقاً آب آن جئه را بردر بستانی رسانید صاحب بستان دید آب بند آمد بر اثر او آمد ببیند چرا آب کم شده دید عبائی راه آبرا گرفته دست فرا برد که آنرا بردارد دید سنگین است با هردو دست او را بیرون کشید و زوجه خود را طلبید و گفت تا چراغی بیاورد سپس آن عبا را در زیر درختی نهادند باز کردند دیدند زنی است دست و پای او را بریدند مرد فلاح دست روی سینه او گذاشت دید هنوز حرارت نفس باقی است زوجه خود را گفت تا قدری گلاب آورد براو باشید بهوش آمد و چشمهای خود را باز کرد (وقالت لا اله الا الله يا محبي العظام وهي رميم) صاحب بستان از فصاحت و بلاغت و ضياء و جمال آن زاهده متعجب گردید گفت ايزن اکنون بگو کیستی و چرا باین بند گرفتار گردیدی و کدام کسی دست و پای ترا قطع کرد و ترا باین مصیبت و ذلت گرفتار نموده زاهده گفت ای مرد واللّه انّی مظلومه ندانم مرا برای چه گرفتار این مصیبت کردند و دست و پای مرا قطع نمودند ندانم چگونه در این بستان آمده ام صاحب بستان گفت من ترا در این ساقبه آب پیدا کردم که در میان عبائی بودی و گویا روح در بدن نداشتی اکنون خداوند متعال ترا حیوة تازه بخشید اینك دوست داشتم که از حقیقت امر تو اطلاع پیدا کنم زاهده گفت ای مرد از قصه من مپرس و مرا بحال خود گذار که من شکایت خود را جز بخداوند متعال با حدی نخواهم کرد و این اشعار بسرود

خليلي لأو الله ما ينفع الشكوى إلى أحبّ إلّا إلى عالم التجوى
فلا نشر حنّ الحال منك إلى إمرأ من الخلق أشكو للذي يكشف ألبوى
فلا نشكو ما نرى إلّا إلى الورى وفي الصبر أحوال بهائيت الدعوى

صاحب بستان چون بشنید ابیات را دانست که آن زن از صالحات و عبادات است او را گفت اکنون حاجت تو چیست گفت حاجت من این است که در زاویه این بستان سایبانی برای من بنا کنی که نزدیک باب بوده باشد و احدی داخل آن سایبان نشود

وفراشی از این علفهای بستان برای من فراهم بنمائی تا در آن ساکن شوم و عبادت حق مشغول گردم صاحب بستان قبول نمود و برخواست روغن زیت آورده و جای دست و پای او را داغ نموده آنرا معالجه کرد تا بهبودی حاصل نمود پس طعمای در نزد زاهده حاضر کردند مقداری تناول کرده و عریشی برای او ساخته و وساده‌ای از حشیش بر حسب خواهش او مرتب کرده زاهده در آن عریش مشغول عبادت حق گردید و از برکت آن زاهده خیر و سعادت و وسعت رزق روزی صاحب بستان گردید و چون جراحت دست و پای او بهبودی حاصل نمود بر حسن و جمال او افزون گردید به حدیکه هرگاه بجانب شریعه آب میرفت نور جمال او بستان را روشن میکرد .

و صاحب آن بوستان را چهار پسر بود و ایشان از حال زاهده و بودن او در آن اطلاعی نداشتند چون بحال او مطلع گردیدند طمع در او بستند و پسر بزرگ به برادران دیگر گفت امشب بنزد این زاهده میرویم و کام دل از او میگیریم این سخن بگوش زاهده رسید صاحب بستان را از ماجرا خبر کرد و اشک از دیده‌های او فرو ریخت حال حزن انگیز صاحب بستان را بهیچان آورد پسرهای خود را طلبید و قسم یاد کرد که اگر یکی از شماها جانب این زاهده قدم بردارد هر آینه سر از بدنش بردارم و زاهده را برداشته از این بستان میبرم و شمارا از مال خود محروم مینمایم پسر ها قسم یاد کردند که هرگز متعرض نشویم زاهده فارغ البال سویی آن بستان مشغول عبادت بود تا اینکه در فصل بهار سلطان آن بلاد بعنوان گردش و سیاحت و تفریح عبورش بر در آن بستان افتاد وزیر خود را گفت که مرا میل این است که در این بستان مقداری گسردش بنمائیم و از عجائب قدرت باری تعالی عبرتی بگیریم و از دیدن گلها و ریاحین مارا فرحی حاصل شود پس سلطان با وزیر و سائر عساکر داخل بستان شدند صاحب بستان بشتاب بنزد زاهده آمد و او را از ماجرا خبر کرده و گفت اکنون چاره این است که ترا در این خانه که هیزم و کاه می‌ریزم و مهجور است پنهان کنم مبادا از سلطان و لشکر او صدمه بشما برسد زاهده گفت اختیار باشماست .

پس او را برداشت و در همان حجره که انبار هیزم و کاه بود پنهان کرد و در آن

موقع که سلطان باوزیر در بستان نشستند و از الوان گلها و ریاحین و شکوفه‌ها عبرت می‌گرفتند حاجب سلطان در اطراف بستان گردش میکرد در اثنا احتیاج بقضاء حاجت پیدا کرد بهرطرف مکان خلوتی را طلب میکرد تا عبورش بدر حجره مذکوره افتاد که زاهده در او بود رسید گمان کرد این بیت بایستی بیت‌الخلاء باشد در را باز کرد چشمش بزاهده افتاد که آفتاب جمال او حجره را روشن کرده خواست دست خیانت باو دراز کند زاهده صیحه کشید بطوریکه بگوش صاحب بستان رسید بشتاب خود را رسانید و بایلی که در دست داشت چنان برفق حاجب نواخت که خون بسر و صورت حاجب فرو ریخت حاجب باسر و صورت و محاسن خون آلود رفت به سلطان شکایت کرد سلطان صاحب بستان را طلبید گفت آیا این میهمان نوازی تو است که فرق حاجب مارا باییل بشکافی و سر و صورت و محاسن او را خون آلود کنی اگر سببی داشته بیان کن صاحب بستان قصه زاهده را شرح داد حاجب گفت دروغ میگوید آن کنیز من است من در خلوت خواستم با او همبستر بشوم این مرد بحالما مطلع شده بدون تقصیر بامن چنین کرد بگمان اینکه من با اجنبیه همبستر شدم و من این کنیز را با خود آورده بودم چون او را در خانه تنها گذارده بودم بر من غضب کرد هنگامیکه بنزد او رفتم صیحه کشید این مرد صدای صیحه او را شنید بجانب من دوید و بایلی که در دست داشت برفق من فرود آورد صاحب بستان گفت ایها الملك بگو این حاجب را تا وصف این کنیز بنماید که او صحیح الاعضاء است یا خیر حاجب گفت هی ملیحه ذات جمال خال من الاسقام والا علال وألطف من ورد شقائق النعمان و ثغرة اسم من الاقحوان و وجهها كالقمر وقامتھا اعدل من السرو والصنوبر و خدیها كالورد الاحمر .

سلطان گفت آثار کذب در کلمات و مقالات تو میباشد و علامات شر از تو نمایان است این شیخ میگوید این جاریه مقطوع الیدین و الرجلین است و تو او را اعدل از صنوبر و سرو و وصف مینمائی اگر چنان است که این شیخ میگوید قتل تو واجب باشد سپس فرمان کرد صاحب بستان را باحضار زاهده صاحب بستان گفت ایها الملك این زاهده راضی نمیشود که او را در خدمت حاضر بنمایم و جماعت غیر محرم براو نظر

بنماید اگر شمارا میل دیدن او باشد بایستی بخدمت او تشریف ببرید سلطان قبول کرد باوزیر بنزد زاهده آمد از نور جمال او تعجبها کردند و او را مقطوع الیدین و الرجلین یافتند سلطان برای اتمام حجت گفت ای زاهده آیا حاجب را می شناسی او چنان مدعی است که مالك تو است زاهده گفت (اعوذ بالله منه أیكون هو الذی البسني هذين السوارین فی یدی والخلخالین فی رجلی) سلطان دانست که حاجب دروغ گفت وصاحب بستان راست گفت حاجب را خواست بکشد زاهده شفاعت کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول کرد این وقت سلطان شیفته و فریفته جمال و کمال وعطوفت ومهربانی وزهادت وعبادت زاهده گردیده باکمال شفقت ومهربانی گفت ای صالحه عفیفه آیا مرا خبر نمیدهی که کدام ظالم این جور وجفارا بر تو روا داشته تا او را بجزای خودش برسانم زاهده گفت (انی جعلت شکوای الی الله لالی المخلوق) سپس گفت آیا راضی میشوی که من شوهر تو باشم و تو بانوی حرم من زاهده گفت زنیکه هر دو دستها و پاهاى او ناقص باشد بچه کار تو می آید سلطان گفت میخواهم فرزندی از تو بوجود آید که عفت و نجابت را از تو میراث بگیرد و ملك و پادشاهی را از من .

زاهده گفت من زنی هستم رعیت زاده فقیر شب وروز مشغول عبادت پروردگار خود میباشم مرا با اساس سلطنت چه کار سلطان گفت بخدا قسم دست از تو برندارم زاهده گفت آیا بقهر وغلبه میخواهی چنین کاری بکنی که در قیامت مستوجب عذاب خداوند بشوی سلطان گفت هرگز بقهر وغلبه نمیخواهم بلکه ترا تزویج میکنم بسنت انبیاء زاهده گفت خطبه نساء بانساء است ومردانرا در این کار حق نیست پس مادر و خواهر سلطان بنزد زاهده آمدند وچندان الحاح کردند تا او را راضی نمودند و او را سلطان تزویج نمود سپس او را از آن بستان بحریم سرای سلطان نقل دادند سلطان از قدم او بسیار مسرور گردید او را احترام فوق العاده نمود و بر سائر زنان خود برتری داد وغالب اوقات در نزد او بسر میرد طول نکشید که زاهده حامله شد چون ششماه از حمل او گذشت سلطانرا برای او مجاریه ای پیش آمد بامردم نصاری پس عساکر

خود را جمع کرد آنها را دو قسمت نمود نصف عساکر خود را به سرداری بجانب دشمن از طرف بر فرستاد و نصف دیگر را خود قائد جیش گردید و از طرف دریا بجانب دشمن شتاب کرد و مادر و خواهر خود را فوق العاده چندانکه توانست وصیت نمود در حق زاهده .

و اما برادر زاهده که عبارت از تاجر زاده باشد اخبار خواهر را شنیده و اینکه کتمان کرده امر او را تعجب کرد و از صبر خواهر خود بیم آن بود که از غم و اندوه قالب تهی کند .

و اما زوجه او چون اخبار زاهده را شنید و فهمید که خواهر شوهرش بآن مقام رسیده که بانوی حرم سلطان شد نزدیک بود که جان بسپارد از حسد در مقابل زحمتی که کشید و پسر خود را کشت که زاهده را هلاک کند اکنون می بیند که زاهده روز بروز مقام او بالا می رود مصیبت او در وقتی بمنتهی درجه رسید که شنید زاهده حامله شده است در این موقع پیره زنیرا بدست آورد او را زر و مال بسیار بخشید تا جاسوس باشد و در خانه سلطان راه پیدا کند و همه روزه اخبار زاهده را برای او بیاورد چون آن جاسوس خبر آورد که زاهده وضع حملش شده و یکجفت پسر از او متولد شده مانند قرص ماه دنیا پیش چشمش تاریک شد دود سیاه از کاخ دماغش سربدر کرد .

اما مادر ملک چون دید زاهده یکجفت پسر زائیده مانند پاره ماه از خوشحالی در پوست خود نمیگنجید در حال نامه بدین مضمون به سلطان پسر خود نوشت (اما بعد اعلم ایها الولد العزیز و الملك السعید اطال الله عمرک ان زوجتک الزاهده قد ولدت ولدین یزید نورهما علی القبر وهما شبه الناس بک و سمیناهما احسن الاسماء) یعنی بدان ای فرزند عزیز و ای پادشاه سعادت مند خداوند متعال عمر ترا طولانی بگرداند همانا بانوی حرم تو زاهده یکجفت پسر از او متولد شده مانند پاره ماه و هر یک شباهت بتو دارند و بهترین اسمها را برای آنها گزارده ایم سپس غلام ملک را که سملق نام داشت طلبید و نامها را باو داد و گفت بشتاب برق و سحاب این نامه بشا ترا بملک برسان در این موقع پیردزن که جاسوسی زن تاجر زاده بود بشتاب رفت و قصدا بزنی تاجر زاده گفت او هم

فوراً ازجا برخواست تا توانست خود را مشاطگی کرد و بهترین لباس خود را پوشید و برسر راه سملق غلام ملك آمد چون نظرش بر او افتاد نقاب از صورت برگرفت و گیسوان و سرو صورت و سینه خود را نمایش داد سملق چون نظرش بر آن شیطان رجیم افتاد دل از دست داد و زانوهای او سست شد و از رفتن باز ایستاد .

گفت ای خاتون آیا ترا حاجتی باشد زن تاجر زاده با هزار غمزه و ناز گفت بلی شنیده ام که بجانب ملك میروی مرا برادری است در لشکر ملك اگر ترا زحمت نباشد مکتوبی از من بوی رسانی و خاطر مرا از تشویش خلاص نمائی سملق گفت بدیده منت دارم آن مکتوب کجا است گفت اگر شمارا زحمت نباشد چند دقیقه در این خانه استراحت فرمائید تا من آنرا نوشته بخدمت بیاورم سملق انگشت قبول بر دیده نهاد و داخل گردید آن زن او را در جائیکه لائق بود نشانید و طعامی از برای او حاضر نمود و او مواضع زینت خود را جلوه میداد و آهسته آهسته خود را بنزد سملق کشانید و زانو بزاند و نشست سملق چون این بدید او را دربر کشید و چند بوسه از لب و دهان او گرفت و جوامع قلبش متوجه باو گردید زوجه تاجر زاده فرصت غنیمت شمرده شرابی باو داد تا اینکه مست شد چون از هوش برفت آن زن دست فرا برده مکتوب مادر ملك را بیرون آورده پاره نمود و مکتوب دیگر باین مضمون نوشت (اعلم ایها الملك ان زوجك الزاهده قد طلعت خلاف ظنك و قد ولدت ولدین افسطین اسودین كل منها اشیه شئی بالغول و اشیه بسایس الخیل وقد شاع الخبر فی المملکة حتی کثر الکلام فی عرضك وانك ان لم تهلكها تفتضح وقد عرفتك الحال و رأیك اعلا والسلام .

یعنی دانسته باش ای پادشاه که این زاهده که این همه او را توصیف میکردی خلاف آن ظاهر شد هر آینه دو بیجه دو قولو از او متولد شده صورت آنها مانند مرکب سیاه شبیه بغول بیابانی و اشیه ناس بمهتر اسبان و این خبر در مملکت شیوع پیدا کرده و مردم درباره تو و زاهده سخنها میگویند که اگر او را هلاک نمائی خانواده سلطنتی همه مفتضح میشوند اکنون من حقیقت مطلب را بتو فهمانیدم فعلا اختیار بدست تو است والسلام .

پس مکتوبرا بست و در میان عمامه سملق بجای مکتوب اول گذاشت و از خانه بیرون رفت سملق چون بهوش آمد کسیرا ندید در غضب شد ناچار برخاسته بسوی ملک روانه شد دید ملک بردشمن ظفر یافته اورا رفیقی بود در لشکر ملک چون بملاقات او نائل گردید احوال از او پرسید سملق گفت بشارتی دارم که خداوند متعال او را دو پسر کرامت فرموده رفیق او گفت در ساعت خوشی وارد شده ای که ملک بر دشمن ظفر یافته و فتح نمایانی کرده و لامحاله ترا خلعت فاخری خواهد داد مرا از آن خلعت محروم نمائی سملق گفت سلطان هر چه بمن بخشید نصف آنرا بتو خواهم داد گفت بسیار خوب و بجانب ملک روانه شدند و مکتوبرا بدست ملک دادند چرن مکتوبرا قرائت کرد دنیا در نظرش تیره و تار شد و رنگ او متغیر گردید کن حال احتضار باو دست داد و هی لب بدندان میفشرد پس فرمان کرد سملق را که حامل این مکتوب بود صد تازیانه بزنند. سملق نیت ایها الملك اطال الله بقاءك مرا شریکی است که باید پنجاه تازیانه باو زده شود قصه خود را با رفیقش نقل کرد ملک تبسم کرد و از او عفو نمود سپس جواب مکتوبرا بدین مضمون نوشت (یا اماء قاداتانی کتابك و تأملته و فهمت مافیہ ولكن بحقی عليك لاتضیقن صدرا لزاہدہ فان الله یصور فی الارحام ما یشاء) یعنی ای مادر نامه شما بمن رسید و از مضامین آن اطلاع حاصل گردید و لکن ای مادر ترا قسم میدهم که مبدا سخنی بگوئی که دل زاهده بشکند صورت بندی در رحمها بدست خداست هر قسم که میخواهد صورت کشی میکند.

پس مکتوبرا خاتم بر نهاد و بسملق داد تا بمادرش برساند سملق مکتوبرا گرفت و بشتاب بجانب شهر روان گردید همه جا آمد تا رسید بمکانیکه زن تاجر زاده از او مفارقت کرد چون بدانجا رسید دید بردر خانه ایستاده چون نظرش بر سملق افتاد گفت ای یار بی وفا مرا در انتظار گذاشتی و از پی کار خود رفتی تا با امروز هر ساعت چشم براه تو دارم.

سملق از دیدن او خوشحال شد با او داخل خانه گردید در حال طعامی از برای او حاضر ساخته و بملاعبه و مازحه پرداخته و بازار بوسه را گرم کرده در آن موقع

طلب مواصلت نمود. زن مائع شد و گفت اول شراب بخوریم پس از آن مشغول شویم پس شرابی حاصل کرده سملق را از شراب مست و بیهوش گردانید چون سکر شراب سر او را گرم کرده زن دست فرابرد و مکتوبرا از عمامه او بیرون آورد پاره کرد و بجای آن مکتوبی بدین مضمون نوشت (السلام عليك يا امه فانی قد وقتت علی ما کتبت لی فی حق الزاهده فاعلمی انی قدرایت مافی حقها و علمت انها زانیة فاجرة وقد ظهري لی ان اولادها لیس منی فحال وقوفک علی کتابی قیدی هذا الفاجرة قیداً ثقیلاً وضعیها و اولادها فی صندوق ویسلمها الی عبدی رشید لیلقها فی البحر ولا نظهری امرها واکتمی اثرها الی قدومی والسلام) یعنی سلام بر تو ای مادر همانا مطلع شدم و فهمیدم آنچه را که نوشته بودی در حق زاهده پس بدانکه منهم دانستم که این زاهده زانیه و فاجره است و بر من معلوم شد که بچه ها اولاد من نیستند همانا هنگامیکه نامه من بتو رسید این فاجره زانیه را دربند میکشی البته با فرزندان در صندوق میگذاری و فرمان میدهی بغلام من رشید که آنرا به برد در دریا بیندازد و این مطلب را مخفی، بدار تا کسی باو مطلع نشود تا هنگامیکه من بیایم سپس مکتوبرا بست و در عمامه سملق گذاشت و از خانه بیرون رفت چون سملق مستی شراب از سرش رفت و بهوش آمد کسیرا ندید غضب بر او مستولی شد با خود گفت این زن زانیه نمیدانم از من چه میخواهد که با من چنین میکند ناچار برخاسته و بسوی مادر ملک روان گردید مکتوبرا باو تسلیم داد.

چون مکتوبرا قرائت کرد مبهوت لال و خاموش بماند چون شخص صاعقه زده خیره شد و زبانش از گفتار بازماند بیم آن بود که از فرت حزن و اندوه جان سپارد از آن طرف از سیاست و مخالفت ملک ترسان بود ناچار زاهده را مقید کرد و او را با دو پسر در میان صندوقی نهاد و رشید را طلبیده گفت این صندوق را بدریا انداز رشید صندوق را بدوش کشید و نمیدانست که در میان صندوق چیست بناگاه دید صدای ناله و تضرع و مناجات شخصی میآید چون گوش فراداد دید از میان صندوق این صدای مناجات شخصی است که میگوید

وَلَا خَائَتٌ وَلَا سَرَقَتٌ

تَعْلَ يَدَيَّ إِلَى عُنُقِي

وَيَنْ جَوَانِحِي كَيْدٌ
وَحَقِّكَ يَا مَنِّي قَلْبِي
أَجِسْ بِهَا إِذَا اخْتَرَفَتْ
يَمِينًا بِالَّذِي عَشَقَتْ
وَلَوْ قَطَعْتُهَا قِطْعًا
عَنِ الْأَحْبَابِ مَا أَفْرَفَتْ

رشید چون این آیات بشنید صندوق را بر زمین نهاد و در او را باز کرد زیرا دید که هردو دست و پای او را قطع کردند و دوطفل شیرخوار با او است گفت ای زن گناه تو چه بوده که دست و پای ترا بریدند گفت ای مرد چیزیکه بکار تو نیاید از او سؤال منما. رشید دانست که آن زن مظلومه است با خود گفت که هرگز او را بدریا نیندازم و خود را مستوجب عذاب نگردانم پس او را در زیر درختی جای داد و صندوق را پر از رمل کرده بدریا انداخت و از پی کار خود رفت زاهده در زیر درخت استراحت کرده چشمه آبی در آنجا بود تجدید وضو نمود مشغول عبادت گردید اتفاقاً هیزم کشی برای جمع هیزم بنزدیک آن درخت آمده زاهده را با آن دوپسر دید پرسید ای زن چه گناه کرده ای که دست و پای ترا بریده اند و در این صحرا ترا انداخته اند زاهده فرمود (هذا ما كتب الله علي وقضاء الله السابق في حكمه) شما بگو بدانم کیستی و در اینجا برای چه آمدی آن مرد گفت من هیزم کش باشم و برای جمع هیزم بدین صحرا آمده ام نور جمال تو دلیل راه من گردید که تا بزیر این درخت آمدم زاهده گفت اگر هیزم بشهر به بری بار هیزم خود را بچند میفروشی گفت سه درهم زاهده انگشتی از طلا به همراه خود داشت آنرا بهیزم کش داد گفت این را بگیر و مرا با فرزندانم بدین شهر برسان و این نفعش برای تو بیشتر است هیزم کش خوشحال شده گفت در میان این شهر کسیرا میشناسی زاهده فرمود تا بحال داخل این شهر نشدم و کسیرا نمیشناسم مرا به بردر مسجدیکه مهجور و خراب است در آنجا پیاده کن هیزم کش زاهده را با دویچه او آورده و بر در مسجد خرابه آنها را پیاده نمود زاهده با دویچه خود در آن مسجد خرابه منزل گرفتند. اتفاقاً شخصی از در مسجد عبور کرد صدای طفلی بگوش او رسید تعجب کرد با خود گفت این مسجدیکه مهجور از ولایت دور کسی در او منزل نمیکند برای تحقیق حال داخل مسجد شد زاهده را با دوطفل او دید بر آنها ترحم کرده بخانه آمد طبقی

از نان و کاسهٔ از شیر و کره برای او فرستاد زاهده از آن تناول نمود و حمد خدای متعال همی کرد در آن موقع جمعی از جهال و جوانان شهر زنی را دیدند بی سرپرست صاحب حسن و جمال بنای اذیت و استهزا گذاشته‌اند زاهده آنها را زجر کرده و بعضی از اهل دانش آنها را بیرون کردند پسریکه فرزند رئیس بلده بود با سائر رفقای خود گفت اکنون اورا بگذارید چون شب شود بر سر او خواهیم آمد در آنوقت کسی ما را مانع نخواهد شد چون ظلمت شب عالم را فرا گرفت پسر رئیس بلده با سائر رفقا بقصد فجور و خیانت و اذیت زاهده بطرف مسجد روانه شدند زاهده چون از حال ایشان مطلع شد سر بسوی آسمان بلند کرد و رفع شر آنها را از خداوند متعال مسئلت نموده در حال در مسجد بروی آنها بسته شد چندانکه خواستند آنها بکشایند میسر نشد پسر رئیس گفت بیائید تا از بام بر او وارد شویم پسر رئیس چون بر بام آمد برو افتاد بروی زمین و چند دندهٔ او درهم شکست اصحاب و رفقای او همه فرار کردند و او بر زمین می‌غلطید و ناله میکرد چون صبح شد و مردم از آنجا عبور کردند آن حالت پسر رئیس بدیدند بگمان اینکه دشمن با او این معامله را کرده‌است پدرش را خبر کردند رئیس بلد بشتاب هر چه تمامتر بر سر پسر آمد و از ماجرای او تحقیق کرده پسر برآستی قصه را بازگفت که مرا گمان این است از دعای این زن صالحه که در این مسجد است بر سر من چنین آمده است .

رئیس بلد در حال بنزد زاهده آمد و زبان بگذرخواهی گشود و شفای پسر خود را خواستار شد زاهده فرمود اورا حاضر کنید چون اورا حاضر کردند زاهده دست بریده خود را بر پشت و پهلوئی پسر کشید فی الفور شفا یافت مردم چون این بدیدند اظهار حسرت کردند و با همدیگر گفتند سزاوار نیست که مثل همیشه صالحه مستجاب الدعوه در مسجد خرابه بوده باشد اورا بآیستی در بهترین منازل خود جای بدهیم و زنان و کنیزان خود را بخدمت گذاری او سرافراز بنمائیم عرض این حاجت بخدمت زاهده کردند مقبول نشد و فرمود من از خانه خدا بجای دیگر نروم رئیس بلد چون دید زاهده مایل نیست بجای دیگر برود فرمان داد آن مسجد را با حسن وجه تعمیر نمایند و اراضی

اطراف او را خریداری کرد و درختها غرس نمود و انواع زراعتها پدید آورد و شأن زاهده بالا گرفت و مردم آن دیار برای شفای مریضهای خود بجانب او می شتافتند و مقضی المرام بمنازل خود مراجعت مینمودند و انواع تحفها و هدایا برای زاهده میفرستادند و خدمت کاران و کنیزان برای او تهیه نمودند.

زاهده چند مدت بر این حال بود تا ایام زمستان رسید و هوا سرد شد و نجاستی بر لباس و بدن او هرگاه رسیدی برای تطهیر آن بر لب آب آمده و از جهت عاجز بودنش از تطهیر مشقت بسیار کشید و سرما نزدیک بود او را از پای در آورد بسختی بمکان خود برگشت و در محراب عبادت رفت و از خداوند متعال شفای دست و پای خود را طلب نمود و مشغول ناله و گریه و تضرع و مناجات گردید تا اینکه او را خواب ربود در عالم رویا دید کسی او را بشارت میدهد و میگوید (ابشری بالعافیه فان الله قدر حم بکاک و تضرعک و سيعود الیک ماعدم منک) یعنی بشارت باد ترا بصحت و عافیت همانا خداوند متعال بر تو ترحم کرد بجهت آن گریه و تضرع و ناله تو بزودی آنچه از تو فوت شده باز بتو بر میگردد چون از خواب بیدار شد هر دو دست و هر دو پای خود را سالم دید حمد خدای بجا آورد چون صبح شد خبر زاهده منتشر گردید مردم بدیدن او میآمدند او را صحیح و سالم میدیدند اعتقاد آنها بر زاهده زیاد تر شد و آواز او بسائر شهرها منتشر گردید اما قصه ملک را بشنو چون از محاربه خلاصی پیدا کرد بجانب مملکت خود با فتح و ظفر مراجعت کرد چون داخل شهر شد بجانب مادر شتافت از حال زاهده پرسش نمود مادرش گفت من بفرموده شما عمل کردم چون برای من نوشته بودی که او را در دریا غرق کن که او فاجره و زاینه است منهم با کمال کراحت و خوف از سیاست تو او را در دریا غرق کردم ملک از شنیدن این سخن مبهوت گردید گفت ای مادر من کی چنین مکتوبی نوشته بودم بلکه چون مکتوب شما بمن رسید و در آن نوشته بودی که زاهده دو بچه فیل پا سیاه چهره اشبه ناس بغول بیابان از او متولد شده و این خبر در میان شهر منتشر گردیده و مردم در عرض و ناموس ملک صحبتها میکنند من در جواب نوشتم (ان الله یصور فی الارحام مایشاء) خاطر زاهده را مرتجعانید و او را گرامی دارید مادر ملک

از شنیدن این سخن چند ثانیه مبہوت بماند و نطق او را گرفتار بازماند گویا خواب هولناکی می بیند همی نگاه باطراف میگردمלק گفت ای مادر تر چه میشود مادرمלק هر دو دست بر سر زد و گریبان تا بدامان درید و فریاد واویلا بفلک رسانید و گفت ای فرزند بخدا قسم من چنین مکتوبی ننوشتم بلکه نوشتم ایفرزند خداوند متعال دو پسر مانند قرص قمر از زاهده متولد کرده که اشبه الناس بملك باشند ملك از استماع این سخن بیہوش بروی زمین افتاد چون بہوش آمد عمامہ بر زمین زد و خاک بر سر همی ریخت وآہ سوزناك از جگر برکشید روی بمادر کرد گفت زن و دو بچہ مرا حاضر کنید والا خود را هلاك خواهم کرد صدای شیون از خانہ بلند شد مادر ملك با قلب سوخته و حال پریشان گفت ایفرزند صبر کن تا حقیقت امر معلوم شود سپس سملق را حاضر کردند و از او تحقیق حال نمودند ملك اورا گفت اگر برآستی سخن کردی و اگر نہ الان گردن ترا میزنم گفت ایہا الملك چہ تقصیر کردم کہ مستوجب قتل شدم ملك گفت چرا باید مکتوب من و مادرم عوض بشود و تبدیل بنقیض گردد

سملق حکایت خود را باز گفت کہ در رفتن و برگشتن زنیرا ملاقات کردم و او با من چنین وچنان کرد ملك گفت آن زنرا میشناسی گفت نہ گفت جای او را میدانی گفت بلی پس سملق ملك را آورده تا در خانہ تاجر زاده امر با حضار او نمود چون چشم سملق باو افتاد گفت یا مولا ہمین زن با من چنین وچنان کرد ملك آن زنرا گفت اگر برآستی سخن کردی امید نجات از برای تو خواهد بود والا ترا عقوبتی بنمایم کہ در داستانها بازگویند زن تاجر زاده گفت الان حصص الحق انالذی فعلت ذلک سپس قصہ خود را از اول تا بآخر شرح داد گفت ایہا الملك این زاهده خواہر شوہر من است و آنچه از من صادر شد از فرط حسدیکہ داشتم بود و لولا شدت حسد مرتکب این جنایت نمیشدم ملك از خیانت و شقاوت و قساوت قلب زن تاجر زاده تعجبها کرد با کمال خشم گفت بیرید او را با سملق زندانی کنید

در این وقت تاجر زاده بمرگ خود راضی شد و همی خواست زمین دهن باز کند و زمین فرو رود و باین رسوائی و فضیحت گرفتار نشود و همی پشت دست بدن دان میگزید

که چرا نصیحت خواهر را گوش نکردم که فرمود بجمال صوری غره مشو و نظر دراصل و نجابت باید کرد این زن دین و دنیا و شرافت مرا بیاد فنا داد دیگر چگونه میتوانم در نزد هم صنفان خودم از تجار سر بلند بنمایم. القصه ملک سپس رشید را که یکی از غلامان او بود طلبید و گفت راست بگو و صندوق را که مادرم بتو سپرد آنرا در دریا غرق کردی یا نه عرض کرده یاسیدی و قصه خود را بعرض رسانید ملک خوشحال و امیدوار گردید و رشید را گفت با من بیا و آن مکانی را که آنها را بر زمین گذاشتی بمن نشان ده پس ملک بارشید و جمعی از خواص عساکرش سوار شدند تا بآن موضع رسیدند که رشید زاهده را با دو بچه اش بر زمین نهاده رشید گفت ایها الملک من در این مکان آنها را گذاشتم و دیگر از حال ایشان اطلاعی ندارم .

در آنحال ملک صیادی را ملاقات کرد که از طرف شهر به ساحل دریا می آید او را طلبید و از او احوال پرسید گفت ایها الملک من از اهل این شهر باشم که خداوند متعال نعمتی به آنها داده است که دیگر شهر ها آنها ندارند و آن نعمت تشریف آوردن زن زاهده ای که عابده و مستجاب الدعوه است پس اوصاف آن زاهده را بیان نمود .

ملک گفت الله اکبر والله این اوصاف عیال من است منت خدای را که براو ظفر یافتم سپس سجده شکر بجا آورده صیاد را دلیل قرار داد با همراهان بجانب شهر متوجه گردید خبر بمردم شهر رسیده برای استقبال میباشند و با همدیگر میگفتند که سلطان آوازه زاهده را شنیده شاید برای عرض حاجتی بخدمت او میرود و از حقیقت امر مطلع نبودند چون رؤسا و مشایخ و اکابر باستقبال شتافتند ملک از قصه زاهده از ایشان همی استفسار مینمود و ایشان همی او را خبر میدادند و از آن اخبار ساعت به ساعت بر مسرت او افزوده میشد .

یکی از مستقبلین گفت ایها الملک شاید بخدمت زاهده مشرف میشوید ملک یکباره پرده از روی کار برداشت گفت والله او عیال و بانوی حرم من است این خبر بزاهده بردند فرمود راست میگوید ولی دوست داشتم که در مسجد را بروی او بیندم

برای اینکه او جور و جفا بر بندگان خدا میکند و بر من و فرزندان من جفا کرد این سخن بگوش ملك رسيد سخت بگریست گفت والله زاهده از چشم من عزیز تر است ابداً من براو جفا نکردم این حسد و شقاوت زن برادر او است که خود آزن اقرار کرده است و من او را الآن حبس کرده ام سپس بر زاهده وارد شد و فرزندان خود را در آغوش کشید و همی بوسه از صورت آنها می گرفت از شوق و شغف میگریست چون چشمش بدستها و پاهای زاهده افتاد که خداوند متعال او را شفا داده نزدیک بود که از فرح و خوشحالی قالب تهی کند و روح از بدنش مفارقت کند سپس حمد و ثنای الهی را بجا آورد این وقت صیاد را جائزه و انعام داد و همچنین هیزم کشی که زاهده را بشهر آورد و رشید که زاهده را غرق نکرد هر کدام را انعام ملوکانه و جائزه سینه عطا کرد و زاهده را برداشت با فرزندان بجانب شهر مراجعت کردند مادر ملك باستقبال شتافته زاهده را در برگرفت و از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید .

سپس زوجه تاجر زاده را حاضر کردند و ملك تصمیم گرفت که او را به بدترین عقوبتی هلاک نماید زاهده چندان التماس کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول نمود و همچنین خواست سملق را ناپود بنماید به بدترین وجهی هم زاهده شفاعت کرد ملك شفاعت زاهده را در حق سملق پذیرفت و خداوند متعال ملك را از زاهده فرزندان روزی فرمود و بقیه عمر را بایک زندگانی با سعادت بسر بردند .

تعارفنامه گوید این حکایت ولو رومان هم باشد درس عبرتی است که فریب مال و جمال نخورند و جوانان کاملاً دقت کنند که از خانواده نجیب و عقیف همسر اختیار کنند حقیر در کتاب کشف الغرور که دو مرتبه چاپ شده کاملاً اوصاف زنان خوب و زنان بد را مفصلاً بیان کردم رسول خدا ص فرمود **اَيُّكُمْ وَخَضَاءُ الدِّمَنِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا خَضَاءُ الدِّمَنِ قَالَ الْمَرْأَةُ الْعُسَاءُ فِي مَنَبَتِ السَّوءِ** یعنی به پرهیزد از علفهای سرسبزی که در مزبله ها روئیده است پرسش شد یا رسول الله چیست آن علفها فرمود زنان زیبا رخساری که در خاندان بد و بی اصالت پرورش یافته اند : دین مقدس اسلام با انتخاب همسر دستور میدهد که در مقام انتخاب همسرانی را اختیار بنماید که اصیل

ونجیب ومتدین بامهر و علاقه و خردمند و فهمیده و خوش اخلاق و نگهبان مال شوهر و صاحب شرف و ناموس بوده باشد اکنون برای درس عبرت داستان ذیل کافی است .

حکایت غرۃ الاحزان

المتکلم الشهير الواعظ المحدث الخبير المعاصر حاج شیخ محمد تقی فلسفی در بخش اول کتابیکه بعنوان جوان از نظر عقل و احساسات ص ۳۲۲ نقل کرده از مصطفی لطفی منفلوپی زیر عنوان غرۃ الاحزان یعنی بالاخانه غمها زندگی تأثر بار دختر و پسر جوانی را شرح میدهد که ازخلال آن ارضاء نابجائی شهوت جنسی و تضاد تمایلات و عوارض ناشیه از آن بخوبی واضح میشود برای عبرت دختران و پسران جوان ترجمه کامل آنرا در اینجا می آورم .

دوستی داشتم که بیشتر علاقه من باو از جنبه دانش و فضلش بود نه از جهت ایمان و اخلاق از دیدن وی همواره مسرور میشدم و در محضرش اظهار شادی میکردم نه عبادات و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهان او من او را تنها برای اینکه باو مأنوس باشم اختیار کرده بودم هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا اینکه دروس فضیلت و اخلاق فرا گیرم سالیان دراز باهم رفاقت داشتیم در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده خاطر شد .

برای پیش آمد يك سفر طولانی ناچار قاهره را ترك گفتم و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی نامدتی باهم مکاتبه میکردیم و بدین وسیله از حال همدیگر خبر داشتیم متأسفانه چندی گذشت و نامه ای از او بمن نرسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت در طول این مدت نگران و ناراحت بودم پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم بدر خانه اش رفتم از آن منزل رفته بود همسایگان گفتند دیر زمانی است که تغییر مسکن داده و نمیدانیم بکجا رفته است برای پیدا کردن دوستم کوششی بسیار کردم و در جستجوی او به رجائی که احتمال ملاقاتش را میدادم رفتم و او را نیافتم رفته رفته مأیوس شدم تا جائیکه یقین کردم دوست خود را ازدست داده ام و دیگر راهی باو

ندارم اشك تأثر ریختم گریه کردم گریه آنکسی که درزندگی ازداشتن دوستان باوفا کم نصیب است گریه آنکسیکه هدف تیرهای روزگار قرار گرفته تیرهاییکه هرگز بخطا نمیرود وپی درپی درد ورنجش احساس میشود .

انفاقاً دریکی از شبهای تاریک آخر ماه که بطرف منزل میرفتم راه را گم کردم وندانسته بمحله دور افتاده و بکوچه های تنگ و وحشتناك رسیدم درآن ساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سیاه بی کرانی که دو کوه بلند تیره آنرا احاطه کرده است درحرکت و امواج سهمگینش گاهی بلند میشود و بجلو می آید وگاهی فروکش میکند وبعقب برمیگردد هنوز بوسط آن دریای تیره نرسیده بودم که ازیکی از آن منازل ویران صدائی شنیدم رفت و آمدهای اضطراب آمیزی احساس کردم که درمن اثری بس عمیق گذارد باخود گفتم ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بی نوا و مصائب غمزدگانرا درسینه خود پنهان کرده است من ازبیش باخدای خود عهده کرده بودم که هرگاه مصیبت زده ای را به بینم اگرقادرباشم یاریش کنم و اگر عاجز باشم با اشك و آه خود در غمش شریک باشم بهمین جهت راه خود را بطرف آن خانه گرداندم و آهسته در را زدم کسی نیامد دفعه دوم بشدت کوبیدم در باز شد دیدم دختر بچه ایست که درحدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم فروغی بدست دارد درپرتو نور خفیف دختر كرا دیدم لباس مندرسی دربرداشت ولی جمال و زیبائیش در آن لباس مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره پاره قرار گرفته باشد .

از دختر بچه سئوال کردم در منزل شما بیماری دارید در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش بایستد جواب داد ای مرد پدر مرا دریاب در حال جان دادن است این جمله را گفت و برای راهنمایی من بداخل منزل روان شد پشت سرش رفتم مرا در بالاخانه ای برده که يك در کوتاهی بیشتر نداشت داخل شدم ولی چه اطاق وحشت زائی چه وضع رقت باری در آن موقع گمان میکردم که از جهان زنده بعالم مرده گان آمده ام و در نظر من آن بالاخانه كوچك چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه میکرد نزدیک بیمار آدم پهلویش نشستم بی اندازه ناتوان شده بود گوئی پیکرش يك قفس استخوانی

است که تنفس میکند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور مینماید صدا میدهد از محبت دستم را روی پیشانی‌اش گذاردم چشم خود را گشود و مدتی بمن نگاه کرد کم کم لبهای بی‌رمقش بحرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیف گفت الحمد لله فقد وجدت صدیقی خدا را شکر که دوست گم شده‌ام را پیدا کردم از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گوئی دلم از جا کنده شده و در سینه‌ام راه می‌رود فهمیدم بگم شده خود رسیده‌ام ولی هرگز نمی‌خواستم غصه‌های پنهانیم با دیدن وضع دلخراش و رقت بار او تجدید و تشدید شود و نمی‌خواستم او را در لحظه مرگ و ساعت آخر زندگی ملاقات نمایم.

با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم این چه حال است که در تو می‌بینم چرا باین وضع دچار شده‌ای با اشاره بمن فهمانده که میل نشستن دارد دستم را تکیه گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب بسخن گشود تا قصه خود را شرح دهد گفت ده سال تمام من و مادرم در خانه‌ای مسکن داشتیم همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن دختر مامرو و زیبا ئیرا در آغوش داشت که نظیرش در هیچیک از قصور این شهر نبود چنان شیفته و دلباخته او شدم که صبر و قرارم بکلی ازدست رفت برای اینکه بوصلش برسم تمام کوشش را بکار بردم از هردری سخن گفتم و بهر وسیله‌ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم و آن دختر زیبا همچنان از من کناره میگرفت سرانجام باو وعده ازدواج دادم و باین امید قانعش کردم با من طرح دوستی ریخت و محرمانه مراوده باز شد تا در یکی از روزها بکام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یکجا بردم و آنچه نباید بشود شد و اتفاق افتاد.

خیلی زود فهمیدم که دختر جوان فرزندی در شکم دارد دودل و متحیر شدم از اینکه آیا بوعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا اینکه رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم شوق دوما را انتخاب کردم و برای فرار از دختر منزل مسکونیم را تغییر دادم و از منزلی که شما در آنجا بملاقات من آمدمی منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم از این قصه سالها گذشت روزی نامه بمن با پست رسید و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زرد رنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و بدست من داد

نامه را خواندم این مطالب در او نوشته شده بود.

اگر بتو نامه مینویسم نه برای این است که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم برای این کار حاضر نیستم حتی يك سطر یا يك كلمه بنویسم زیرا پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایسته یادآوری نیست چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم.

تو میدانی روزیکه مرا ترك گفתי آتش سوزنده‌ای و جنین جنبنده‌ای در شکم داشتم آتش تأسف برگزیده‌ام بود و جنین مایه ترس و رسوائی آینده‌ام تو کمترین اعتنائی بگذشته و آینده من ننمودی فرار کردی تا جنایتی را که خود بوجود آورده‌ای نه بینی و اشکهای را که تو جاری کرده‌ای پاك نکنی آیا با این رفتار بیرحمانه و ضد انسانی میتوانم ترا يك انسان شریف بخوانم . هرگز نه تنها انسان شریف نیستی بلکه اصلا انسان نیستی زیرا تمام صفات ناپسند و وحوش و درندگان را در خود جمع کرده‌ای و یکجا مظهر همه ناپاکیه‌ها و سیئات اخلاقی شده‌ای .

میگفתי ترا دوست دارم دروغ میگفתי تو خود ترا دوست میداشتی تو بتمایلات خویشتن علاقه‌مند بودی در ره‌گذر خواهشهای نفسانی خود بمن برخورد کردی و مرا وسیله ارضاء تمنیات خویشتن یافتی و گر نه هرگز به خانه من نیامدی و بمن توجه نمیکردی بمن خیانت کردی زیرا وعده دادی بامن ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و بوعدهات وفا ننمودی فکر میکردی زنی که آلوده بگناه شده و در بی‌عفتی سقوط کرده است لایق همسری نیست آیا گناهکاری من جز بدست تو شد آیا سقوط من سببی جز جنایت کاری تو داشت اگر تو نبود من هرگز بگناه آلوده نشده بودم اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند كودك خوردسالی که بدست جبار توانائی اسیر شده باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم عفت مرا دزدیدی پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس میکردم و قلبم مالا مال غصه و اندوه شد زندگی برایم سنگین و غیر قابل تحمل مینمود .

برای يك دختر جوانی مانند من زندگی چه لذتی میتوانست داشته باشد نه قادر

است همسر قانونی يك مرد باشد و نه ميتواند مادر پاكدامن يك كودك بلکه قادر نيست در جامعه با وضع عادی بسر برد او پيوسته سرافکنده و شرمسار و اشك بار است اشك تأثر می بارد و از غصه صورت خود را بكف دست ميگذارد و برگزشته تيره خود فکر ميکند وقتی بيد رسوائی خویش و سرزنش های مردم مياقتد از ترس بندهای استخوانيش، ميسوزد و دلش از غصه آب ميشود.

آسایش و راحت را از من ربودی آيچنان مضطرب و بيچاره شدم که از آن خانه مجلل و باشکوه فرار کردم از پدر و مادر عزيز و از آن زندگی مرفه و گوارا چشم پوشيدم و يك منزل كوچك در يك محله دور افتاده و بي رفت و آمد مسكن گزیدم تا باقی مانده عمر غم انگيز خود را در آنجا بگذرانم پدر و مادر مرا کشتی خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند و از دنیا رفته اند آنها از غصه من دق کردند و از ناامیدی دیدار من مردند گمان می کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت مرا کشتی زیرا آن سم تلخ را که از جام تو نوشيدم و آن غصه های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفته و با آن در جنگ و ستیز بودم اثر نهائی خود را در جسم و جانم گذارده است اينك در بستر مرگ قرار گرفته ام و روزهای آخر زندگی خود را ميگذرانم من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد پيوسته ميسوزد و قريباً متلاشی ميشود گمان ميکنم خداوند بمن توجه کرده و دعايم مستجاب شده است اراده فرموده که مرا از این همه نکبت و تیره روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی به عالم زندگی و آسایش منتقل نمايد.

با اينهمه جرایم و جنایات بايد بگويم تو دروغگوئی تو مکار و حيله گری تو دزد جنایت کاری گمان نميکنم خداوند عادل ترا آزاد بگذارد و حق من ستم دیده مظلوم را از تو نگیرد این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودت نوشتم زیرا تو پست تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم بعلاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته ام از يك و بد زندگی. از خوشبختی ها و بدبختی های حیات در حال وداع و جدائی هستم نه ديگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ، اجازه عهد و پیمان محبت بمن ميدهد این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من

امانتی داری و آن دختر بچه بی گناه تو است اگر در دل بی رحمت عاطفه پدری وجود دارد بیا این کودک بی سرپرست را ازهن بگیر تا مگر بدبختی هائی که دامن گیر مادر ستم دیده او شده است دامن گیر وی نشود و روزگار او مانند روزگار من نشود و توأم با تیردروزی و ناکامی نگرود .

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که باو نگاه کردم دیدم اشکش بر صورتش جاری است پرسیدم بعد چه شد گفت وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید از شدت ناراحتی و هیجان گمان میکردم نزدیک است سینهام بشکافد و قلبم از غصه بیرون افتد با سرعت بمنزلیکه نشان داده بود و این همان منزلست وارد این بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت يك بدن بی حرکتی افتاده و دختر بچه اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت کننده ای گریه میکند.

بی اختیار از وحشت آن منظره هولناك فریاد زدم و بیهوش شدم گویی در آن موقع جرائم غیر انسانی من بصورت درندگان وحشت ناك در نظرم مجسم شده بودند یکی چنگال خود را بمن مینمود و دیگری میخواست با دندان مرا بدرد وقتی بخود آمدم با خدا عهد کردم که از این بالاخانه که اسمش را مغرّة الاحزان گذاردم خارج نشوم و بچبران ستمهایی که بر این دختر مظلومه کردم مثل اوزندگی کنم و مانند او بمیرم اینك موقع مرگم فرا رسیده و در خود احساس مسرت و رضایت میکنم زیرا ندای باطنی قلبم بمن میگوید خداوند جرائم ترا بخشیده و آنهمه گناهای را که ناشی از بی رحمی و قساوت قلب بود آمرزیده است سخنش که باینجا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش بلكی تغییر کرد نتوانست خود را نگاه دارد در بستر افتاد آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی بمن گفت این بود (بنتی یا صدیقی) یعنی دوست عزیزم دختر مرا بتو می سپارم سپس جان بجان آفرین تسلیم کرد .

ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه يك دوست بود در باره اش انجام دادم دوستانرا خبر کردم و همه در تشییع جنازه اش شرکت کردند من در عمرم روزی را مثل آنروز ندیدم که زن و مرد بشدت گریه میکردند خدا میداند الان هم که قصه او را مینویسم

از شدت گریه و هیجان نمیتوانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمیکنم که گفت (بنتی یا صدیقی)

نگارنده گوید قصه مفصل تر و دلخراش تر از این داستان بدیده و ملیحه است که حقیر آنرا در کتاب (کشف الغرور) که دومر تبه چاپ شده شرح داده ام این واقعه دردناک از تجاوز جنسی يك پسر و تسلیم نابجای يك دختر سرچشمه گرفته سرانجام با آن وضع تأثر بار و رقت انگیز پایان پذیرفت .

اگر دختر و پسر از اول تمایل جنسی خود را تعدیل کرده بودند اگر برخواشهای نفسانی خویش مسلط می بودند و برخلاف عفت و قانون با یکدیگر نمی آمیختند هیچ يك از آن صحنه های تکان دهنده و رنج آور پیش نمی آمد بدبختانه پسر تحت تأثیر شهوت بود و تمایل جنسی بروی حکومت داشت او تنها بارضاء خواهش نفسانی خود فکر میکرد و در راه رسیدن بمقصود از دروغگوئی و عهد شکنی باك نداشت دختر نیز برخواش نفسانی خود مسلط نبود و در مقابل غریزه جنسی قدرت خود داری نداشت او تنها بر آبرو و شرف خود مিতرسید بهمین جهت موقعیکه پسر بوی وعده ازدواج داد تسلیم شد زیرا گمان میکرد آبرویش محفوظ خواهد ماند پسر پس از اعمال شهوت و ارضاء غریزه دختر را ترك گفت و برخلاف فطرت اخلاقی و سجایای انسانی عهد شکنی کرد دختر که تمایل عزتش سرکوب شده بود از ترس رسوائی و بدنامی از پدر و مادر و از خانه و زندگی از رفاه و آسایش و خلاصه از همه چیز خود چشم پوشید و بان زندگانی تلخ و ناگوار تن داد شکستهای روحی و پایمال شدن آبرو و شرف تار و پود وجود دختر را سوزاند و در سنین جوانی تسلیم مرگش کرد .

پسر که بوسیله نامه از نتایج شوم عهد شکنی و خیانت خود آگاه شده بود سخت ناراحت شد موقعیکه از نزدیک دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهده کرد از وحشت بیهوش گردید شکنجه وجدان اخلاقی و ملامتهای درونی چنان او را درهم کوبید که پس از مرگ دختر نتوانست بزندگی عادی خود ادامه دهد احساس شرمساری چنان مجبورش کرد که خود را در آن بالاخانه مصیبت زار زندانی کند و در آن محیط رنج آور و طاقت

فرسا آنقدر بماند تا بمیرد .

قال علی علیه السلام کم من شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا^۱ علی علیه السلام گوید چه بسالذت کوتاه وشهوت زودگذری غصه های درازی بدنبال میآورد .

زن پنبه و مرد آتش تیز	بر گفته خود گواه دارم
ناموس حیاء و شرم و عفت	بین زن و مرد در میان است
باید که برند هر دو قسمت	زیرا که بهر دو توأمان است

زنیکه مردیرا بتوسط صندوق بخانه آورد

در زینة العجالت آورده که مردی بسیار غیور بود زنی داشت بسیار با جمال هرگز نمیگذاشت از خانه بیرون برود هرگاه از خانه بیرون میرفت در را محکم می بست و هیچکس را بخانه راه نمیداد زن گفت که چرا این همه کار بر من تنگ میگیری اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را حفظ نماید مشهور است که اگر زنی بخواهد که عملی بکند از سوراخ درب خانه کار خود را میکند و اگر عصمت داشته باشد این محافظت را محتاج نباشد شوهر التفاتی بسخن او نکرد و امر را براو سخت گرفت زن خواست که بر ادعای خود برهانی اقامه نماید پیرمزنیرا که همسایه او بود گاهی از شکاف درازدلی با او میگفت روزی با او گفت بفلان جوان بگو که من بر تو عاشقم و از عشق تو بیقرارم پیردزن این بیغام رسانید جوان چون آوازه حسن آن زنرا شنیده بود آتش عشق در دلش شعله ور شد و جواب داد که این مطلب هرگز با بودن شوهر تو میسر نمیشود زن گفت تدبیری میکنم تا مواصلت حاصل شود اگر طالب منی صندوقی درست کن و بشوهر من بگو صندوقی درست کردم و جواهر بسیار در او ذخیره کردم و میخواهم بسفیری روم بهیچکس خاطر جمع نیستم میخواهم بنزد تو بامانت بگذارم پس بخانه میروی و در آن صندوق قرار گرفته بغلام خود میگوئی که این صندوق را با کلید بخانه ما آورد .

جوان باین دستور عمل کرد چون غلام صندوق را بخانه آن زن آورد آن زن بشوهر خود گفت این چیست گفت جوانی خواست سفر رود این صندوق را اطمینان نکرد نزد غیر من بسپارد اکنون آورده است که در اینجا باشد تا از سفر مراجعت کند زن گفت البته باید سر صندوق را باز کنی مبادا فردا بیاید ادعی کند که فلان چیز و فلان متاع در میان آن بوده است مرد گفت سخن بصدق کردی سپس در صندوق را گشود جوان سر از صندوق بیرون آورد مرد مبهوت بماند سپس قصد قتل جوان کرد زن گفت دست نگاهدار این جوان تقصیر ندارد این عمل از من است خواستم مطلب خود را بر تو معلوم کنم که اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را جلو بگیرد و مانع شود.

زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد

در ریاض الحکایات حجة الاسلام میرزا حبیب الله کاشی است که زنی با جوانی رفیق بود آن جوان را بخانه دعوت کرد در موقعیکه جوان وارد شد هنوز درست ننشسته بود که شوهرش وارد شد زن فوراً چادر خود را بر سر جوان انداخت شوهر پرسید این خانم کیست گفت این خواهر من است مدت ها است او را ندیدم امروز بمنزل ما آمده است شوهر باور نکرد تدارکی برای شب مهمان گرفت چون شب شد گفت تو امشب را با خواهر خود بخواب تنها نباشد زن رفت در نزد جوان خوابید تا صبح مشغول عیش بودند و مرد آن شب را برای کاری بیرون رفت آن جوان نیز بعد از مدتی بیرون آمد از قضا شوهر مراجعت کرده بود جوان را دید که از خانه بیرون می آید فوراً زن قرآنی بدست گرفت پیش دوید و شوهر گفت ترا باین قرآن قسم میدهم که خواهر من دیشب اینجا بود با نه شوهر گفت چرا اینجا بود قضیه چیست و این جوان کیست زن گفت این مرد شوهر خواهر من است هر چه باو میگویم دیشب زوجه تو اینجا بوده است و صبح رفته است باور نمیکند و میگویند میترسم جای دیگر رفته باشد مرد گفت ای جوان باین قرآن عیال شما دیشب اینجا بوده است جوان گفت چون شما فرمودید حاجت بقسم نیست سخن شما را باور کردم پس آن مرد آن جوان را نشانید و احترام بسیار

کرد پس از خانه بیرون رفت قال الصادق حرمت الجنة علی الدیوث

زنیکه ریش شوهر را نوره گرفت

ملای رومی در مثنوی آورده است که محتسب را زنی بود وقتی آن زن بشوهر گفت که تو هر شب و روز در بازارها میگردی پس من کی عشرت خواهم کرد روزی را مقرر کن که در خانه باشی که با هم صحبت بداریم شوهر گفت که منم مدتی است در این خیالم اگر خدا بخواهد فردا بخانه بیایم و با تو عشرت کنم چون فردا شد محتسب بخانه آمد چون خسته بود برای بیداری شب با زن خود گفت که طعامی درست کن تا من قدری بخوابم رفع کسالت بنمایم چون طعام درست شد مرا بیدار کن پس محتسب بخوابید و زن قدری حلوا پخت و داروی بیهوشی در او کرده مرد را بیدار نمود خواب آلود قدری حلوا خورده بیهوش گردید فی الحال لباسهای قلندری از جبه و خرقه بر او پوشانید و نوره بریش او کشید تا تمام ریش ریخت سپس غلام خود را امر کرد که این مرد را بدوش گرفته در خرابه که قلندران هستند نزدیک منزل ما بینداز و متوجه باش که چون بیهوش آید بخانه نیاید و کاملاً مواظب باشید که مبادا داخل خانه شود غلام بگفته زن عمل نمود چون صبح نزدیک شد محتسب بیهوش آمد تشنگی بروی غالب گردید زوجه خود که نرگس نام داشت صدا کرد جواب نشنید مکرر فریاد کرد کسی جواب نداد .

دوسه بار این صدا بلند نمود حیرتی بر قلندران افزود

همه گفتند ترا ز چه بنگ است یا که با ما ترا سر جنگ است

نرگس اینجا بهم رسد ز کجا باشد اینجا مکان سبزه قبا

چشم بگشایه باغ و بستان است تکیه و جای دردمندان است

محتسب بیچاره چشم گشود خود را در خرابه قلندران دید نظر بلباس خود کرد

دیب لباس قلندری پوشیده دست بصورت خود مالید ریش ندید متحیر بماند فصد

خانه کرد .

دست بگذاشت چون بحلقه در

بر در خانه آمد آن مضطرب

گفت سنبل برو نوای الدنگ مگر امشب زیاد خوردی بنک
 شهنه دارد در این مکان مأوی نیست جای قلندران اینجا
 داد کردند کین قلندر کیست طرفه الدنگ و ملحد و بنکی است

محتسب گفت من صاحب خانه هستم و منم محتسب کنیزان و غلامان بر او حمله کردند او را بسیار زدند تا اینکه لاعلاج بسوی دهی فرار کرد پنج ماه در آنجا بماند تا ریش او بلند شد قصد خانه کرد آمد تا بهمان خرابه بنکیان زنش مطلع گردید از بالای غرغه حال پریشان اودید دلش رحم آمد .

زن زبالای غرغه حالش دید آنهمه محنت و ملالش دید
 رحمش آمد بحال آن مسکین گفت اکنون بستم ای غمگین

پس حلوائی پخت و داروی بیهوشی دروی نمود و بغلام خود داد و گفت این حلوا را بخوابه بیروبالای سر محتسب بگذار تا آنرا بخورد چون خورد و بیهوش شد او را بردوش گرفته بخانه آورد غلام چنان کرد زن جامه های قلندری را از تنش بیرون کرد و لباس خودش را با پوشانید محتسب چون بهوش آمد خود را در لباس شخصی و خانه خود دید نرگس را صدا زد جواب شنید دست بصورت کشید ریش را بحال خود یافت متحیر بماند نرگس آمد گفت آخر تا چند خواهی خوابی بعد از مدتی امروز همه را در خوابی پس این چه عشرت و عیشی شد محتسب متحیر و مبهوت بود نرگس گفت چرا حیرت زده ای مگر خواب پریشانی دیده ای گفت بلی سپس تفصیل را از اول تا باخر نقل کرد نرگس گفت این جمله از غلبه سودا است

زنیکه خود را به مرض صرع میزد

در کتاب زهر الریبع آورده است که مردی غیور در هندوستان زنی جمیله داشت اتفاقاً برای آن مرد سفری پیش آمد روزی آن زن در غرغه خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان هند از راه میگذشت زن عاشق او شد و برهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه آن زن میآمد و از مواصلت آن زن محظوظ میشد روزی زن بخانه همسایه رفته

بود در آن موقع برهنه بیامد و زن را ندید زنان همسایه از آمدن برهنه آن زن را خبر کردند زن بخانه آمد بناگاه شوهر آن زن از سفر وارد شد برهنه چون این بدید مضطرب شد با زن گفت اکنون چاره چیست زن گفت با همین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من از تو پرسید که چرا او را میزنی بگو زن ترا مرض صرع بهم رسیده و مرا آوردند که اسماء الله و عزائم براو بخوانم و او را تازیانه بزنم که جن از او دور شود پس شوهر بیچاره مکدر و ملول شد و برهنه بیرون رفت و هر وقت که آن زن را هوای وصال برهنه بر سر میافتاد خود را مصروع میکرد پس شوهر او با التماس تمام برهنه را بخانه میآورد و باو حق القدم میداد تا زن خود را بوصول او برساند عاقبت مرد غیور از نادانی و جهالت لاعن شعور مرد دیوث شد فاعتر و یا اولی الالباب .

زنیکه شوهر خود را از حبس خلاص کرد

در کتاب گلزار اکبری از تاریخ بحیره نقل میکنند که در روزگار پیشین جوانی بود بسیار لطیف و زیبا و او را زنی بود بسیار صالحه و نیکو اعتقاد و صاحب ذکا و فراست پیوسته شوهر خود را گفتی که من میدانم تو جوان هواپرستی هستی و متابعت و سواس شیطانی میکنی اگر وقتی درمانی بزودی مرا خبر کن تا چاره کار تو بکنم از قضا روزی آن جوان با کنیزی از کنیزکان خاص سلطان در باغ خلوت کردند حاجبی از حاجبان سلطان از این قضیه آگاه شد با جمعی از خدمتکاران بیامدند و آن جوان را با کنیزك به زندان فرستادند تا چون روز شود بخدمت پادشاه عرض کنند آن جوان چون خود را در چنگک بلا دید شاگرد باغبان را خدمتی کرد او را بخانه فرستاد تا زن را از حال او آگاه سازد زن چون مطلع شد در ساعت طبقی حلوا ساخته با چند من نان بزر نهاده بسرعت خود را بدر زندان رسانید و زندان بان را گفته مرا واقعه ای افتاده و نذر کردم که زندانیان را طعام و حلوا دهم اگر تو در این امر خیر مرا معاونت بنمائی و در بگشائی تا این طعام را نزد ایشان بگذارم و ترا نیز خدمتی بنمایم لطف عظیم باشد و من از عهدۀ نذر خود برآمده باشم زندان بان در بگشاد و زن داخل زندان گردید و طعام نزد

زندانیان بگذاشت و چادر خود را بدان کنیزك داد و گفت چادر بیوش و برو و اگر زندان بان پرسید که طعام بمحبوسان دادی بگو دادم.

پس آن کنیزك چادر بر سر کرد و طبق تهی بر گرفت و بیرون آمد و سلامت بخانه رفت روز دیگر حاجب بخدمت سلطان قصدا عرضه داشت که دوش فلان کنیز کرا با نامحرمی در باغ گرفته ام و زندان سپرده ام پادشاه گفت آن جوانرا با آن کنیزك حاضر بنمائید چون آوردند پادشاه بانگ بر او زد جوان گفت سلطان سلامت باد جرم این زن بود که مرا رنجه می داشت که بباغ پادشاه رویم و تماشا کنیم من هر چند او را میگفتم که در باغ پادشاه رفتن مصلحت نباشد سخن نشنید تاکنون بغضب پادشاه گرفتار شدیم چون تفحص کردند دیدند کنیزك پادشاه نیست بلکه زن خود او است ملک رنجیده فرمان داد حاجب را در برابر خلایق هزار تازیانه بزنند و گفتند این جزای کسیکه حرم خداوند خود را بغلط بدنام کند و از جوان عذرها خواست و گفت یاغ از آن شما است هر وقت خواستید به تماشا روید برای شما مانعی نیست.

سلامة القس

جاریه یزید بن عبدالمک این زن شهرت جهانی داشت این جاریه از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری بود در جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام از مجلدات نسخ ص ۴۵۴ حکایات بسیار از این جاریه نقل کرد .

از آن جمله گوید یزید بن عبدالمک او را بیصد هزار دینار بخريد و چون به مصاحبتش نایل گردید در روی و مویش و واله و دلش اسیر کمندش گردید و وجهه تسمیه اش سلامه به تشدید لام القس این بود که عبد الرحمن بن عبدالله بن ابی عماره که در عبادت و فقهاهت و کثرت طاعت او را قس میگفته اند چه قس و قسیس مهتر تر سایانرا گویند چنان افتاد که روزی از سرای مولای سلامه عبورش افتاد سرود و غنای سلامه را بشنید چنان آن صوت و سرور خوشنوا بود که پای بند عبد الرحمن شد بایستاد و بآن سرود گوش فراداد مولای سلامه گفت ای عبد الرحمن اگر خواهی درای و این آفتابرا بنگر

و آوازش بشنو عبدالرحمن راضی شد مولایش گفت ترا در جائی می‌نشانم که اورا نه بینی و صوت اورا بشنوی پس عبدالرحمن را بخانه آورد عبدالرحمن از آن صوت از هوش برفت مولایش چون عبدالرحمن را چنین بدید سلامه را بروی در آورد عبدالرحمن را دل از دست بشد و دلدار نیز دل بدوسپرد چه عبدالرحمن جوانی جمیل و تازه نهال و بی‌عدیل بود ولی عبدالرحمن دل از وی برکند و عبادت خود معاودت نمود این بود وجه تسمیه اش بسلامة القس

مدائینی گوید چهارصفت در سلامه بود که در هیچ زنی نبود خوبی روی و جمال و حسن صوت و نوای و نیکی اشعار خودش و خوبی اشعاریکه بآن تغنی مینمود

حبابه مدنیّه

معشوقه و مغنیه یزید بن عبدالملك حبابه بتخفیف حاء میمله بروزن ملامه از مولدات مدینه این زن شهرت جهانی داشت مردی از اهل مدینه که اورا ابن‌رمانه یا ابن‌منا می‌گفتند مالک او بود اورا آموزگار بود چندانکه گوهر وجودش را بصنوف کمال جلوه‌گر ساخت و این حبابه سخن شیرین و نمکین و خورشید روی و مشکین موی و ناهید سرود و خوش آواز و ظرافت انباز و خوش‌نواز و عود پرواز بود از خوانندگان نام‌دار روزگار کاملاً شوخی و دلبر را آموخته حسن سرود را با حسن وجه با حسن چهره انباز داشتی ملاحظه صورت و ظرافت سیرت را بهم پیوند ساختی این وقت که ابوان حسن و جمال و صورت و کمال را سلطان گردید در میدان دلربائی و جان‌فزائی بلند آواز شد و دل‌های تزار را بردیده بیمار گرفتار و جان‌های پرشرار را بر چش‌های پرخمار دچار ساخت ابتدا نامش عالیّه بود چون یزید بن عبدالملك اورا بخیرید و شیفته و فریفته اوشد اورا حبابه نام نهاد و بک باره روی بعش و عشرت نهاد و از امور خلافت و سلطنت روی برداشت و اهل و اقربا و نزدیکان خود را قدغن کرد که در این باب در حضرتش سخن نرانند چندان که روز جمعه برای نماز جمعه مهیا شد چون سرود حبابه بشنید ترك نماز جمعه کرد گفت مسلمنه را بگوئید با مردم نماز بگذارد و با حبابه گفت ای جان جانان وای بلای دین

وایمان آنکس که مرا در عشق تو ملامت کند بلغنت و نکوهش دچار باد و نیز حکایت کرده اند که يك روز حبابه در خدمت یزید تغنی همی نمود یزید را از هر سوطرب فرو گرفت با حبابه گفت هیچ از من طربناك تری دیده باشی گفتا آری آن مولای من که مرا از وی خریدی یزید را از این سخن خشم فرو گرفت بنوشت تا او را مقیداً بد و روانه دارند چون بدر بارش حاضر کردند فرمان کرد تا در مجلسش در آورند پس آنمرد را بیاوردند و در بند و زنجیرش بازداشتند یزید حبابه را گفت تابی خبر تغنی کرد آنمرد چون آن سرود بشنید با بند و زنجیر برجست چنانکه خویشتن را بر شمع افروخته بیفکند و ریش او بسوخت و همی ضجه برکشید ای فرزندان زنا آتش مرا فرو گرفت از اینحال یزید بسیار بخندید و گفت بجان خودم این مرد از تمامت مردان طربناك تر باشد سپس زنجیر را از وی برگرفتند و هزار دینارش عطا کردند بالجمله یزید بن عبدالملك بکلی از ملك و مملکت بیخبر و غافل ماند که هر کس هر چه خواستی کردی

جهانرا ظلم و ستم فرو گرفت و مردمان را روز روشن چون شب تار گشت و یزید از فروغ دیدار حبابه و تأثیر باده نارشب تاری برای او روز روشن بود و یکساعت دیدار حبابه را با ملك جهان برابر داشتی در نزد او خوشی جهان در راندن کام و برداشتن جام بود چندانکه برادرش مسلمة بن عبدالملك او را نصیحت کرد سودی نداشت تا اینکه حبابه رنجور شد و روان یزید در چنگ غم و اندوه مزدور گشت چند روز در کنار یار بزیست و با مردمان روی ننمود و روز بروز رنج حبابه بسیار و شکنج یزید بیشمار و در آن بیماری حبابه در گذشت و یزید چندان از مفارقت یار نازنین اندوهگین گردید که رود خون از چهره روان گردانید و رخصت سپردن بخاك را نمیداد چندانکه بدن دلدار بوی مردار گرفت مردم سخت یزید را ملامت و سرزنش کردند ناچار دل از آن مردار برگرفت و او را دفن کردند .

این قصه را ابن اثیر و میری و صاحب اخبار الدول و صاحب روضة الصفا و حبیب السیر بآندك تفاوتی نقل کردند :

و بگفته ناسخ ص ۴۵۷ در جلد اول با قریه یزید آن چهره تابناك را در خاك

دید دیگر باری اختیار شد و بفرمودگوش شکافتند و مردارش بیرون آوردند و در آن کربت و مصیبت مسلول شد و پس از چند روز درگذشت .

و در روضة الصفا در ترجمه یزید بن عبدالملک گوید سبب مرگ یزید بن عبدالملک این بود که یزید دانه‌های انگور بجانب آن کنیزك (یعنی حبابه) می‌انداخت او بدهان می‌گرفت ناگاه دانه‌ای در حلق او بماند بسیار بسرفید و بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید يك هفته آن مرده را نگاه داشت با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از يك هفته چون خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا او را دفن کردند یزید متأسف و اندوهناك بمنزل خود مراجعت نمود هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت .

تکانه سويد نف بر آن جماعتیکه این اولاد زنا را اولی الامر و امیر المؤمنین و خلیفه‌های پیغمبر دانند .

داستان سه جاریه

ایشی در مستطرف از محمد بن واسع حدیث کرده که عبدالملک بن مروان به - حجاج بن یوسف نوشت اما بعد چون باین مکتوب واقف شدی سه تن دوشیزه که در نهایت حسن و جمال باشند بسوی من بفرست و صفت هر يك را با قیمت او برای من بنویس حجاج چون نامه را قرائت کرد کنیز فروشان را خواست و آن‌ها را از مطلب آگاه کرد و فرمان داد که با قصی بلاد سفر کنی تا مطلوب را بدست بیاورید و پول زیاد بآنها برای خرجی راه بداد آن جماعت برفتند از شهری بشهری و از دیاری بدیاری و اقلیمی باقلیمی تا اینکه مطلوب را بدست آوردند با سه تن دوشیزه مولده که در حسن و ملاحظت و رشاق و فصاحت نظیر و بدلی نداشتند بخدمت حجاج نمودند و حجاج بهر يك از ایشان بدقت نگران شد و قیمتش را بسنجید و معلوم ساخت که ایشان از هر چه گویند بیشتر قیمت دارند و آنچه در بهای هر سه تن رفت قیمت يك تن نیست آنگاه نامه بعدالملك نوشت و صورت حال را شرح داد که فرمان کرده بودی سه تن جواری مولدات

ابکار بحضرتند روان دارم وصفش برنگارم

اما کنیز اول جاریه است کشیده گردن و بزرگ سرین و سیاه چشم و سرخ روی با دوپستان نورسته و رانهای فربه درهم پیوسته گویا طلائی است که با سیم سفید در هم آمیخته و بهای این جاریه بسی هزار درهم رسید **واما کنیز دوم** همانا جاریه است در حسن و کمال و اعتدال قامت و نهایت جمال شقای هریماریرا حلاوت گفتارش دوی شافی و چاره هر گرفتار را ملاححت مقابلش درمانی وافی بهای آن گوهری همناشت هزار درهم است **واما کنیز سوم** جاریه است با اندامی دل آرا و لطیف و دیداری دلایز و ملیح و بدنی نرم و خوئی گرم و خلقی خوش اگر اندک یابد سپاس گذارد و با شوی خود در مجاری ایام بمساعدت روزگار سپارد و در میدان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی خطا باج رباید بهای این غزال بی مثال هشتاد هزار درهم باشد پس نامه را در پیچید و خاتم بر نهاد و کنیز فروشان را بخواند و گفت با این جواری بروید شام نزد امیر المومنین عبدالملک یک نفر از ایشان گفت ای دالله الامیر من مردی سالخورده هستم و نیروی سفر کردن ندارم پسر مرا میفرستم حجاج قبول کرد آن جماعت روی براه نهادند چون در یکی از منازل فرود آمدند تا چندی بیاسایند و آن سه ماه پاره از یک طرفی بخواب رفتند ناگاه بادی وزیدن گرفت و جامه از شکم یکی از کنیزان برگرفت پسر نخاس که جمالی دلفریب داشت بروی نظر افتاد و بساعت تیر عشقش بر دیده و دیدار خزید و بلای هوایش را از دل و جان پذیرفتار گردید بی خبر از یاران جانب یار گرفت و در طلب تیمار بکوی دلدار شد و آن جاریه را مکتوم نام بود آن جوان بخواندن این شعر شروع نمود

أَمَكْتُومُ عَنِّي لَا تَمَلُّ مِنْ الْبُكَاءِ	وَقَلْبِي بِأُسْهَامِ الْأُسَى يَتَرَشَّقُ
أَمَكْتُومُ كَمْ مِنْ عَاشِقٍ قَتَلَ الْهَوَى	وَقَلْبِي رَهِينُ كَيْفٍ لَا تَنْعَشَقُ

از این دو شعر بی تابی خود را در عشق آن گوهر نایاب باز نمود و هلاک خود را از تیر و سهام عاشقی اشارت فرمود چون مکتوم این حال را معلوم ساخت این شعر در جواب گفت .

لَوْ كَانَ حَقًّا مَا تَقُولُ لِزُرْتَنَا لَيْلًا إِذَا هَجَعَتْ عَيْنُونَ الْحَسَدِ

کمايت از اينکه اگر در طريقت عشق موافق و در سخن خویش صادقي شب
هنگام چون چشم حاسدان و دیده رقيبان خواب فروگيرد بزيارت ما بشتاب و معشوقه
خویش را بکاميابی درياب چون سياهی شب دامن بگسترد آن جوان بطلب محبوب
رفت او را بانتظار قدوم خویش برپای دید پس او را در بغل کشيد و همی خواست
بآن نگار بجانبی فرار کند اصحاب و ياران بظنانت آنحالت بدانستند او را گرفتند
و بند آهني بروی نهادند و اسيرا او را بشام بردند کنيز فروشان سه جاريه را بمحضر -
عبدالملك آوردند و نامه حجاج را تسليم دادند عبدالملك اوصاف ايشان را بخواند دو
نار را با آن صفت و شمایل مماثل دید لکن جاريه سوميراديوگرگونه يافت و با اوصاف
حجاج يکسان نشناخت باکنيز فروشان گفت چيست اين جاريه را که مطابق صفتيکه
حجاج کرده يکسان نيست رخساره گلگونش زردی گرفته و بدن سيم گونش لاغر و ضعيف
مينمايد گفتند يا اميرالمؤمنين ما را امانده تا واقع مطلب را بعرض برسانيم عبدالملك
گفت راست بگوئيد در امانيد اين وقت رفتند و آن جوان را با زنجير گران آوردند
چون او را در حضور عبدالملك درآوردند از بیم سئوال و نکال عذاب بگريست و اين
شعر بگفت

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَتَيْتَ رَغْمًا وَقَدْ شَدْتُ إِلَى عُنُقِي يَدِيَا
مُقْرَأً بِالْقَبِيحِ وَ سَوْءِ فِعْلِي وَ كَسْتُ بِمَا رَمَيْتُ بِهِ بَرِيَا
فَإِنْ قُتِلْتُ فُتُوقُ الْقَتْلَ ذَنْبِي وَإِنْ تَعَفَّوْا فَمِنْ جُودٍ عَلَيْنَا

آن جوان در اين اشعار از عجز و بيچارگی و گرفتاری بعشق و خيانت در امانت
اشارت کرده و بيان کرده که اگر مرا بهزار عقوبت بقتل برسانی مستوجب اين و بيش
از اينم و اگر بگذشت و اغماض بگذري محض بخشايش و جودى است که بر ما فرموده
باشی عبدالملك گفت ای جوان چه چيز ترا براين مبادرت جسارت داد آیا ما را
خفيف شمردی يا در عشق جاريه اين باديه سپردی گفت بسرو قدر رفيع تو يا اميرالمؤمنين
جز عشق جاريه چيز ديگر در نظر نداشتم عبدالملك گفت اين جاريه با آنچه در

تجهیز او تهیه کردم بتو بخشیدم آنجوان را باتمامت اسباب واثاثیه ای که از حلی و حلل برای اومعین کرده بود برگرفت و شادکام بجانب اهل خویش براه افتاد در عرض راه در منزلی فرود آمد باجاریه معافقه کردند و بختند صبح مردمان خواستند روی براه نهند هردو تن را مرده یافتند و سبب مرگ آنها هیچ معلوم نشد .

ریا

دختر غطریف سلمی است در کتاب اعلام الناس از عبدالله بن معمر قیسی حکایت کرده که گفت سالی حج بیت الله الحرام نهادم پس از مناسک حج بمدینه منوره آمدم شبی در روضه منوره رسول خدا مشغول عبادت بودم بناگاه ناله بلند و زاری سخت بشنیدم که اشعاری دلخراش و جان گداز میخواند که خبر از قلب گداخته میدهد من بآثر ناله رفته جوانی ماهرو دیدم که خط عارضش ندیده لکن اشک خونین دیدارش را جراحت رسانیده و هردو گونه گلگونش را رنگ طبر خون بخشیده او را تحیت گفتم و پرسیدم از کدام قبیله ای گفت ایامرد تو کیستی آیا ترا حاجتی است گفتم در این روضه منوره جای داشتم ناگاه صوت جانسوز تو مرا باینجا کشانید جان من فدای تو باد باز گوی این حال چیست ؟ گفت بنشین من نشستم گفت من عتبه بن خباب بن منذر بن جموح انصاری هستم روزی بمسجد احزاب شدم و بنماز و نیاز ایستادم چون فارغ شدم ناگاه جماعتی زنان چون ماه فروزان نمایان شدند و در میان ایشان دختری بدیعة الجمال با ملاححت دیدار نمودار شد و نزد من ایستاد و گفت ای عتبه چگوئی در وصال آنکس که خواهان وصال تو است این بگفت و برفت بعد از آن خبری از وی نشنیدم و اثری ندیدم با کمال پریشانی حواس و اندوه دل و انقلاب خاطر از هر مکانی بمکانی انتقال میدهم و یاد از آن حسن و جمال میکنم چون این کلمات را بگذاشت فریاد برکشید و بیپوش بر زمین افتاد و رنگ او زرد شد آنگاه این اشعار بر سرود :

أُرَاكُمْ يَقْلَبِي مِنْ بِلَادٍ بَعِيدَةٍ تَرَاكُمْ تَرَوْنِي فِي الْقُلُوبِ عَلَى الْبَعْدِ
فَوَادِي وَ طَرَفِي بِأَسْفَانٍ عَلَيْكُمْ وَ عِنْدَكُمْ رُوحِي وَ ذِكْرُكُمْ عِنْدِي

وَلَسْتُ أَلَدُ أَلْعَيْشُ حَتَّى أَرَاكُمْ وَلَوْ كُنْتُ فِي الْفِرْدَوْسِ أَوْ جَنَّةِ الْخُلْدِ

عبدالله گوید من با آن جوان تا صبح گهان به پند و اندرز و تسلیت مشغول بودم ولی گفت هیئات هرگز از این کار روی برنتابم و از این اندیشه بر کنار نشوم آنگاه او را گفتم اکنون برخیز تا بمسجد احزاب شویم سپس بمسجد احزاب فریضه ظهر را که بجا آوردیم بناگاه جماعتی زنان را نمایان دیدیم لکن آن جاریه با ایشان نبود آن زنان گفتند ای عتبه گمان تو در حق جاریه که خواهان وصال تو بود چیست عتبه گفت مگر او را چه پیش آمده گفتند پدرش او را برداشت و بطرف سماوه کوچ نمود عبدالله گوید من نام آن دختر از زنان پرسیدم گفتند ریا دختر غطریف یسلمی است این وقت عتبه آه آتش بار ازدل برکشید و از کمال غم و اندوه این شعر بسرود :

خَلِيلِي رِيَا قَدْ أَجِدَ بِكُورِهَا وَ سَارَتْ إِلَى أَرْضِ السَّمَاءِ وَ عِيْرَهَا
خَلِيلِي قَدْ غَشِيَتْ مِنْ كَثَرَةِ الْبَكَاءِ فَهَلْ عِنْدَ غَيْرِي عَبْرَةٌ أَسْتَعِيْرَهَا

عبدالله گوید سخت دلم بحال او بسوخت گفتم ای عتبه نيك بدان که من مالی فراوان برای پاره اعمال خیریه حمل کردم از پای نه نشینم تا ترا بمقصود رسانم اکنون برخیز بمجلس انصار شویم چون بنزد ایشان آمديم پس از سلام و تحنيت گفتم ای گروه در حق عتبه و پدرش چگوئيد گفتند از بزرگان عرب هستند گفتم همانا عتبه به تیر عشق و بلای هوا دچار شده از شماها خاهانم که با من بسماوه بيايد گفتند چنین کنیم پس بجملگی سوار شدیم تا بمنازل بنی سلیم رسیدیم غطریف از وصول ما خبر یافت و باستقبال بشتافت و شرط تحیت بگذاشت گفتیم همانا مهمان تو هستیم از این سخن مسرور شد غلامان خود را فرمود فرشها بگستر دند و بالشها نهادند و شترها نحر کردند و گوسفندها بکشتند گفتیم از طعام و شراب تو نخوریم و نياشامیم تا حاجت ما را بر آورده داری گفت حاجت شما چیست گفتیم دوشیزه خود ریا را برای عتبه بن خباب بن منذر که بانسی عالی و عنصری کریم ممتاز است خطبه نمائیم گفت ای برادران ریا اختیار شوی با خود او است اکنون بنزد او شوم و شمارا از آن خبر دهم پس باخشم و ستیز برخواست و برفت بنزد ریا، ریا چون پدر را خشمگین دید زبان شیرین برگشود و

و جهانی را بقند و شکر یالود و گفت ای پدر این شراره خشم که در چهره ات نمودار است از چیست .

گفت قومی از انصار برمن در آمدند برای خطبه تو آن سرور بوستان دلبازی گفت مردم انصار ساداتی گرام هستند رسول خدا ص از پسر ایشان استغفار فرموده اکنون بفرما کدام يك آنها برای خطبه من آمده گفت جوانی که معروف بعتبه بن خباب است ریا گفت شنیده ام عتبه با آنچه وعده دهد وفا نماید و هر چه طلب کند ادرای نماید غطریف چون این گفتار لطیف بشنید از باطن امر باخبر شد و گفت قسم خورده ام که هرگز ترا با او تزویج ننمایم ریا گفت با ایشان نیکی کن چه مردم انصار را نتوان پاسخ ناخوش داد بلکه باید ایشانرا بطور مطبوع باز گردانید غطریف گفت پاره اخبار تو بمن رسیده ریا گفت هیچ سخنی در میان نبوده غطریف گفت اما من سوگند یاد کرده ام که ابدأ ترا با او تزویج نکنم ریا گفت اگر چنین است پس مبلغ مهر را زیاد کن چه ایشان این حال بدانند از مطلوب خود دست بکشند و باز گردند و برای توهم منقصتی نباشد غطریف این رأی را پسندید و آن نوگل بوستان ملاحت میدانست هر قدر هم خواهند ایشان با تمام منت میدهند و مقصود حاصل شود غطریف بنزد انصار آمد گفت ریا مسئول شما را اجابت کرد و لکن مهر گرانی میخواهد که عتبه را آن بضاعت فراهم نشود انصار گفتند چه خواسته است گفت هزار دست اوزنح طلای سرخ و پنج هزار سکه درهم هجری و یکصد جامه بردیمانی و پنج ظرف عنبر باید تسلیم بنماید .

عبدالله گفت این جمله را من تسلیم میدهم آیا اجابت نمودی غطریف گفت آری عبدالله گوید چند تن بمدينه فرستادم تا آن اشیاء را فراهم نموده آوردند آنگاه ولیمه عروسی گوسفندان ذبح کردند و تا چهل روز بسور و سرور مشغول بودیم سپس ریا را در هودجی نشانیدیم و غطریف سی شتر را از جهاز گران بار ساخت سپس او را وداع کردیم و براه افتادیم تا بیک منزلی مدينه طیبه رسیدیم این وقت گروهی سوار از قبیله بنی سلیم بما حمله کردند از بهر غارت اموال این وقت عتبه بن خباب برایشان حمله کرد و

چند تن از ایشانرا بکشت و مراجعت نمود. اما نیزه بروی زده بودند که از زحمت آن جراحت بر زمین افتاد و جان بجان آفرین سپرد در آنحال گروهی از حوالی آن منزلگاه بنصرت ما آمدند و آن سوارانرا پراکنده نمودند و ریا چون عتبه را کشته دید خود را از هودج پرتاب کرد بزوی نش عتبه و همی فریاد کشید و ناله و عویل او سخت ما را منقلب کرد و ریا با سوز و گداز همی واعتبنا گفت واین اشعار بسرود

تَصَبَّرْتُ لَا إِنِّي صَبَرْتُ وَ إِنَّمَا أَعْلَلْتُ نَفْسِي إِنِّهَا بِكَ لَا حِقَّةَ
وَلَوْ أَنفَضْتُ رُوحِي لَكَانَتْ إِلَى الرَّدَى أُمَامَكَ مِنْ دُونِ الْبَرِيَّةِ سَابِقَةَ
فَمَا أَحَدٌ بَعْدِي وَ بَعْدُكَ مُنْصَفُ خَلِيلًا وَلَا نَفْسٌ لِنَفْسِي مُوَافِقَةَ

آنگاه فریادی سخت برکشید و جان سپرد آن منظره رقت بار سخت مارا تحت تأثیر قرار داد که این جوان ناکام بناگهانی هدف تیر اجل شد پس از گریه بسیار هردورا در همان جا دفن کردیم .

عبدالله گوید پس از هفت سال عبورم بمدینه افتاد چون از مراسم زیارت فراغت حاصل کردم باخود گفتم بترت عتبه گذری بنمایم چون بنزد قبرش رسیدم درختی سبز بدیدم که پارچهای سرخ وزرد و سبز بر آن آویخته بود از اهل آن منزل پرسیدم این درخت را چه نام است گفتند (شجرة العروسین) پس یکروز وشب در کنار آن قبر بماندم و باز شدم و دیگر از آنجا عبور نکردم.

نگارنده گوید در جلد چهارم در حرف جیم مختصر اشاره ای باین داستان شده است.

دختر عباد بن اسلم

ابن اثیر در کامل وایشهنی آوردند که عبدالملک بن مروان بحجاج مکتوب کرد که سر عباد بن اسلم بکریرا از تن جدا کرده بدرگاه ما بفرست حجاج او را احضار کرد و داستانرا بازگفت عباد سخت بگریست وگفت ایها الامیر اگر امیر المؤمنین غائب است تو حاضری و خداوند متعال میفرماید (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جِئْتُكُمْ فَاسْقُوا بَنَاتِ قَبِيلِكُمْ) ای کسانی که بدین خدا گرویده اید هر وقت یکی از فاسقان در خدمت شما از خبری

داستان کند روشن کنید یعنی سخن ایشان اعتماد نورزید صادق و کذب آن معلوم شما شود بخدا آنچه از من در حضرتش معروض داشتداند باطل است و من مردی معیل هستم و بیست و چهار تن زن را باید نگاهداری و نفقه بدهم و آنان جز من هیچکس را ندارند و اینک بر در سرای حاضرند ایشانرا احضار فرمای چون وارد شدند حجاج بحال ایشان رقت کرد و آنجمله زوجه او و عمه و مادر و دختران او بودند و از میان یک تن از دخترهای او مانند ماه شب چهارده پدیدار شد حجاج باوی گفت ترا باوی چه نسبت است گفت دختر او هستم و بمن گوش دار ناچه میگویم آنگاه این اشعار قرائت کرد

أَحْجَاجٌ لَمْ لَمْ تَشْهَدْ مَقَامَ بَنَاتِهِ	و عَمَاتِهِ يَنْدُبُنَّهَ اللَّيْلُ أَجْمَعًا
أَحْجَاجٌ لَمْ تَقْتُلْ بِهِ إِنْ قَتَلْتَهُ	ثَمَانًا وَعَشْرًا وَاثْنِينَ وَ أَرْبَعًا
أَحْجَاجٌ مِّنْ هَذَا يَقُومُ مَقَامِهِ	عَلَيْنَا فَمَهْلًا إِنْ تَزِدْنَا فَضْضَعًا
أَحْجَاجٌ إِمَّا أَنْ تَجُودَ بِنِعْمَةٍ	عَلَيْنَا وَإِمَّا أَنْ تَقْتُلَنَا مَعًا

حجاج چون حال ایشان بدید و سخنان ایشان شنید رقت کرد صورت حال را بعد الملك مکتوب کرد و قصه آن دختر را شرح داد عبدالملك در پاسخ نوشت اگر حکایت چنین است که مکتوب کردی او را بصله و جائزه بنواز و جاریه را نوازشی نیکو کن حجاج امتثال کرد .

زینب

خواهر حجاج بن یوسف ثقفی او را روی درخشان و موی عنبرفشان و خوی دلپذیر و بوی چون مشک و عبیر و اندام دل آرا و قامت سرو آسا و بدن سیمین و دیدار نازنین بود که هزاران خورشیدش بنده دیدار و هزاران ناهیدش خریدار بازار بگفته ابو الفرج در جلد ششم اغانی در ذیل احوال محمد بن عبدالله بن نمیر ثقفی گوید که او شاعری غزل گوی و از جمله شعرای دولت اموییه او دل درهوی زینب باخته بود و سری پرسودا و قلبی پر غوغا و در کمند مویش گرفتار و به بلای غمزه اش دچار و در وصف و شمائل دلفریبش غزلها میسرود چون آن اشعار گوشزد زینب شد سخت بگریست و گفت میترسم

مردم گمان کنند که من چنانم که او گفته حجاج قصد قتل او کرد ناچار نمیری فرار کرد و بعدالملک پناه برد عبدالملک گفت اشعاریکه درباره زینب گفته‌ای برای من بخوان چون اشعار را قرائت کرد عبدالملک بحجاج نوشت که محمد بن عبدالله نمیری در پناه من است مبادا او را گردنی برسانی حجاج نمیر را بخواند و گفت آن اشعار که در حق خواهر من زینب سروده‌ای برای من بخوان نمیری گفت جز خیر و خوبی بر زبان نراند نام گفت باید بخوانی مترس در امانی از طرف امیر المؤمنین پس گفت

تَضَوُّعٌ مِسْكَاً بَطْنُ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ بِهِ زَيْنَبُ فِي نِسْوَةِ عَطَارَاتٍ

حجاج گفت بخدا قسم دروغ گفתי زیرا زینب گاهی که از منزل خود بیرون شد استعمال عطر نمود سپس گفت تمامت اشعار خود را برای من قرائت کن پس گفت

مُرُوءٌ بَفَتْحٍ رَأْبَحَاتٍ عَشِيَّةٍ يَلْبَسُنَ لِلرَّحْمَنِ مَعْتَمِرَاتٍ

حجاج گفت راست گفתי چه زینب بسیار حج گذاشتی و روزها بروزه بسر بردی بالجملة چون تمامت اشعار را قرائت کرد چون باین شعر رسید

يُخَمَّرْنَ أَطْرَافَ الْبَنَانِ مِنَ التَّقَى وَ يُخْرِجْنَ جُنْحَ اللَّيْلِ مَعْتَجِرَاتٍ

حجاج گفت برستی سخن کردی زینب بر همین اوصاف متصف بود یعنی کمال ستر و عفاف را دارا بود زینب و هنگامیکه حجاج زینب را با حرم خودش بجانب شام کوچ داد در بین راه قاطر یکه هودج زینب بر پشت او بود رم کرد و زینب را بر زمین زد چنانکه سینه و پهلوئی او درهم شکست فوراً در گذشت .

جاریه

جاریه سلیمان بن عبد الملک، مسعودی در مروج الذهب آورده است بنا بر نقل ناسخ در جلد باقریه که اسحق بن ابراهیم بن مروان گفت يك روز سلیمان در زمان خلافتش جبّه نامدار بر تن بیاراست و بدن را ببطر و گلاب خوشبو ساخت و اطراف عمامه فروهشت و عسای خویش برگرفت و ساخته و آراسته بر منبر شد و برخویشتن نگریست و بر خود بیالید و تمامت حشم و خدامش حاضر بودند پس خطبه‌ایکه خواست بفصاحت بیاراست

سپس گفت منم پادشاه جوان و سید بزرگ و بزرگوار و کریم بخشنده .

در این حال یکی از جواری خاصه او که با وی معاشرت و مباشرت داشته در حضورش پدیدار شد سلیمان گفت باز گوی امیر المؤمنین را بچه جمال و خصال می بینی گفت او را بطوریکه نفس آرزو میکند و چشم را فروغ میرسد نگران هستم اما اگر این قول شاعر نبود گفت شاعر چه گوید گفت میگوید

أَنْتَ نِعْمَ الْمَتَاعُ لَوْ كُنْتَ تَبْقَى غَيْرَ أَنْ لَابْقَاءَ إِلَّا نَسَانَ
لَيْسَ فِيمَا بَدَأَ لَنَا مِنْكَ شَيْءٌ عَلِمَ اللَّهُ غَيْرَ أَنَّكَ فَانٍ

کنایت از اینکه تو با این جمال دل آرا و دیدار ماه سیما و طراوت دیدار و حلاوت گفتار اگر بدست اجل گرفتار و بیای حوادث بهلاکت و دمار نمیرسیدی متاعی خوب و لقمه مطلوب بودی ز ما جز خوبی و خوشی از تو نمی یافتیم اما افسوس که این چهره کلگون از تندباد حوادث سند روس و این بدن نازنین بزیر زمین خوراک مار و مور خواهد شد .

بانوئی که بر سر قبر شوهر گریان بود

در مستطرف مسطور است که وقتی سلیمان بن عبدالملک بصحرائی رونهاد یزید بن مهلب در خدمتش بود ناگاه دریابان شام زنیرا نگران شدند که بر فراز گوری گریان و نالان است سلیمان گوید در آن حال برقع از روی برگرفت گوئی آفتابی درخشان از زیر سحاب نمودار گردید ما در حسن و جمال او متحیر و مبهوت و در وی نگران بودیم یزید بن مهلب گفت یا امة الله هیچ میل داری که امیر المؤمنین را بشوهری اختیار بنمائی آن زن با اندوه و چشم گریان بر ما نگریست و این شعر قرائت کرد

فَإِنْ تَسَلَّاهُ عَنْ هَوَائِي فَأَنَّهُ يَحُولُ بِهَذَا الْقَبْرِ يَا فَيَّانِ
فَإِنِّي لِأَسْتَحْيِيهِ وَالتُّرْبُ بَيْنَنَا كَمَا كُنْتُ أَسْتَحْيِيهِ وَهُوَ يَرَانِي

کنایه از اینکه هوا و میل من اسیر این گور است و هم اکنون که خاک گور او را از من مستور داشته از وی شرم مینمایم چنانچه در زمان زندگانش در من نگران بود

عایشه

دختر طلحة بن عبيدالله ابتداء زوجه عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر بود و بکارت را بدو سپرد چون عبدالله بمرد مصعب بن زبیر او را بحال نكاح درآورد و ضرة عقيلة القريش عليا مخدرة سكينه بنت الحسين عليه السلام گردید و با آن مخدرة خصومت داشت و هر سال بحج میرفتند و چون عليا مخدرة سكينه انفاق مال كثير مینمود منادی عليا - مخدرة سكينه عليها السلام پیوسته با عایشه خطاب میکرد و میگفت

عایش یا ذاتِ الْبَغَالِ السَّيْنِ لَا زِلْتَ مَا عَشْتَ كَذَا تَحْجِجِیْنَ

و عایشه شست قاطر زادونه او را میکشید

محمد بن سلام حکایت کرده که عایشه دختر طلحة بن عبيدالله برای حج چون وارد مکه شد خواهران او و زنان اهل مکه از قریشیات و جز ایشان برای دیدن او آمدند و غریض نیز از دنبال خاتونهای خود بیامد و او مردی از اهل بربر سازنده و نوازنده بود تاریخ مفصلی از او در جلد اول باقریه ناسخ ص ۲۶۰ مذکور است بالجمله جماعت نسوان نزد عایشه شدند و عایشه برای هریک هر چه از جامه و دیگر اشیاء برای ایشان آماده کرده بود بایشان داد و آن جماعت تن بتن بیرون شدند و از دنبال هر يك جاریه او حمل الطاف عایشه مینمود و غریض در بیرون سرای واقف بود تا خاتونهای او بیایند غریض گفت بهره من از عطای عایشه چیست گفتند همانا از تو غافل ماندیم و فراموش کردیم گفت من از این مکان بجای دیگر نروم تا بهره خویش بدست آرم سپس در آنجا بایستاد و باین شعر تغنی کرد

تَذَكَّرْتُ لَيْلِي فَأَلْفَوَادُ عَمِيدُ وَ شَطَطْتُ نَوَاهَا فَأَلْمَزَاؤُ بَعِيدُ

صدای او بگوش عایشه رسید فرمان داد او را درآورند عایشه چون او را بدید بسیار بخندید و گفت من از آمدن تو اطلاعی نداشتم آنگاه بفرمود تا پاره اشیاء که از بهرش مقرر داشته بودند بیاورند و باو دادند پس از آن عایشه با غریض گفت اگر تو از

بهرمن آوازی بخوانی که دلخواه من باشد چنین وچنان با تو عطا کنم غریض این اشعار

کثیر را تغنی نمود
 وَمَا زِلْتُ مِنْ لَيْلٍ لَدُنْ طَرَّ شَارِبِي
 إِلَيَّ الْيَوْمَ أُخْفِي حُبَّهَا وَ أَدَا جُنْ
 وَتَحْمَلُ فِي لَيْلِي عَلَيَّ الصَّغَائِرُ
 عایشه گفت همانکه خواستم تغنی کردی واورا بصله بزرگ بر خوردار کرد

بالجمله شوهر دوم عایشه مصعب بن زبیر بود چون مصعب مقتول شد عمر بن -
 عبیدالله بن معمر اورا تزویج نمود و برای او در حیره بناء عالی بگذاشت و در روز عروسی
 او فرشی مهمد گردانید که مانندش کس ندیده بود هفت زرع طول و چهار زرع عرض داشت
 و در آن شب هفت کرت با وی در آمیخت چون بامداد شد کنیز عایشه با او گفت یا ابا
 حفص همانا در هر کار بحد کمال باشی حتی در این کار چون عمر بدیگر جهان سفر کرد
 عایشه ایستاده بروی نوحه کرد چه عرب را قانون چنان بود که چون زنی بر شوهر خویش
 در حالت قیام نوحه کند علامت این است که پس از او دیگر شوهر نکند بالجمله عایشه
 در سال يك صد و يك یا دو در گذشت و کابین او از مصعب يك صد هزار دینار بود

عزّه دختر جمیل ضمیریه

معشوقه کثیر شاعره کثیر از شعرای شیعه است معاصر با هشام بن عبدالملک بوده و
 معروف به کثیر عزّه شد و ابتدای عشق او بعزّه این بود که عبورش افتاد بجماعتی از زنان
 بنی ضمیره و گله گوسفند با او بود ایشان عزّه را بدو فرستادند و این هنگام عزّه کودک
 بود گفت این جماعت زنان گویند يك سر گوسفند بما تسلیم کن و بها بستان کثیر کبشی
 بایشان فرستاد و از دیدار عزّه در عجب شد سپس یکی از آن زنان ثمن گوسفند را آورد
 کثیر گفت آن دختر ك چه شد که آن حیوان را از من بگرفت گفت ترا با وی چه کار است
 اینك دراهم تو است مأخوذ دار کثیر گفت من این دراهم مأخوذ ندارم مگر از دست
 آنکس که قوج را بدو دادم بالأخره گفت دراهم با شما باشد چون بنزد شما بیایم حق
 خود را خواهم گرفت چون گوسفندان خود بفروخت شامگاهی بنزد ایشان شد و در آن

وقت عزه دوشیزه خورده سالی بود که بتازه پستانش برده میده آن زنان دراهم او را حاضر کردند گفت غریم من عزه است آن زنان گفتند و یحک عزه جاریه صغیره است و او را آن مایه نیست که بتواند حق ترا وفا نماید و ترا کامیاب بگرداند این حق بر یک تن از ما فروگذار تا بزودی ادا کنیم کثیر گفت من حق خود را از وی فروگذار نکنم این بگفت و برفت بار دیگر بنزد ایشان آمد و این اشعار بگفت

نَظَرْتُ لِمِثْلِهَا نَظْرَةً وَ هِيَ غَائِقُ
عَلَى حِينٍ أَنْ سَبَّتْ وَ بَانَ نَهْوَ دَهَا
مِنْ الْخَا فِرَاتِ أَلْبَيْضِ رَدَّ جَلِبَهَا
إِذَا مَا أَنْقَضَتْ أَحْدُوْتَهُ لَوْ نَعِيْدَهَا

جماعت نسوان گفتند همانا جز عزه هیچ مطلوبی نداری و از دیدارش دیده بر نداری پس عزه را نزد او حاضر ساختند و این عزه در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و اغلب اشعار کثیر در باره او است

عزه را چون پیری دریافت روزی بر عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک گفت تو همانی که کثیر در حق تو فلان شعر را گفته و شعر را قرائت کرد که عزه چون آتش تافته و ستاره درخشان است یعنی فعلاً در تو از آن جمال تو چیزی نمودار نیست عزه گفت بخدا قسم در روز عشق و عاشقی بهتر و نیکوتر بودم از آنشیکه در شبی سرد برافروزند

مویند کثیر را غلامی بود که کار تجارت میکرد عزه از آن غلام پاره کالای سرای و اسباب خانه خرید و در ادای بها چندی بمطالعه رفت آن غلام آن مشتری را که رشک مشتری بود نمیشناخت روزی با او گفت بخدا قسم تو جوانی که مولایم گفته

قَضَى كُلَّ ذِي دَيْنٍ فَوْقِيْ غَرِيْمِهِ
وَعِزَّةٌ مَّطْوُلٌ مَّعْنَى غَرِيْمِهَا

عزه چون این بشنید شرم گین برفت زنی بآن غلام گفت آیا عزه را میشناسی گفت لا والله آن زن گفت بخدا قسم این عزه بود که با او این مقال گفتم غلام گفت اکنون که حال بر این منوال است بخدا قسم که هرگز چیزی از او طلب نکنم پس نزد کثیر رفت و قصه را باز گفت کثیر غلام را آزاد کرد و آنچه از مال التجار در دست او بود باو بخشید و نیز در ناسخ گوید که روزی عبدالملک با کثیر گفت قدری از داستان خود با عزه بگو

کثیرگفت سالی از سالها زیارت حج رفتن شوهر عزه نیز در آنسال اقامت حج نمود و عزه را با خود آورده بود و هیچیک ازما دوتن بحال دیگری آگاهی نداشتیم و چون در طریق فرود آمدیم شوهرش گفت ای عزه قدری روغن بخر و برای رفقای من ترتیب غذائی بده آنما خرگاهی در طلب روغن خیمه بخیمه همی رفت تا بخیمه من درآمد و هیچ نمیدانست که خیمه من است و من در آن حال چوبه چند از تیر پیش خود نهاده میتراشیدم چون او را بدیدم همچنان تیر میتراشیدم و باونگاه میکردم و از خویش چنان بی خبر شدم که در عوض چندین دفعه استخوان انگشتهای خود را همی بتراشیدم و ندانستم که این استخوان است یا چوب و خون همی از دست فرو میریخت چون این حال بر آن خورشید تمثال آشکار شد نزد من بیامد و دست مرا بگرفت و با جامه خون از آن پاك نمود و مشکی روغن نزد من موجود بود او را قسم دادم تا او را برداشت و بنزد شوهرش رفت چون شوهرش جامه خون آلودش بدید از کیفیت پرسید عزه از بیان آن امتناع ورزید او را قسم داد که باید بگوئی عزه جریانرا بیان کرد چون شوهرش شنید او را بزد و سوگند یاد کرد که باید عزه در روی من دشنام گوید لاجرم عزه بیامد در حضور شوهرش نزد من بایستاد و گریه کنان با من گفت یا بن الزانیه آنگاه باز گشتند .

آرام جان بیگم

منکوحه سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان و متناسب الاعضاء و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمانی قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکمرانی این زن و شوهر از سال هشتصد و سی الی هشتصد و پنجاه و پنج امتداد داشت (خیرات)

آمنه

زوجه ابن دمنیه از شعرای صدر اسلام و نام او عبدالله ابن عبیدالله بوده دمنیه اسم مادر او است گویند ابن دمنیه را زنی بدکار داشته مسماء بحماء پس از رنج و تعبیکه از او تحمل کرده بود آمنه را تزویج کرد و بالاخره حماء ابن دمنیه را مقتول ساخت اما آمنه صاحب طبع سرشار و از فصحا بوده و زیاده از حد متعارف با ابن دمنیه مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه فیما بین زوج و زوجه واقع شده چنانچه در مجلسی این ابیات را خطاب با ابن دمنیه انشاء نموده است

وَأَنْتَ الَّذِي أَخْلَقْتَنِي مَا وَعَدْتَنِي وَأَشْمَتَ بِي مَنْ كَانَ فِيكَ يَلُومُ
وَأَبْرَزْتَنِي لِلنَّاسِ ثُمَّ تَرَكْتَنِي لَهُمْ غَرَضًا أُرْمِي وَأَنْتَ سَلِيمُ
فَلَوْ كَانَ قَوْلُ يَكْلُمُ الْجَسْمِ قَدْ بَدَا بِجِسْمِي مِنْ قَوْلِ الْوَلِشَاءِ كُلُّومُ

و بعضی از ابیات راتقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده و اشعار عاشقانه ذیل از آن جمله است

تَجَاهَلْتُ وَصَلَى حِينَ لَأَحْتَ عَمَائِي فَهَلَا صَرِمْتُ الْجَبَلُ إِذَا نَا أَبْصَرُ
وَلِي مِنْ قُوَى الْجَبَلِ الَّذِي قَدْ قَطَعْتَهُ نَصِيبٌ وَلِي رَأَى وَ عَقْلٌ مُوقِرُ
وَلَكِنَّمَا آذَنْتُ بِالْقَرَمِ بَغْتَةً وَلَسْتُ عَلَى مِثْلِ الَّذِي جِئْتُ أَقْدَرُ

(خیرات)

ابنه غیلان

دختر غیلان بن سلمه و مسماء بیادیه و از قبیلۀ بنی ثقیف این زن صحابیۀ بوده و بواسطه سمن و میل بزینت شهرت یافته و در آن زمان در میان زنان احدی نبوده که از ابنة غیلان و از فارعه دختر عقیل ثقیف مزین تر باشد و همه نسوان بر آرایش و زینت این دو زن غبطه و حسد میبردند و بجهت فریبی که ابنة غیلان داشت در حق او می گفتند ادا جلست تبنت یعنی هروقت این زن می نشیند مثل این است که خیمه و چادری برپا

کرده باشد و قتیکه عبدالله بن ابی امیه برادر ام سلمه ام المؤمنین در خدمت حضرت رسول عزیمت فتح طائف نمود مردیکه هیت نام داشت او را بگرفتن ابنة غیلان تشویق و تحریص همی کرد و گفت اذافتحتم الطائف فعلیک با بنة غیلان فانها اذا اقبلت اقبلت باربع واذا ادبرت ادبرت بثمان یعنی و قتیکه طائف را فتح کردید تو البته دختر غیلان را بخواه چه او هروقت رو بطرف شخص آید چهارشکن از شکم خود بنماید و چون پشت کند هشت چین از خالصترین آشکار سازد.

گویند زنان قبل از اینکه هیت این کلمات را بر زبان آورد او را از غیر اولی الاربه میدانسته اند یعنی در او شایبه شهوت و میل بزنان فرض نمیکردند لهذا از او اجتناب نمینمودند پس از آن در حالت او ریب و تردیدی حاصل نمودند هیت را از حرما مطرود داشته اند .

کامل ابن اثیر بجای کلمات مسطورۀ در فوق عبارت ذیل را از هیت که خطاب به عبدالله بن ابی امیه مینماید چنین نقل کرده (ان فتح الله علیکم الطائف فسل رسول الله ﷺ ان ینفلك بادیه بنت غیلان فانها هیفاء شموع نجلاء ان تکلمت تغت و ان قامت ثنت وان مشت ارجت و ان قعدت تبنت تقبل باربع و تدبر بثمان بغير کالا قحوان بین رجلها کالغلب المكفاء) یعنی اگر خداوند فتح طائف را نصیب شما کرد از حضرت رسول درخواست کن که از غنایم بادیه بنت غیلان را حقه تو قرار دهد چه او باریک میان است شکفته طبع و خوش چشم چون تکلم کند آوازی مطبوع از او مسموع شود چون برخیزد سرو را مانند که متمایل گردد وقت خرامیدن بزبوق رجراج شبیه است در هنگام نشستن مانند خیمۀ قبدار و بنیانی استوار باشد چون فرا آید چهارشکن در شکم بنماید و اگر پشت کند هشت چین از خالصترین او پدیدار آید دندانهای بگل قحوان شباهت دارد و میان دورانش کاسی واژگون است (خیرات)

ادهم باشی

ملقب بممتاز محلی و مسماء بقدسیه بیکم زوجه ابوالفتح محمد شاه فرزند جهان

شاه بن بهادرشاه پادشاه هندوستان زنی صاحب حسن و طالب عیش و نوش بوده بعد از فوت شوهر خود محمدشاه باغ باصفائی در بیرون دهلی بنا نموده و آنرا قدسیه نامیده و اکنون در خارج شهر دهلی در نزدیکی دروازه معروف بکشمیری دروازه آن باغ برقرار و باقی است در این باغ مسجد خوبی هم ساخته شده و قدسیه بیگم طبع هوزون داشته و رعنائی تخلص میکرده و بزبان هندی اشعاری دارد. (خیرات)

ارجمند بانو بیگم

اولین منکوحه شهاب الدین محمد شاه جهان بن نورالدین محمد جهان گیر شاه پادشاه هندوستان بود و از فرط جمال و آگاهی و هوشمندی که داشت هر روز تعلق خاطر پادشاه باو میافزود این زن چهار پسر و چهار دختر آورد پسران داراشکوه شاه شجاع میرزا مراد اورنگزیب دختران انجمن آرا دهر آرا گیتی آرا جهان آرا چون ارجمند بانو بیگم در گذشت شوهرش بقعه عالی بیادگار او در شهر اکبر آباد بنا نمود و آنرا روضه تاج محل نامید و اکنون بقعه تاج بی بی معروف است و شهاب الدین محمد شاه جهان از سال ۱۰۰۳ هجری تا هزار و پنجاه و هفت سلطنت کرد. (خیرات)

اسماء بنت عبدالله

از زنان قبیله بنی عذره است مثل معروف لاعطر بعد عروس را او گفته و از امثال مشهور عرب گردیده است ابوالفضل میدانی در مجمع الامثال گفته اسماء از قبیله بنی عذره در سلك ازدواج عمزاده خود که عروس نام داشت منسلک گردید ولی پس از چندی عروس در گذشت و پس از فوت او شخصی از قبیله اسماء او را در حباله نکاح خود در آورد و این شخص زشت روی بود و رانحه دهنش رانحه کریهه بود وقتی که شوهر دوم اسماء او را بقبیله خود میبرد اسماء باو گفت اذن بده بر سر قبر عمزاده خود عروس قدری گریه کنم آن شخص باو اجازه داد و اسماء بر سر قبر عروس رفته عبارات ذیل را اظهار نمود :

أَبْنَيْكَ يَا عَرُوسَ الْأَعْرَاسِ يَا تَعْلَبًا فِي أَهْلِهِ وَأَسَدًا عِنْدَ الْبَاسِ
(مَعَ الْأَشْيَاءِ لَا يَعْلَمُهَا النَّاسُ)

یعنی گریه میکنم بر تو ای عروس عروسها ای کسی که در میان کسان خود در حلم و بردباری و ملایمت همانند ثعلب بودی و در موقع جنگ و ستیز بشیر شباقت داشتی و در تو صفات حمیده دیگر بود که مردم از آن بی خبر بودند شوهر ثانی اسماء گفت آن صفاتی که عروس داشت که مردم خبر نداشته اند چه بود اسماء گفت :

كَانَ عَنِ الْهَمَةِ غَيْرُ نُعَاسٍ وَ يَعْمَلُ السَّيْفُ صَبِيحَاتٍ بِأَسِ
یعنی در وقت اقدام راه تغافل و تسامح نمیرفت و هنگام فرار از شر با استعمال شمشیر می پرداخت بعد از آن باز بمدح عروس پرداخته گفت :

يَا عَرُوسَ الْأَعْرِازِ الْاَزْهَرِ طِيبَ الْخِيَمِ الْكَرِيمِ الْمُحْضَرِ طِيبَ الْأَشْيَاءِ لَهُ لَا تَذَكَّرُ
یعنی ای عروس توجبه درخشانی داشتی و خلق تو پاکیزه بود و محاسن دیگر داشتی که بزبان نمیآید باز شوهر اسماء پرسید که آن صفاتی که عروس داشت که بر زبان نمیآید چه بود گفت :

كَانَ عِيُوفًا لِلْخَنَاءِ وَالْمُنْكَرِ طِيبَةَ النَّكْهَةِ غَنَبْرًا بِخَرِ طِيبَ الْأَسْرِ وَغَيْرِ الْأَسْرِ
یعنی عروس از کارهای بد کراهت داشت و خوشبوی بود و از دهنش رائحه کریهه استشمام نمیشد شوهر اسماء دانست که فقره اخیره کنایه باوست آخر الامر چون خواسته اند حرکت کنند اسماء عطر دان خود را بر نداشت و بجای گذاشت شوهرش گفت چرا عطر خود را بر نمیداری اسماء گفت (لا عطر بعد عروس) یعنی بعد از عروس دیگر نباید عطر استعمال کرد و این گفته در میان عرب مثل شد (خیرات) .

اسماء بنت محمد

محدثه جلیل القدر پدرش محمد بن صصری از اعیان دمشق میباشد و این زن چند کتاب حدیث بر مکی بن علان محدث قرائت کرده و بعضی از آنها را بکرات تدریس نموده است و در فن خود متفرد بوده فیوضات و برکات او و فضایلش بسیار بوده و صدقات

کثیره داشته و بارها بنیاد خانه خدا مشرف شده ولادت او در اواخر سال شصت و سی و هشت هجری بوده و وفات او در ذی الحجة سنه هفتصد و سی و سه و در آن زمان از مشاهیر رواة حدیث احدی از او معمّر تر نبود و برادرش قاضی القضاة نجم الدین ده سال قبل از او وفات کرد و ابن الوردی در تمه مخصر در مدح اسماء بنت محمد گفته :

كَذَلِكَ فَلْتَكُنْ أُخْتُ ابْنِ صَصْرِي تَفُوقُ عَلَى النِّسَاءِ صَبِيٌّ وَشَبِيًّا
طَرَاؤُ الْقَوْمِ أَتَى بِمِثْلِ هَذَا وَمَا التَّائِبُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْنًا

اسماء العامرية

ادیبه بوده است از آل بنی عامر از اهالی اندلس ساکن بلد اشبیلیه در کتابت و نظم شعر مهارتی داشته قصیده برای صیانت خانه و اموال خود بامیرالمؤمنین عبدالمؤمن بن علی نگاشته که دوبیت اول آن اینست :

عَرَفْنَا النَّصْرَ وَالْفَتْحَ الْمُبِينَا لِسَيِّدِنَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
إِذَا كَانَ الْحَدِيثُ عَنِ الْمَعَالِي رَأَيْتُ حَدِيثَكُمْ فِيهَا شَبْحُونَا

در اواخر قصیده اسماء عامریه بوضعی خوب نسب خود را بر امیرالموحدین معلوم ساخته (خیرات)

ام جعفر

از زنان انصار از قبیله بنی خطمه یا حنظله و بعفت و درایت و صلاح و عقل اشتہار داشته و احوص بن محمد الانصاری از شعرای اسلام بنا حق در حق او گفته
لَقَدْ مَنَعَتْ مَعْرُوفَهَا أُمُّ جَعْفَرٍ وَ إِنِّي إِلَى مَعْرُوفِهَا لِفَقِيرٍ
گویند روزی ام جعفر نزد احوص آمده گفت قیمت گوسفندان مرا بده احوص گفت من از تو چیزی نگرفته ام و ترا نمیشناسم مشارالیه اصرار و احوص انکار کرده و قسم خورد که من ترا نمیشناسم و معرفی بحال تو ندارم ام جعفر گفت ای دشمن خدا اگر مرا نمیشناسی پس چرا در اشعار خود مرا نام می بری و میگوئی من بام جعفر این

طور گفتم و ام جعفر بمن این طور گفت اینک من همان ام جعفرم بالجمله ام جعفر در محضر عامه مردم احوص را مفتضح و شرمسار کرد و خود را بری الذمه نمود (خیرات)

ام عاصم

مادر عمر بن عبدالعزیز که از خلفای بنی امیه است که بعدل و صلاح مشهور میباشد اکثر ارباب سیر این ام عاصم را دختر پسر عاصم بن عمر بن الخطاب میدانند گویند عمر در ایام خلافت خود شبی در کوچهای مدینه منوره میگردد از درون خانه شنید مادری بدخترش میگوید در شیر آب داخل کن عمر درست گوش داد دید دختر بمادر میگوید قلب کار زشتی است و عمر ما را از این قبیل کارها منع کرده حاصل آنکه هر قدر مادر بدختر اصرار نمود و گفت عمر از کجا مطلع بکار و کردار ما میشود دختر تن در نداد و جواب داد آیا باید در ظاهر بخلیفه اطاعت کنیم و در باطن خلاف نمائیم عمر از ثبات رأی و استقامت آن دختر خشنود شده او را در حباله نکاح پسر خود عاصم در آورد و از او ام عاصم مادر عمر بن عبدالعزیز بوجود آمد (خیرات)

ام کحه

زوجه اوس بن ثابت انصاری است و اوس از صحابه و ام کحه صحابه بوده چون اوس در غزوه احد شهید شد این زن با سه دختر از او ماند بنی اعمام اوس بموجب رسم و عادت جاهلیت خواستند جمیع اموال او را ضبط کنند و زوجه و دخترهای او را محروم دارند چه رسم جاهلیت این بود که بزن و فرزند اثاث و میراث نمیدادند و آیه شریفه (وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْثَالًا) ناظر بر این مطلب است بنابراین در این مورد کریمه و لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبْنَ و آله الصلوة والسلام به بنی اعمام اوس امر فرمودند باموال او دست اندازی نکنند بعد از آن آیه یُوصِيكُمُ اللَّهُ در باب ارث بشرف نزول ارزانی داشت و بام کحه ثمن و بدختران ثلثان و باقی به بنی اعمام اوس داده شد و این قول بنا بر مذهب اهل تعصیب است که زائد از فرائض را بمنسوبان پدری

میدهند و امامیه باقی را نیز ردّ باصحاب فریضه میرسانند و ممکن است در صدر اسلام عول و تعسیب بوده و بعد از نزول آیه واولی الارحام اولی آن قانون منسوخ شده

ام النساء

دختر عبدال مؤمن تاجر فارسی است از نسوان عرب غرب (خیرات) که طبعی موزون داشته و اشعار آبدار انشا کرده در مسامرات محیی الدین عربی قصیده از او مسطور است که این دو بیت از آن می باشد

جاءَ الْبَشِيرُ بِوَعْدِكَ اَنْ يَنْتَظِرُ فَاصْبَحَ الْحَقُّ مَا فِي صَفْوِهِ كَبِدُ
مِنْ خَيْرِ هَادِغٍ بِالْهَدْيِ يَا مَرُؤًا وَفِي اَوَامِرِهِ اَلْتَّسَدِيدُ وَالنَّظَرُ

از این دو بیت که مطلع و ابتدای قصیده است چنین بر می آید که بعد از فتحی یا جلوسی گفته شده و ظن غالب آنکه بعد از غلبه و فتحی قصیده را نظم کرده چهره مدح ممدوح او را بشجاعت و دلیری ستوده چنانچه گوید .

لَيْتَ إِذَا أَقْتَحَمَ الْأَبْطَالُ حَوْمَتَهُ يَفْنَى الْكُتَائِبُ لَا يَبْقَى وَلَا يَذُرُ

ام هاشم

یکی از زنهای یزید بن معاویه بوده چون پسری از یزید بهم رسانید او را ام خالد نام نهادند بعد از مردن یزید مروان بن حکم او را بزنی گرفت تا خلافت او قوام گیرد و از شأن خالد بکاھد بعد از چندی يك روز مروان بخالد دشنام داد و گفت یا بن - الرطبة الاست خالد این واقعه را بمادرش اظهار و شکایت نمود ام هاشم گفت این سخن را بکسی مگوی بلکه مروان هم نداند که من از این دشنام او آگاه شده ام و کینه مروان را در دل گرفت و منتظر فرصت بود تا روزیکه مروان خواب بود با جواری خود بسر وقت او آمده بالشی برده و وی نهاد و فشرده تا بمرد و پسرش خالد مردی حکمت پیشه و اکسیر اندیشه است و در این زحمتهاکشیده و کتاب فردوس را که معروف است در این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم در آورده و

آنانکه بوجود کیمیا معتقد هستند او را دارای اکسیر شمرده اند (ناسخ)

ام هاشم

الانصاریه دختر حارثه بن نعمان الانصاری الخزرجی زنی صحابیه بوده است و در کنیه او اختلاف کردند صاحب اسد الغابه ام هشام ضبط کرده و دروافی بالوفیات ام هاشم ثبت شده بهر حال در علم مقامی معلوم داشته و جماعتی از محدثین از او روایت کردند فقها گفتار او را معتبر دانسته اند مشارالیه در سال نود و هشت هجری از دار فنا ارتحال نموده است

و پدرش حارثه بن نعمان را شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا و از مجاهدین بدر واحد و سائر غزوات دانسته کنیه اش ابو عبدالله بوده و دومرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده و در روز حنین هنگامیکه صحابه فرار کردند حارثه فرار نکرد و پس از رسول خدا با امیر المؤمنین بود و در رکاب آنحضرت جهاد کرد تا در زمان معویه بر حمت حق پیوست «مامقانی»

ام هانی

دختر شیخ نورالدین ابوالحسن علی بن قاضی القضاة تقی الدین عبدالرحمن بن عبدالمومن الهورینی محدثه است مشهوره و یکی از اساتید امام سیوطی بوده در ماه شعبان سال ۷۷۸ متولد شده از سن هشت سالگی به تحصیل پرداخته و قرآن کریم را حفظ کرد و کتاب ملحه که منظومه است در نحو و مختصرایی شجاع که از کتب فقه شافعی است نیز حفظ کرد و از اکثر محدثین عصر خود استماع حدیث و مسائل کرده تا در سنخ صفر ۸۷۱ در گذشته و چند شعر مذیل این شعر قرار داده است

إِذَا كُنْتُ لَا تَدْرِي وَغَيْرُكَ لَا يَدْرِي إِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى الْفَجْرِ

مذیل این است

فَكُنْ حَامِداً لِلَّهِ شَاكِراً فَضْلاً عَلَى سَائِرِ الْأَحْوَالِ فِي الْكُفْرِ وَالْجَهْرِ

وَكُنْ سَاجِدًا لِلَّهِ مَا دُمْتَ قَادِرًا
فِي أَيُّهَا الْإِنْسَانُ لِأَنَّكَ جَاهِلٌ
حَلِيمٌ كَرِيمٌ خَالِقُ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
وَصَلِّ عَلَى الْمُخْتَارِ أُشْرَفَ خَلْقِهِ
لَعَلَّكَ تَحْظِي بِالسِّيَادَةِ وَالْفَخْرِ
وَأَعْلَمَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْكَاشِفُ الصُّرُ
وَرَأَى فِيهِمْ مِنْ غَيْرِ مَلٍّ وَلَا ضَجَرٍ
عَلَيْهِ سَلَامُ اللَّهِ فِي اللَّيْلِ وَالنَّجْمِ
(خیرات)

ام‌الهیثم

سیوطی در اواخر کتاب المزهر در علوم لغت و انواع او که در قاهره چاپ شده گوید ام‌الهیثم عجوزی بوده است از بنی منقر که از فصحای نسوان بوده است وقتی بیمار شد از علت مرض او استفسار نمودند گفت کنت وحمی بالدکه فشهدت مَادِبَةً فَالکْتُ جُبْجُبَةً مِنْ صَفِيفٍ هَلَعَهُ فَاغْتَرَّتْ زِلْخَهُ گفتمند این چه قسم گفتار است گفت مکرگفتار اقسام دارد نهایت من بعربی فصیح باشما سخن گفتم .

الفقه وحم بمعنی اشتها است مَادِبَةً ☆ مهمان خانه جیجبه بضم هـ ردو جیم بر وزن کزیره شکنبه گو سفند را گویند که عربهای بدوی آنرا پاك كنند و پراز گوشت سرخ کرده مینمایند که آنرا قرمه گویند و صفیف گوشت‌هایی است که برای بریان شدن روی آتش میگذارند و هلهه بکسر هاء و لام مشدد مفتوحه بزغاله ماده است زلخه بضم زاء و فتح لام مشدده و جمی است که به پشت انسان عارض میشود و هرگاه باین مرض کسی مبتلا شود نمیتواند حرکت کند .

بنابر این معنی کلام ام‌الهیثم این است که من در دکانی اشتهای پیدا کردم آش خوردم پس بمیهمانی رفتم و از شکنبه بزغاله ماده که پراز گوشت قرمه بود تناول کردم مبتلا به درد پشت شدم .

نجیه المدنیة

از بانوان مشهوره مدینه منوره است که در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی

میکرده و بکمال عقل اشتها داشته گویند از او پرسیدند چرا حتی که التیام‌پذیر نیست چیست فرمود عرض حاجت کریم است برلثیم و محروم شدن او گفتند ذلت کدام و شرف کدام گفت ذل آنست که شخص باشان و شرافتی بدرخانه سفله رود و بار نیابد و شرف آنست که شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد باید مادام العمر رهین منت معطی باشد بنابراین هرگز از کسی خواهش نکند و طلب خیر و عطائی ننماید .
(خیرات)

بریره

جاریه است صحابه که عایشه آنرا آزاد نموده و قبل از آزادی او را بغلامی مغیث نام بزی داده بودند چون با آزادی نایل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را مخیر نمود میل دارد در تحت غلام مزبور بماند می خواهد خارج شود بنا بر این در کتب فقه در باب نکاح و در کتب اصول در فصل تعارض الحجج در مسئله خیار العتاقه ذکری از او شده است و علمای اهل سنت در باب جاریه که در تحت مراوجت شخصی باشد و بعد آزاد شود و بخواهد فسخ آن تزویج نمایند اختلاف کرده اند شافعیها بر آنند که اگر زوج او حر باشد نمیتواند فسخ کند و سایرین گویند خواه زوج حر باشد خواه عبد حق فسخ دارد و خلاصه بعضی معتقدند که بریره صاحب کرامت برده به دلیل نصایحی که بعد الملك بن مروان مینمود که کاشف از اعمال آنیه عبدالملك بوده توضیح آنکه عبدالملك قبل از اینکه بخلافت و حکمرانی رسد اظهار ورع و تقوی میکرد پیوسته بتلاوت قرآن مشغول بود و در مسجد معتکف میگشت و بصحبت صلحاء رغبتی داشت چون خلیفه شد ترك همرا کرد و همرا فراموش کرد و حالات او دیگر گونه شد خود عبدالملك میگفت من قبل از رسیدن بخلافت در مدینه با بریره مصاحبت داشتم بمن میگفت ای عبدالملك ترا دارای خصال حمیده می بینم خوب است خلیفه شوی و زمام امور خلائق بدست گیری اگر این مقام حاصل نمودی زنهار از سفک دماء کلاما پیرهن و خون مردم مریز چه شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرمودند شخص

اگر بدر بهشت برسد و در خلد نظر نماید با این حالت اگر بقدر شاخ حجامتی خون ناحق ریخته باشد او را طرد مینمایند و از دخول بهشت مانع شوند .

عبدالملك برخلاف نصایح بریره خونریزی مثل حجاج را بر بندگان خدا مسلط کرد همانا بریره همین فقره را منظور داشته که عبدالملك را از خونریزی منع نموده است .

بزم عالم

زوجه سلطان محمودخان ثانی و مادر سلطان عبدالمجیدخان این زن از خیرات نساء بوده کارهای خیر بسیار کرده و چند مسجد و سقاخانه و مکتب ساخته و بهترین ابنیه او مریضخانه است که در سمت یکی از باغچه‌های اسلامبول واقع است و همیشه یکصد و پنجاه نفر مریض در او مداوا میشود و از موقوفه‌ای که برای آن مریضخانه قرار داده دوا و سایر لوازم آسایش برای مرضی ترتیب میدهند از آن جمله باغچه مریضخانه برای لطافت هوای آن و از هر جهت امتیاز دارد: (خیرات)

بلیغه شیرازیه

زنی شاعره بود این شعر ذیل از او میباشد
شب سگ کویت بهرجائیکه پهلو مینهد
روز خورشید آن زمین را بوسد و رو مینهد

بنت خداویردی

از مسطورات اشخاصی که وقایع غریبه عالم را نوشته‌اند چنین استفاد میگردد که بنت خداویردی در سال ۶۲۴ در اسکندریه ظاهر شده است و خلقه بازو نداشته و پستانهای او مثل پستان مرد بوده با پای خود قلم میگرفت و مینوشت و بخوبی از عهدۀ تحریر مقصود و مرام خود برمیآمد یکی از وزرای مصر او را احضار کرد و هنر او را

معاینه نمود و وظیفه‌ای برای او قرارداد گویند مقبره مشارالیه هنوز در اسکندریه هست و موقوفه دارد .

بهیه البکریه

بنت عبدالله از قبیله بکر بن وائل و زنی صحابه بوده است این زن با پدر و اهل قبیله خود بحضور حضرت رسالت پناهی آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند سید انام در حق بهیه و اولاد او دعای خیر فرمودند و از اثر دعای آنحضرت برکتی در آنها پدیدار آمد چنانکه عده اولاد او بشصت رسید که چهل تن آنها پسر بود و بیست نفر آنها در جهاد شهید شدند.

(ابن اثیر در کامل)

تقیه الارمناریه

دختر ابوالفرج غیث بن علی بن عبدالسلام صوری و مادر تاج الدین ابوالحسن علی بن فاضل است که مکنه بام علی بوده و این ام علی تقیه در علم و فضل و شعرو فصاحت مهارتی بکمال داشته وقتی در اسکندریه ملازمت ابوطاهر سلفی را اختیار کرد و ابوطاهر از مشاهیر حفاظ اخبار و آثار است و در تعلیقات خود از تقیه ذکری نموده

گویند روزی ابوطاهر بر کاغذی نوشته بود (در حجره ای که ساکن بودم بایم بمیخی گرفته زخم شد دختر کوچکی مقنعه خود را پاره کرده بیای من بست) تقیه آن نوشته را دیده این دو بیت ذیل را بدیهه انشا نموده

لَوْ وَجَدْتُ السَّبِيلَ جِئْتُ بِخَدِّي عَوِضًا عَنْ خِمَارِ بَلَكِ الْوَلِيدِ
كَيْفَ لِي أَنْ أَقْبَلَ الْيَوْمَ رَجُلًا سَلَكَتْ ذَهْرَهَا الطَّرِيقَ الْحَمِيدِ

قاضی شمس الدین بن خلکان گوید تقیه این مضمون را از هارون یحیی المنجم

اقتباس کرده گفته

كَيْفَ نَالَ الْعُتَارُ مَنْ لَمْ يَزَلْ مِنْهُ مَقِيمًا فِي كُلِّ خَطْبٍ جَسِيمٍ
أَوْ تَرَقَّى الْأَذَى إِلَى قَدَمِ لَمْ تَخْطِ إِلَّا إِلَى مَقَامِ كَرِيمٍ

تقیه قصاید و قطعات بسیار دارد که همه فصیح و آبدار است حافظ زکی الدین ابو محمد عبدالعظیم المندری گوید تقیه قصیده خمربه باسم ملک مظفر تقی الدین انشا نموده و در آرایش بزم نشاط و بساط انبساط و اقداح راح و لهو و ارتیاح مبالغت کرد تقی- الدین گفت تقیه در عهد صبی این احوال و اطوار فرا گرفته است تقیه این حرف بشنید قصیده ای در رزم بنظم آورد که دقایق امور حریه را حاوی بوده و در عصمت و طهارت ذیل خود اقامه دلیل نموده و مدلل ساخته که در کلیه فنون شعر ماهر و در سخن سرائی مبسوط الیدو قادر است

ولادت تقیه در محرم سال ۵۰۵ هجری در دمشق بوده و در اوایل شوال سال ۵۷۹ وفات کرده و ارمناز قریه بوده در برشام و تقیه منسوب بان دهکده میباشد و صاحب خیرات حسان ذیلی برای کتاب خیرات نوشته در حرف التاء قصیده ای از تقیه الارمنازیة نقل کرده که در مدح حافظ سلفی گفته که بعض آن اشعار این است

أَعْوَامُنَا قَدْ أَشْرَفَتْ أَيْتَامُهَا	وَعَالِیْ ظَهَرَ السَّمَاءُ خِيَامُهَا
وَالزُّرُوصُ مُتَبَسِّمٌ بَنُو رِبَابِهَا	لَمَّا بَكَیْ فَرَحًا عَلَيْهِ عَمَامُهَا
وَاللَّرَجْسُ الْغَضُّ الَّذِي أَحْدَقَهُ	تَرَوْفِقِهِمْ مَا تَقُولُ خَزَامُهَا
وَاللَّوْزُ يُدْحِكِي وَجَنَةً مُحَمَّرَةً	أَلْخَلَّ مِنْ قَرَطِ الْحَيَاءِ لثَامُهَا
وَشَقَاتُ النَّعْمَانِ فِي وَجَنَاتِهِ	خَالَاتِ مِسْكٍ خَالَهَا رُقَامُهَا

و بعد از اكمال تشبیب شروع بمدح حافظ السلفی نمود

يَا صَاحَّ قُمْ لِسُعَادَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ	وَتَبَيَّهَتْ بَعْدَ الْكَرَى نَوَامُهَا
وَأَجْمَعَ خَوَاطِرُنَا لِجَلِي فِكْرُنَا	لَمَّا تَجَرَّدَ لِلْقَرِيضِ حُسَامُهَا
مَذْحُ الْأُمَامِ عَلَى الْأَنَامِ قَرِيضَةٌ	فَخَرُّ الْأَثَمَةِ سَيْخُهَا وَ هِمَامُهَا
أَلْحَافُظُ الْخَبَرِ الَّذِي شَهِدَتْ لَهُ	أَرْضُ الْعِرَاقِ بِفَضْلِهِ وَ شِثَامُهَا

و آخرین قصیده را طوری خوب گفته که شخص از لطافت و رشاق اوایل آنرا

فراموش مینماید

ثَبِيَّة

بنت یعار زوجه ابو حذیفه است و ابو حذیفه از اکابر قریش پسر عتبه بن ربیعہ و برادر هند جگر خوار ، ابو حذیفه بشرف اسلام مشرف شد و در عداد صحابه معدود گردید بارض حبشه مهاجرت کرد و از آنجا بمدینه منوره مراجعت کرد و در تمام غزوات خدمت حضرت رسول ﷺ را داشت تا در یوم یمامه شهید شد در جنگ بدر که کفار مبارزمی طلبیدند و اصحاب نبوی را بجنگ تن بتن دعوت میکردند رسول اکرم او را از رفتن بمیدان منع فرمودند و هند خواهر ابو حذیفه چون در کفر و الحاد خود اصرار داشت این شعر را در هجو برادر گفت

فَأَشْكُرْتُ أَبَا زَبَّازٍ مِنْ صَغِيرٍ حَتَّى شَبَّتَ شَبَابًا غَيْرَ مَحْجُونٍ
تا اینکه گوید أَبُو حَذِيفَةَ شَرَّ النَّاسِ فِي الدِّينِ

اما ثبیه زوجه ابو حذیفه صحابه است مشهوره و مانند شوهر خود دارای فضل و درایت بوده (خیرات حسان ص ۸۷)

حبیبیه

بنت عبدالرحمن بن امام جمال الدین محمد بن ابراهیم المقدسی محدثه بوده است مشهوره در اسناد حدیث و تعداد رواة آن یدی طولی و حافظه غریبه داشت از محدثین شیخ تقی الدین عبدالرحمن بن ابی الفهیم و خطیب مروان استاد او بوده اند و علوم دیگر را از ابراهیم خلیل فرا گرفته سبط حافظ سلفی محدث معروف اسکندریه و فضل الله بن عبدالرزاق و غیرهما از محدثین بغداد باو اجازه دادند و عموما این زنرا بعفت و صلاح ستودند و فات حبیبیه بنت عبدالرحمن در ماه شعبان سال ۷۳۳ هجری اتفاق افتاده و صلاح الدین صفدری در سنه هفصد و بیست و هشت از مشارالیه اجازه گرفته و در کتاب عنوان النصر که در احوال مشاهیر عصر خود نوشته ذکرى از او نموده است

(خیرات)

حکیمه دمشقیه

عارفه بوده است از بزرگان زنان شام و رابعه شامیه شاگرد این زن بوده در نجات الانس گوید رابعه روزی نزد حکیمه دمشقیه رفته و حکیمه بتلاوت قرآن مشغول بوده چون رابعه را بدید گفت شنیده‌ام شوهر تو احمد بن ابی الحواری می‌خواهد زن دیگر تزویج نماید رابعه گفت بلی چنین است حکیمه گفت چگونه عاقل قبول میکند که دل خود را از خدا بدو زن مشغول سازد بعد از آن شرحی از قلب سلیم ذکر نمود.

خازن الدوله

مسمات بگل بدن باجی از زوجات محترمه فتحعلی شاه بوده است مشارالیه از جواری والدۀ فتحعلی شاه بود چون والدۀ فتحعلی شاه مرحومه شد فتحعلی شاه گفت یکی را از میان خود انتخاب کنید که ریاست کلی در حرم داشته باشد و آنچه از نقد و جنس و مقرری بتوسط والدۀ بشما میرسیده بعدها بواسطه او برسد خدام حرم بعد از مشورت گفتند محض احترام مرحومه معظّمه والدۀ خاقان یکی از جواری ایشان باید بریاست منتخب شود بنابراین گل بدن باجی باین سمت انتخاب و بشغل صندوق داری برقرار شد و مقامی منیع یافت و این شعر را تسجع مهر خود قرار داد .

معتبر در ممالك ایران قبض صندوق دار شاه جهان

و فی الحقیقه اعتبار مهر او باعلی درجه کمال بود و اگر کرورها بتجار حواله مینمود همینکه قبض میداد باکمال اطمینان میدادند مختصر چون از فرط کفایت اقتداری فوق العاده در حرم خانه بهم رسانید و کارها را بر طبق میل شاه منظم گردانید در سلك زوجات فتحعلی شاه منسلک و ملقب بخازن الدوله گردید و دوشاهزاده معظم از بطن او بوجود آمد و در حرم خاقانی اختیار مطلق خازن الدوله را بود و چند نفر محرر داشت همه زن و دارای لیاقت و کفایت بودند و آنچه بذل و اعطا میشد ثبت مینمودند .

(خیرات)

خیزران

زوجه خلیفه سومی عباسی مهدی و مادرهای و هارون رشید در زمان پسران خود
اقداری داشته و در شعر و ادب او را مهارتی بوده با خلیفه همدمی و منادمت مینموده
و مطایبات کثیره فیما بین آنها اتفاق افتاده از آن جمله روزی از حمام بیرون آمده عرق کرده
در آینه نظر نموده رخساره خود را مانند برگ لاله دید که زاله بر آن باشد این مصرع
را بر دیوار نوشت أَنَا التُّفَّاحَةُ الْحُمْرَاءُ عَلَيْهِ الطَّلُ مَرُّشُوشُ خَلِيفَةُ دُرِّ زَبَرِ او نوشت و فُرْجُ
عَرَضُهَا بُشْرُ عَلَيْهَا الْمَهْجُ مَنفُوشُ این خیزران مادر رضاعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی
است فلذا شاعر گوید

أَصْبَحَ الْفَضْلُ وَالْخَلِيفَةُ هَارُونُ رَضِيعِي لَبَانُ خَيْرُ النِّسَاءِ

و نیز گفته اند

كَفَى لَكَ فَضْلاً أَنْ أَفْضَلَ حُرَّةُ غَدَتِكَ بُنْدِي وَالْخَلِيفَةُ وَاحِدُ

و لایخفی که در جلد پنجم همین کتاب ذکری از خیزران شده و تفصیل آن در تاریخ
سامرا است و در صفحه ۱۶۵ نیز اضافاتی بیاید .

دنیا

جاریه ابو عبینه بصریه از شرای دولت عباسیین بوده و شاعر مشارالیه بفاطمه
بنت عمرو بن حفص هزارمرد تعشقی بهم رسانیده چون فاطمه از نجباء و عیسی بن سلیمان
شوهرش بشجاعت و نبالت معروف بود هروقت ابو عبینه میخواست شعری در حق معشوقه
خود فاطمه بنظم آورد از ذکر اسم او احتراز کرده بنام جاریه خود دنیا انشاد مینمود
از آن جمله است ابیات ذیل

مَا لِقَلْبِي أَرْقُ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ وَ لِحَبِّي أَشَدُّ مِنْ كُلِّ حُبٍّ
وَلَدُنِيَا عَلَى جُنُونِي بِدُنْيَا أَشْتَهِي قُرْبَهَا وَ تَكْرَهُ قُرْبِي
تَرَاتُ بِي بَلِيَّةٌ مِنْ هَوَاهَا وَ الْبَلَايَا تَكُونُ مِنْ كُلِّ ضَرْبٍ

(خیرات)

رضیه سلطان

دختر شمس الدین ایلتمش محمد سلطان است که در بعضی از بلاد هندوستان سلطنت داشته سلسله شمس الدین ازفروع غوریه و حکمران کابل و غزنه بوده که بعضی از نواحی هند را نیز تصرف نموده و از سال ششصد و دو هجری تا ششصد و نود حکمرانی داشته اند رضیه سلطان چون درایت و اخلاقی مرضیه داشت در زمان حیوة پدر خود در امور سلطنت دخالت مینمود و ایلتمش با وجود چند نفر فرزند ذکور این دختر را ولی عهد خود قرارداد و بعد از وفات پدرش در سال ۶۳۴ بتخت حکمرانی جلوس کرد و از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر گذاشت و نقاب بر چهره بست .

بعضی گفته اند بعد از فوت ایلتمش حکمرانی بپسرش رکن الدین فیروز شاه رسید اما چون سخیف العقل بود مادرش کار حکومت مینمود بعد از هفت ماه امراء و اعیان که این وضع را درست نمیدانسته اند رکن الدین به فیروز شاه را گرفته حبس کردند و خواهرش سلطان رضیه را بجای او جلوس دادند خلاصه در زمان سلطنت رضیه بعضی از رجال و ارکان دولت او یاغی شدند و چند بار فیما بین مشارالیه و یاغیان جنگ در گرفت و رضیه غالب میشد عاقبت اوزا بگرفته اند و در قلعه ای حبس کردند و برادرش معزالدین را بتخت سلطنت دهلی نشانند در سال ۶۳۵ در ۲۸ رمضان و سلطان رضیه در سال ششصد و سی و هفت یا هشت از قلعه ای که در او محبوس بود بیرون آمده بطرف دهلی رفته و در حوالی دهلی در جنگ مقتول گردید . (خیرات)

رقیقه

بنت ابی صفی بن هاشم بن عبد مناف است و اهل سیر او را صاحبة الرؤیا گویند که ماسیاتی بعضی مشارالیه را از صحابیات دانسته اما ابن اثیر از ابو نعیم حکایت کرده که رقیقه با جناب عبدالمطلب هم سن بودند و هر دو در زمان صباوت حضرت رسالت بعالم دیگر شتافته و عصر نبوت را ادراک نکرده .

اما وجه ملقب شدن او باین لقب آنکه وقتی درمکه معظمه قحط عظیمی روی داد و حضرت رسول در آنوقت شش یا هفت ساله بود رقیقه درعالم رؤیا دید شخصی بصدای گرفته ندا میکند ای معشر قریش زمان پیغمبر آخر الزمان که بعثت او را منتظر بودید رسیده و اوان ظهور او نزدیک گردیده مقرر است که یمن مقدم او از بلای قحط و غلا آسوده شوید و می باید از میان شما شخصی دارای حسب و نسب و جسیم و سفید اندام با مژگان انبوه و چهره طولانی اولاد و ذریه خود را همراه بردارد و از هر بطنی يك نفر او را تبعیت کند و همگی ابدان خود را بآب شسته تطهیر نمایند و معطر سازید پس از استلام رکن برکوه ابوقبیس صعود کرده آن شخص بدعا طلب باران نماید و دیگران آمین گویند تا باران رحمت الهی نازل شود و غائله قحطی رفع و زایل گردد رقیقه خواب خود را بقریش اظهار کرد گفتند عبدالمطلب دارای این صفات و شمایل است و بس بنابراین عبدالمطلب را از ماجرا خبر کردند آنجناب با آن شرائط مذکوره حرکت کرد و نواده خود حضرت رسول را همراه خود برداشته بعد از انجام شرائط مذکوره بکوه ابوقبیس بالا رفتند و عبدالمطلب به برکت وجود خیر البرایا استسقا نموده هنوز از دعا فارغ نشده بود که بارانی سخت بیارید و رقیقه ایات ذیل را انشاء نمود.

بشیتة الحمد أسقى الله بلدتنا	وَقَدْ فَقَدْنَا الْحَيَاةَ وَاجْلُوْنَا لَمَطْرُ
فَجَادَ بِاِمْاءٍ جُونِي لَهُ سُبُلُ	سَخَا فَعَاثَتْ بِهِ الْأَنْعَامُ وَالْشَّجَرُ
مَنَا مِنَ اللَّهِ بِالْمُتِمُونَ طَائِرُهُ	وَ خَيْرُ مَنْ بَشَّرَتْ يَوْمًا بِهِ مَضْرُ
مُبَارِكُ الْأَسْمِ يَسْتَسْقِي الْعَمَامُ بِهِ	مَا فِي الْأَنْامِ لَهُ عَدْلٌ وَلَا خَطْرُ

(شیهة الحمد لقب جناب عبدالمطلب و مقصود از میمون الطائر حضرت رسول است)

(خیرات)

رمیکیه

جاریه ام الاولاد معتمد بن عباد امیر اشبیلیه است از زنان اندلس است که بفضل و ادب اشتهاری یافته و تمام فرزندان ذکور وانات معتمد از بطن او بوجود آمدند و در

موسیقی هم ربطی داشته با اینکه در این فن مانند اقران خود نبوده اما حسن و ملاحظت و طلاقت و فصاحت و حلاوت گفتار و لطافت و ظرافت را بدرجه کمال دارا بوده و معتمد که از ادبای ملوک الطوائف مسلمین مغاربه محسوب میشود با او مأنوس و از مصاحبت او محظوظ میگردد و بنا بر محبت وافر معتمد باو احترامی کامل حاصل نمود گویند روزی رمیکه برخی از زنان پینوا را در پیشگاه سرای سلطنت دید پا برهنه در گل ولای راه میروند و شیر میفروشند او نیز هوس کرد که پا برهنه در گل راه رود و بشغل ایشان تشبه نماید و شیر بفروشد معتمد در همان حال در ایوان آن عمارت گلی ترتیب داد مرکب با انواع طبیات و بخور و گلاب سپس رمیکه با دختران و جواری معتمد مشکها بردوش افکنده در آن گلها راه رفتند و بسان نسوان بادیه تکلف شیر فروشی کردند و باین آرزو نائل گردیدند

گویند که معتمد بدست امیر المسلمین دچار مذلت شد و با رمیکه در قلعه اغمات مقید و محبوس گردید در اول عیدیکه در رسید و در آن عید خود و دختران خود را بیچاره دید همه افکار و پریشان حال این ابیات بسرود .

فَسَاثَكَ الْعَيْدُ فِي أَغْمَاتِ مَأْسُورًا	فِيمَا مَضَى كُنْتُ بِالْأَعْيَادِ مَسْرُورًا
يُغْزِلُنِي لِلنَّاسِ مَا يُمْلِكُنْ قِطْمِيرًا	تَرَى بَنَاتِكَ فِي الْأَطْمَارِ جَائِعَةً
أُبْضَارُ هُنَّ حَسِيرَاتُ مَكْسِيرًا	بَرَزْنَ نَحْوَكَ لِلتَّسْلِيمِ خَاشِعَةً
كَأَنَّهَا لَمْ تَطَلَّ مِسْكَ وَ كَافُورًا	يُطَانُ فِي الطِّينِ وَالْأَقْدَامِ حَافِيَةً

همانا شعر اخیر اشاره است بیوم الطین که بآن اشاره گردید .

فاطمه

ام عبدالله دختر الشیخ الانام المقری المحدث جمال الدین سلیمان بن عبدالکریم بن عبدالرحمن بن سعد الله بن ابوالقاسم الانصاری الدمشقی است که از اعیان و صلحای عصر صفدی میباشد مشارالیها خاتونی محدثه بوده و از علمای مأة ششم که در عراق و اصفهان سکنی داشته و از مشاهیر دمشق شام اجازه گرفته و تدریس کرده شمار مشایخ محدثین که

فاطمه ام عبدالله از آنها سماعاً یا اجازه روایت حدیث نموده بقول صفدری زیاده از يك صد نفر است ولادت فاطمه تقریباً در ششصد و بیست و وفاتش در دوازدهم ربیع الآخر سال ۷۶۰ اتفاق افتاده بنابراین از معمرین شمرده میشود و چون ثروتش زیاده بوده در کتاب عنوان النصر ذکر شده و از خیرات و اوقاف بسیار و احسان او با قارب شرحی مسطور است (خیرات)

فاطمه

دختر عبدالملک بن مروان زوجه عمر بن عبدالعزیز این زن با اینکه شوکت و سلطنت از دو جانب مشارالیه را میرسید مع ذلك در اقتصاد و ترک اسباب تجمل و حشمت پیروی شوهر خود مینمود گویند چون عمر بن عبدالعزیز بر سریر خلافت جلوس کرد بنا بر تنسک و دیانتی که داشت قصد کرد که هر نوع اسراف و تبذیر نمودار باشد بردارد ابتدا بدائره خود کرد و فاطمه زوجه خود گفت اگر میخواهی اطاعت من کنی و من از تو راضی باشم و با هم زندگانی نمایم هر قسم اسباب زینت و جواهر که داری باید مجموع را تسلیم بیت المال کنی و تا چیزی از آنها نزد تو باشد اتحاد و اتفاق ما ممکن نیست فاطمه اطاعت و تمکین این گفته نموده آنچه نزد او بود تسلیم بیت المال نمود چون عمر بن عبدالعزیز درگذشت نوبت خلافت بیزید بن عبدالملک رسید و او برادر فاطمه بود گفت بایستی نفایس متروکه خواهرم را با و رد نمایم ولی فاطمه قبول نکرد و گفت من در حیوة او اطاعت او نمودم در ممات او چگونه مخالفت نمایم و یزید پلید تمام آنها را جهاز دخترش ماریه نمود (خیرات)

فاطمه

دختر قاسم بن جعفر بن ابی طالب و نواده جعفر برادر حضرت علی بن ابی طالب و زوجه حمزه بن عبدالله بن زبیر است مشارالیه در حسن و جمال بیهیله بوده

اقول صاحب خیرات حسان حتماً اشتباه کرده جعفر بن ابی طالب فرزندی قاسم نام نداشت قاسم پسر عون بن جعفر است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام دختر عبداللّه - بن جعفر را بعقد او درآورد تفصیل آن در جلد سوم دربانوان دشت کربلا در ترجمه ام کلثوم بیان شد بالجمله شوهر فاطمه حمزه در مرض موت چون متذکر بود که بعد از فوت او زوجه اش بطلحه ابن عمرو شوهر خواهد کرد زیاده از حد اضطراب و خلعجان داشت فاطمه ملتفت این معنی شد برای آسایش خاطر خیال او گفت آنچه دارم در راه خدا دادنی باشم و ممالیک من همه آزاد باشند اگر بعد از تو شوهر کنم حمزه چون درگذشت انقضای مدت عده طاحه فاطمه را خواستگاری کرد فاطمه سوگند خود را باو اعلام نمود طاحه گفت اگر بهم سری من رضا شوی من در مقابل کفاره یمین ترا خواهم داد فاطمه قبول کرد بعد از مزاجت طاحه را از فاطمه پسری آورد ابراهیم نام و دختری مسماء برمله و ابراهیم از افاضل ناس گردید و رمله را بکاین یکصد هزار دینار شخصی تزویج کرد بطلحه گفتند تو از مزاجت با فاطمه سود فراوان بردی مشارالیه را بکاین چهل هزار دینار تزویج کردی و بیست هزار دینار هم کفاره یمین او را دادی اینک دختر ترا بصد هزار دینار تزویج کردند چهل هزار دینار از این راه منتفع شده ای علاوه بر وجود پسری مثل ابراهیم «تزیین»

فاطمه

دختر حمزه سیدالشهداء مرویست که حضرت رسول ﷺ پارچه بحضرت - امیرالمؤمنین علیه السلام داده فرمودند (شفقها خمرًا بین الفواطم) یعنی این قماش را برای پوشیدن سربواطم قسمت کن بنابراین در تعیین فواطم اختلاف است بقول اشهر فاطمه زهرا سلام الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه دختر حمزه سیدالشهداء علیه السلام .

فضه

عابدة در نفحات الانس مسطور است که فضه دارای مقام ولایت بوده و گوسفندی داشته که شیر او با عسل آمیخته و شیخ ابوالربیع مالقی گفته است باینکه ما زیارت زنان معتاد نبودیم نظر بشهرت فضه بقریه ای که در آنجا مسکن داشت رفتیم و کوزه تازه خریده بر مشار الیها وارد شدیم من درخواست کردم گفتم درخواست من اینست که فیض و برکت گوسفند را بمن نشان دهد فرمود از پستان این گوسفند شیر بدوش من در کوزه دوشیدم شیر و عسل از پستان آن میش آمد حقیقت حال را از خود اوسوال کردم گفت من شوهری داشتم صالح و ما فقیر بودیم در یکی از عیدهای اضحی فقط گوسفندی ماده داشتیم شوهرم گفت این میش را قربانی کنیم من گفتم ما باین میش محتاجیم و خدا دانای حال ماست و در ترك اضحیه بر ما یأسی نیست آن روز اتفاقاً میهمانی بر ما وارد شد خوردنی نداشتیم که نزد میهمان ببریم بشوهرم گفتم اکرام ضیف لازم است این گوسفند را ذبح کن تا طعامی برای میهمان ترتیب دهیم شوهرم گفت میترسم اطفال گریه کنند گفتم از خانه گوسفند را بیرون بر و در پشت دیوار ذبح کن چون چنین کرد و گوسفند را ذبح کرد بناگاه گوسفندی از فراز دیوار پائین آمد بدرون خانه من بگمان اینکه همان گوسفند است فرار کرده چون از خانه بیرون آمدم شوهرم را دیدم پوست آن گوسفند را میکند واقعه را برای او گفتم گفت دل قوی دار که حضرت ایزد گوسفندی بما عطا کرده بهتر از اینکه برای میهمان ذبح کردیم و بدانکه از برکت اکرام ضیف و مسافر از این میش شیر و عسل حاصل میآید.

تکانه سؤید متفردات کتاب نفحات الانس قابل اعتماد نیست ما منکر نیستیم که اولیاء خدا کرامت دارند ولی این قصه دلیل تاریخی ندارد والله العالم .

ارجوان

جاریه صبیح المنظری بوده که آزاد کرده القائم بالله عباسی بوده و مادر المقتدی

بالله است از نساء صالحه و صاحب خیرات و حسنات بوده چند دفعه به حج رفته و در مکه معظمه و بغداد بعضی ابنیه خیریه بنا کرده مدت‌ها عمر نموده چهار فرزند آورده است خلافت پسرش مقتدی و پسر او مستظهر و پسر او المستر شد را دیده و در سال ۵۱۲ درگذشته .

جاریه رومیه

محیی الدین عربی در مسامرات گوید روزی در اثنای گردش حالتی عارض من شد از خلق کناره گرفتم بر روی ریگها طواف میکردم ناگاه اشعار ذیل بخاطر من خطور کرده با هنگی که میدانستم و میتوانستم شنید خواندم .

لَيْتَ شِعْرِي هَلْ دَرَوَا	أَيُّ قَلْبٍ مَلَكُوا
وَفُؤَادِي لَوَدَرِي	أَيُّ شَعْبٍ سَلَكَوا
أَتَرَا هُمْ سَلَمُوا	أَمْ تَرَا هُمْ هَلَكُوا
حَارَ أَرْبَابُ الْهَوَى	فِي الْهَوَى وَآزَبَكُوا

ناگاه از پشت سر در کمال ملایمت دستی بشانهایم زده شد برگشتم دیدم دختری رومی است و من صورتنی بآن صباحت و تکلمی بآن حلاوت مدقه‌العمر ندیده بودم گذشته از ظرافت و حسن و جمال در ادب و معرفت و کمال او را از جمیع زنان که دیده بودم برتر یافتم مختصر از من پرسید ایاتیکه بدان مترنم بودی چه بود گفتم :

لَيْتَ شِعْرِي هَلْ دَرَوَا	أَيُّ قَلْبٍ مَلَكُوا
-----------------------------	-----------------------

گفت از شما تعجب مینمایم که با وجود عارف زمان خود بودن این گونه سخنان میگوئید مملوك تا مشخص و معلوم نگردد چگونه صحیحا ملك میگردد و اینکه شما میگوئید کاش میدانستم این سخن دلالت بر ندانستن شما میکند و حال آنکه راه، راست گفتن است و اشخاص مانند تو چگونه سخن بتسامح رانند بعد از آن گفت بیت ثانی را بخوان گفتم :

وَفُؤَادِي لَوَدَرِي	أَيُّ شَعْبٍ سَلَكَوا
----------------------	-----------------------

گفت شعب مابین قلب و عشاؤه قلب است و اومانع معرفت قلب است پس چیزی را که فهمیدن او غیر ممکن است چگونه تمنا میکنی راه ، راست گفتن است آنگاه بخواندن شعر سوم اشارت نمود گفتم :

أَتَرَا هُمْ سَلَمُوا أَمْ تَرَاهُمْ هَلَكُوا

گفت آنها سالم شدند شما باید از خود سؤال کنید که در سلامت می باشید یا در هلاکت اینوقت بیت چهارم را خواست گفتم .

حَازَ أَزْبَابُ الْهُوَى فِي الْهُوَى وَأَزْتَبَكُوا

آن دختر صیحه بر من زد و گفت تعجب است برای اهل عشق جائی نمانده که در حیرت بمانند عشق و سودارا احاطت است جمیع حواس را بهم وصل کند و عقل و فکر را بهم بندد حال دهشت و جای حیرت نماند چیزی دیده نشود که انسان از او تحیر نماید راه، راست گفتن است و امثال ترا سزاوار نیست که سخن بتسامح گویند گفتم خواهرها نامت چیست گفت قره العین گفتم آری روشنائی چشمی و این قصیده را خواندم. پس قصیده ای که سیزده بیت است میخواند و اشعار بمسلمان بودن او مینماید.

قطر الندی

اسمش اسماء دختر ابوالجیش از کمال حسن اورا قطر الندی گفته اند یعنی دانه شبنم مشارالیه ادیبه بوده بدیع الجمال صاحب فضل و کمال المعتمد بالله عباسی که شانزدهمی از خلفای بنی العباس است اورا تزویج کرد پدر قطر الندی ابوالجیش پسر احمد بن طولون صاحب مصر است که در عصر المعتمد بالله امیر تمام خطّه مصر و برشام بود چون او درگذشت پسرش ابوالجیش نیز در عهد المعتمد علی الله با انتخاب رؤسا و ارث امارت پدر گردید و بردشمنان و رقبای خود غلبه کرد و بر قلمرو امارت خود افزود همینکه المعتمد بالله درگذشت و خلافت بالمعتمد بالله رسید ابوالجیش با بعضی تحف و هدایا بدرگاه خلیفه آمده اظهار انقیاد کرد و دختر خود قطر الندی را که همراه داشت درخواست نمود که اورا برای ولی عهدا المکتفی بالله فرزند المعتمد تزویج نماید خلیفه

امارت مشارالیه را تصدیق و امضا نمود و گفت دختر ترا خود تزویج نمایم و دو کرور درهم پول نقره شیربها داد و در سال ۳۸۱ امر مزاجت صورت گرفت چون بحضور خلیفه معتضد رسیده نقاب از چهره برداشت و بدور انداخت خلیفه سبب پرسید قطرانندی گفت یا امیر المؤمنین لان وجهی ان کان حسناً كنت اول من راه وان کان قبیحاً كنت اول من واره خلیفه از جواب قطرانندی خیلی مسرور گردید و از فصاحت و ذکاوت او خورسند شد.

قمر

از نساء مشهور سلسله قاجاریه و در خدمت مرحوم شاهزاده علیشاه ظل السلطان بوده و اشعارش خالی از لطف و ملاحظت نیست این دو بیت از او است

نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان
اندر سرکوی تو بسی منتظرانند شاید زره لطف تو از خانه درائی خ

قمر

جاریه ای بوده بغدادیه صاحب صباحت و جمال و فصاحت و کمال شوخ و هنرمند سخن سرا و دلبنده، ابراهیم بن حجاج اللحمی یا الخمی از ملوک اشبیلیه اورا باندلس آورده بنابراین از ادیبهای اندلس بشمار می آید اشعار ذیل از افکار اوست

آهًا عَلَى بَغْدَادِهَا وَ عِرَاقِهَا وَ ظَبَائِهَا وَ الْكُسُورِ فِي أَحْدَاقِهَا
وَ مُحَالِهَا عِنْدَ الْفُرَاتِ بِأَوْجِهِ تَبْدُو أَهْلَتُهَا عَلَى أَطْوَاقِهَا
مَتَبَخَّرَاتٍ فِي الْكَنْعِمِ كَأَنَّمَا خُلِقَ الْهَوَى الْعُذْرَى مِنْ أَخْلَاقِهَا
نَفْسِي الْفِدَاءَ لَهَا فَأَيُّ مُحَاسِنٍ فِي الدَّهْرِ تَشْرُقُ مِنْ سَنَا أَشْرَاقِهَا

دو بیت ذیل را نیز او گفته و دلیل است که نزد ابراهیم بن حجاج منزلتی بهم رسانیده و روزگار خوشی داشته است.

مَا فِي الْمَغَارِبِ مِنْ كَرِيمٍ يُرْتَجَى إِلَّا خَلِيفُ الْجُودِ أَبْرَاهِيمُ

إِنِّي حَلَلْتُ لِدَيْهِ مَنَزِلُ نِعْمَةٍ كُلِّ الْمَنَازِلِ مَاعِدَاهُ ذَمِيمٌ (خ)

کثوم

دختر قاسم بن محمد بن جعفر الصادق علیه السلام مرقد مطهر او در قاهره مصر در نزدیکی خندق در مقابر قریش است و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام از بطن مشارالیه است و خود کثوم از زاهدات و عابدات بشمار می آید .

(نقل از خطت مقریزی)

ماریه ذات القرطین

یعنی ماریه صاحب دو گوشواره و او ماریه بنت ارقم از خانواده ملوک بنی جفنه بوده گویند دو گوشواره داشته هر یک از یک دانه مروارید که به بزرگی تخم کبوتری بوده و آن یک زوج گوشواره تخمیناً بچهل هزار دینار قیمت میکردند مشارالیه بقصد نیل بسعادت اخروی گوشواره ها را هدیه کعبه معظمه شرفه الله تعالی نمود و خزانه دار کعبه آنها را در بیت شریف آویخت بروایتی آن دو گوشواره یداً بید بدست عبدالملک بن مروان رسید چون دختر خود فاطمه را بعمر بن عبدالعزیز داد آنها را باو بخشید اما عمر بن عبدالعزیز آن گوشواره ها را با سائر اسباب زینت از زوجه خود گرفته در بیت المال نهاد و اعزمن قرطی ماریه از امثال عرب شد . (خ)

ماه ملک خاتون

دختر سلطان سنجر سلجوقی از سلاطین مشهور ایران که پای تخت او مرو بوده چون مشارالیه زانات نمود سلطان سنجر فرمان داد برای ماه ملک خاتون مرثیه بگویند چون در فصل بهار فوت شده بود این دوبیت را گفته اند .

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان (خ)

ماه پیگر سلطان

زوجه سلطان احمدخان اول عثمانی مادر سلطان مرادخان رابع این زن پس از عمر طولانی او را در ماه رمضان سال هزار و شصت و یک کشتند بدست روزبه‌ها کشته شد و این زن منتهای شوکت و جلالت و نفوذ را در امور دولت داشته تمولش بسیار و تجمل وی بیش از آنکه بگفتار آید بخیرات و حسنات میل زیاد داشته ابنیه خیریه از مساجد و غیرها بنا کرده در شهر مبارکه زیاده از دویست تن از زنان و مردان شرفای حجاز را معاش میداد و هر سال دوتن را مأمور میکرد که با قافله حاج همراه شوند و بحجاج آب و شربت دهند و در هر سال در ماه رجب با لباس مبدل داخل زندان‌خانه میشد و کاملاً جستجو میکرد اشخاصی را که بجهت داشتن دین حبس نموده بودند آنها را آزاد میکرد و آنها که بواسطه جزئی جنایت در بند نکایت بودند باقی مانده حبس آنها را می بخشید و مستخلص مینمود و در بذل خیرات اعتماد بخواجه‌سراها نمینمود خود بنفسها عطیات را بمستحقین میرسانید دخترهای فقیر را در وقت مزاجت جهاز میداده در عید اضحی گوسفندان زیاد قربانی میکرد در اسلامبول چند مسجد بنا کرد و یک مکتب و یک سقاخانه و یک دارالحدیث و دو حمام را بانی او است بعلاوه کاروان-سرائی بزرگ در اسلامبول که اهالی ایران در آن سکنی دارند و معروف بخان‌والده است و در این کاروانسرا و در گردنه قره‌رکز و قلعه اناتولی نیز سه مسجد بنا نموده (خ)

تمنیه

از نسوان مدینه منوره بوده واسم او معلوم نیست محض تمناها که در اشعار ذیل نموده به تمنیه مشهور و معروف شده

هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرِ فَأَشْرِبَهَا أَمْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى نَصْرٍ مِنْ حَبَّاجٍ
إِلَى قَتْلِ مَا جَدِ الْأَعْرَاقِ مُقْبِلٍ سَهْلَ الْمُحْجَا كَرِيمٍ غَيْرِ مَنْحَاجٍ

شبی خلیفه ثانی در شهر مدینه گردش میکرد تمنیه این ایات را با آواز بلند

میخواند و آرزو میکرد که از جام شرابی سرخوش شود یا بیدار نصر بن حجاج نایل گردد خلیفه این ایاترا شنیده گفت من هذه المَتمنية بامداد نصر بن حجاج را احضار کرده دید جوانی بدیع الجمال است وحسنی بکمال دارد برای اینکه از حسن او بکاهد و زنان کمتر مقنون آن جمال بشوند حکم نمود موی سر او را تراشیدند چون شب شد خلیفه بگردش رفت دید متمنیه مزبوره میخواند

حَلَقُوا رَأْسَهُ لِيَكْسُوهُ قُبْحًا غَيْرُهُ مِنْهُمْ عَلَيْهِ وَشَحَاً
كَانَ بَذْأً يَقْلُ لَيْلًا بَيْمًا كَشَفُوا لَيْلَهُ وَأَبْقَوْهُ صُبْحًا

علی الصباح باز نصر بن حجاج را طلید و گفت صباحت و سیمای تو مخدرات اسلام را شیفته میسازد و در خانهای خود آرزوی وصال تو مینمایند خوب نیست من و تو در یک بلد باشیم تبعید تو از این شهر لازم است سپس او را به بصره فرستاد .

تکمارنده گوید جناب خلیفه در اینجا چند خلاف شرع مرتکب شدند لاعن شعور اولاً مخالفت نص قرآن فَلَا تَجَسَّسُوا فرمودند و ثانیاً مسلمانی را از وطن آواره کردن و بغربت فرستادن واذن بازگشتن ندادن و مادر او را بفرافقت مبتلا کردن بعد اینکه زنی در خانه خود تغنی کرده و شعر خوانده که دلالت کرده بر اینکه عاشق نصر بن حجاج است البته این اعمال مخالف شرع مطهر است و ثالثاً مجبور کردن نصر بن حجاج را که سرت را بر تراش و این ظلم فاحش است اگر زنی باسم او تغنی کرده گناه نصر بن حجاج چیست و رابعاً مامی پرسیم چه فایده مترتب بر این تسیر میشود آیا نساء بصره در عفت و صیانت مقدم بر نساء مدینه اند با اینکه بصره مهبط ابلیس و محل فتنه و فساد است بالجمله چون نصر بن حجاج را که از مدینه بیرون کردند متمنیه بر جان خود ترسید اشعار ذیل را بسرود و برای عمر فرستاد .

قُلْ لِلْإِمَامِ الَّذِي تَخْشَى بَوَادِرَهُ مَالِي وَلِلْخَمَرِ أَوْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ
أَنْتِي غَنِيَتْ أَبَا حَفْصٍ بَغِيرِهَا شَرِبُ الْحَلِيبِ وَطَرَفِ غَيْرِهَا سَاجٍ
إِنْ الْهَوَى زِمَةُ النَّقْوَى فَقَبْدَهُ حَتَّى أَقْرَبَ الْجَامِ وَ أُسْرَجِ
أَمْنِيَّةَ لَمْ أُطْرِفْهَا بِطَائِرَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ هَالِكٍ فِيهَا وَمِنْ نَاجٍ

لَا تُجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا أَوْ تُبَيِّنْهُ
إِنَّ السَّبِيلَ سَبِيلُ الْخَائِفِ الرَّاجِي

چون عمر قبل از وقت تحقیق حال متمنیه کرده و دانسته بود که او پاک دامن است بعد از شنیدن این اشعار برای او پیغام داد که آسوده باش کسی را باتو کاری نیست . (خ)

مزنه

دختر مروان حمار اموی در جواهر ملتقطه نوشته است که زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس حدیث کرد که من روزی نزد خیزران زوجه مهدی عباسی مادر هادی و هارون نشسته بودم که یکی از جواری خیزران داخل شد و گفت اعز الله السیده خاتونی بردارست صاحب حسن و جمال که آثار بزرگی در ناحیه او پدیدار است اما جامه اش کهنه و حالش پریشان میباشد میخواهد باشما ملاقات کند چه میفرمائید خیزران نگاهی بمن کرده بجهت احترام من گفت شما چه میفرمائید اگر میل دارید و اجازه میدهید داخل شود والا فلا گفتم مانعی ندارد بیاید شاید فایده و ثوابی از ملاقات او حاصل شود جاریه رفت و او را وارد نمود در يك جانب در ایستاده سلام کرد و گفت من مزنه بنت مروان بن محمد اموی هستم زینب گوید در اینوقت من تکیه کرده بودم چون این سخن بشنیدم بر سر دوزانوی خود ایستاده گفتم تو مزنه هستی فانلك الله ولا حياك ولا سلم عليك حمد خدا را که از تو آن نعمت گرفت و ترامیان مردم خوار ساخت ای دشمن خدا بیاد داری که زنان بنی عباس نزد تو آمدند در باب دفن ابراهیم بن محمد خواهش میکردند و درخواست مینمودند که نزد پدرت شفاعت کنی تو بآنها درشتی کردی و بد گفتی آیا دانستی آنها بچه حال از پیش تو خارج شدند مزنه چون این سخنان شنید بقیقه خندید زینب گوید قسم بخدا که من آنوقت لطافتی از دندنهای اودیدم و لطفی در هنگام خنده در صورت او مشاهده کردم که هنوز آنرا فراموش نکردم .

بالجمله مزنه در جواب من گفت ای دختر عم من چه چیز از صنع الهی ترا در حق

من متعجب ساخت و چه شد که بامن این معامله مینمائی بلی آن رفتاری که گفתי با زنان بنی عباس نمودم اما حالا خدای تعالی مرا گرسنه و برهنه ذلیل و حقیر بنزد تو آورده مثل اینست که دست بسته بتو تسلیم کردند نسبت بمن هرگونه قدرت داری و آنچه بخواهی بکنی میتوانی اما شکر این نعمت و موهبت الهی که خداوند متعال بشما داده است آیا اینست ؟

پس از این تقریر گفت سلام علیکم و خارج شد و رفت . زینب گوید دیدم خیزران از فرط شفقت و رقت میگرید و مزه را صدا میکند و میگوید تو باذن من داخل شدی باز باید با اجازه من خارج بشوی پس رو بجواری خود کرده گفت او را بگردانید مزه را چون برگردانیدند گفت بخدا سوگند مرا ناچاری و احتیاج باینجا آورد خیزران از جای خود برخواست با مزه قصد معافه نموده مزه را با و امتناع کرده گفت من با اینحال درخور اینکار نیستم خیزران کنیزان خود را گفت او را بحمام بردند و شستشو دادند پس از آن بهترین لباسهای خود را با و پوشاندند چون از حمام بازگشت و وارد مجلس شد خیزران برخاسته جای خود را با و داده طعام حاضر کرده به دست خود برای اولقمه میگرفت و بهترین اطاقهای حرم سرارا مخصوص او کرد و جابه‌ها برای خدمت او معین نموده و بانصد هزار درهم برای او فرستاد که برای بعضی مخارج دست تنگی نکشد.

چون مهدی خلیفه بحرمرسا آمد خیزران بخدتمتش شتافته تمام ماجرا را باز گفت و سؤال و جواب زینب را با مزه شرح داد مهدی نسبت بزینب متغیر شده گفت اگر ترا نزد من حرمتی نبود قسم یاد میکردم که با تو تکلم نکنم خیزران گفت یا امیرالمؤمنین دل مزه بدست آمده و رفع رنجش و کدورت او شده است من نسبت باو احترامات بعمل آورده‌ام و چنان و چنان کرده‌ام مهدی برخیزران آفرین گفت و دلخوش گردید خادمی نزد مزه فرستاد و گفت او را از من سلام برسان و بگو از آمدن تو باینجا بقدری ممنون شدم که مدت‌العمر از هیچ چیز اینقدر ممنون نشدم هر قصد و مقصودی که داری باید اظهار کنی تا در حصول آن مبادرت رود اگر میدانستم اسباب خجالت تو

نمیگردد خود بنز تو می آمدم و بتو دیدن میکردم خدام چون سلام و پیغام خلیفه را به مزنه ابلاغ کرده مشارالیهها خود برخواسته بخدمت خلیفه آمده و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین چون خود را یکی از جواری شما می شمارم سزاوار است بی نقاب بحضور شما بیایم مهدی گفت نه والله از جواری من نیستی دختر عم منی و از فرزندانم عزیز تر و محترم تری بالجمله مزند تا آخر عمر آسوده و مرفه الحال در سرای مهدی با احترام بود.

خیزران

زوجه مهدی عباسی مادر هارون و هادی آنفاً اخلاق او را شنیدی که قابل تقدیر است و خیزران ام ولدی بود. از اهل بربر چون خلافت به پسرش موسی الهادی رسید خیزران در امور سلطنت مستبد برآی بود اکابر دولت بمشورت او کار میکردند سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید خیزران چون مستبد در امور سلطنت شد پسر گفت اگر این مرتبه به بینم از ما کسی در خانه تو ایستاده گردن او را میزنم ترا با امور سلطنت چکار آیا قرآنی نیست که بتلاوت آن مشغول شوی یا تسبیح یا مغزلی که ترا از این عمل منصرف بنماید خیزران سخت غضب آلود شد بالاخره موسی الهادی را مسموم کرد گویند چون قصد داشت برادر خود هارون را بقتل برساند (باره از احوال خیزران از این پیش گذشت در روضه الصفا گوید مورخان گفته اند که مادر هادی خیزران در امور ملک دخل کردی و هادی در مبدء خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جائز نشمردی امراء واعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران می آوردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد هادی گفت تمشیت اینکار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبدالله بن مالک قبول کردم که این مهرا بسازم و حال آنکه عبدالله یکی از امراء عالی مقدار است هادی درخشم شد عبدالله را دشنام داده و گفت دانستم که باعث براین او است بخدا هرگز چنین نکنم خیزران گفت براین تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت نخواه مرا از این

چه باك خيزران باخشم و غضب از نزد هادی برخاست هادی قسم یاد کرد که اگر مرا معلوم شود که یکی از خادمان و قایدان و خواص و خدم بدرخانه تو آیند گردن او را بزنم و اموال او را بستانم زنان را به مهمات ملك چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یادوك پیش خود بگذارند زنهار که بعد از این درخانه خود را بروی يك تن مسلمانان باذمی بگشائی .

اگر چنین نكئی از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد سپس هادی امراء و سرهنگان را طلبید و از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفته اند تو گفت مادر من بهتر است یا مادر شما گفته اند مادر تو هادی گفت کدام يك از شماها روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و بگویند مادر فلان چنین و چنان گفت تمام امراء گفتند :

هیچ يك از ما هرگز روا نداریم هادی گفت پس شما چرا بخانه من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید ارکان دولت و امراء قسم یاد کردند که دیگر درخانه خیزران نروند خیزران سخت از هادی آزرده شد و قسم یاد کرد که دیگر با هادی سخن نگوید .

و هادی در مقام برآمد که برادرش هارون را خلع کند و ولایت عهد را به پسرش جعفر بگذارد یحیی بن خالد چندانکه او را منع کرد فایده ننمود بالاخره یحیی را حبس کرد .

و نیز در روضة الصفا از هرثمة بن اعین حدیث کند که من از خواص اصحاب هادی بودم و پیوسته از سخط او احتراز داشتم چون در ریختن خون اندازه نمیشناخت اتفاقاً در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمد و مرا طلبید هراس بر من استیلا یافته به تعجیل روان شدم مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم سرا نزدیک شدم هادی فرمان داد تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به بند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد من در حجره را بستم و پیش او رفتم گفت که می بینی این سگ ملحد یحیی بن خالد بر مکی با من چه نوع زندگانی پیش گرفته

مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میکرداند و غرض اینکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاندانگون باید که امشب بروی بهر تدبیر که میسر شود سر هارون را نزد من آری هر ثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم بیش من آمد معروض داشتم که اگر امیر المومنین رخصت فرماید آنچه میدانم بگویم گفت بگو گفتم رشید برادر اعیانی تو است و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی - جرمی او را بکشم عذر ما درد دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق تعالی چه باشد گفت اطاعت من بر تو واجب است اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم از ترس گفتم سماعاً و طاعة

سپس گفت چون از مهم هارون به پردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را از زندان بیرون آوری و يك يك تمام را گردن بزنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از این کار فارغ شدی با لشکر خود بکوفه روی و هر کس را در آنجا یابی از عباسیان و متابعان ایشان از شهر بیرون نمائی و شهر را آتش درزنی و با خاک یکسان بنمائی گفتم یا مولا این کاری عظیم است و ساعتی سردر پیش افکنده سپس گفت از آنچه فرمان دادم چاره نیست چه هر آفتی که بملك میرسد از آن سرزمین است آنگاه گفت همین مقام توقف کن تا آنچه را فرمان دادم بترتیب انجام دهی و خود بحر مسرا داخل شد من در همان مکان متوقف شدم و گمان بردم که توقیف من برای کشتن من است که مرا بقتل برساند و این جنایات را بدیگری رجوع نماید چون کراهت مرا از این کار احرار کرد بعلاوه دومرتبه باو اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و تن بغربت نهم و در بلاد دور دست که کسی از من نشان نیابد ساکن شوم

تنی لرز لرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید
بالجمله هر ثمه گوید من در آنجا توقف داشتم عازماً علی الموت آیسأعن الحیوة
چون نیمه شد خادمی آمد که امیر ترا میطلبند من کلمه شهادتین بر زبان راندم و باوی روان شدم تا بجائی رسیدم که گفتگوهای زنان را می شنیدم با خود جزم کردم که در قتل من

باین بهانه تمسك خواهد جست که چرایی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستادم قدمی پیش ننهادم خادم گفت پیش برو گفتم لا والله خادم الحاح کرد من براو صیحه زدم که تا آواز امیر نشنوم که بفرماید درای من قدم پیش نگذارم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت و یحک یا هرثمه من خیزرانم ترا بجهت این طلبیدم که این واقعه عجیبه که پیش آمده مشاهده بنمائی و من متحیر و مدهوش داخل شدم خیزران از عقب پرده با من گفت ای هرثمه آنچه را موسی الهادی بتو فرمان داده بود من شنیدم و مطلع شدم چون پیش زنان آمد من بنزد اورفتم و خواش کردم تا از سر آن اندیشه بگذرد او در خشم شد و از سخن من اعتراض کرد من سر خود برهنه ساختم و بگریستم گفت دست از این التماس بردار والا بهلاک خویش متیقن باش من متوحش شدم بنماز ایستادم و بدرگاه خدا زبان بتضرع و زاری گشادم که ناگاه هادی بسرفید سرفیدنی دور و دراز کوزه آب پیش او بردم فائده بر آن مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض الارواح سپرد و خدای هم ترا وسائر مسلمانانرا از ظلم او فرج بخشید اکنون در وی نگر من جامه از روی هادی برداشتم او را مرده دیدم خیزران گفت اکنون یحیی بن خالد را از قصه آگاه کن تا قبل از اینکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت با هارون پردازد هرثمه گوید این وقت قلب من آرام گرفت یحیی را خبر کردم در همان شب خلیفه بمرد که هادی بود و خلیفه بر سریر سلطنت نشست که هارون بود و خلیفه متولد شد و آن مأمون بود .

تغارنده گوید قول باینکه هادیرا مسموم کردند یا خفه کردند یا در اثر زخم پای یا قرحه در شکم او درگذشته هست .

فاطمه

دختر محمد بن الحسین بن قحطبه دایه هارون الرشید از محاورات و تکلم او با - هارون الرشید معلوم میشود زنی دانشمند بوده این زن زوجه یحیی بن خالد برمکی است هارون از او فوق العاده احترام میکرد و در بسیاری از امور با او مشورت میکرد و برآی او

نبرك میجست وقسم یاد کرده بود که هیچگاه او را از دخول براومانع نشود ودرحق هر کس شفاعت کند شفاعت او را قبول کند وفاطمه هم قسم یاد کرده بود که شفاعت برای کسی دراموردنیا نکند و بدون اذن هم برهارون واردنشود سهل گوید چه بسیاراسیرانی که بشفاعت او رها شد وچه بسیار امورمهمه که ابواب فرج مسدود بود وبواسطه این زن مفتوح شد وهنگامیکه هارون تصمیم گرفت که برامکه را نابود کند چون از رقه مراجعت کرد از آل برامکه کسی را بخود راه نداد از آن جمله همین دایه او بود که او را اجازه نداد براو وارد شود .

در عقد الفرید گوید چون یحیی بن خالد را حبس کردند همین فاطمه لثام خود را انداخت وباصورت بازو پای برهنه بهمین حالت آمد تادرقصر هارون الرشید عبدالملك بن فضل چون این حالت بدید بسرعت خود را بهارون رسانید و صورت حال را تقریر کرد گفت یا امیرالمومنین بحالیکه موجب شمات حاسدین خواهد بود کاشفه وجهها واضعه لثامها محتفیه فی مشیها فقال الرشید و یحك یا عبدالملك اوساعیه قال نعم حافیه رشید گفت رخصت ده تا درآید (فرب کبد غذاها و کربة فرجتها و عورة سترتها) سهل گوید من شك نداشتم که یحیی را رها خواهد کرد وگمان نمی کردم که دست رد بسینه دایه خود بزند چون وارد شد رشید سراورا هوسید وهمچنین میان دوپستان او را ودر کنارخود نشانید (فقات یا امیرالمومنین أیعد وعلینا الزمان ویجفونا) گفت آ یاسزاوار است که روزگار بما حمله کند وچنین جفا برما وارد بشود هارون گفت مگر چه شده است دایه گفت من ترا در دامن خود تربیت کردم وازپستان خود ترا غذا دادم اکنون یحیی کد پدر تو است بعد ازپدرت ویش ازاین او را معرفی نمیکنم چه آنکه خود میدانی نصیحت ومحبت واشفاق او را نسبت بخودت اکنون تصمیم هلاک او را گرفته ای هارون گفت (أمرسبِق وقضاء حتم و غضب من الله نفذ) یعنی امری حتمی گرفته شده و جریان قضا بر این رفته و غضب خدا شدید شده است (فاطمه گفت یا امیرالمومنین یَمْخُو الله ما یشاء وَ یُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَاب) رشید گفت که صحیح است خدا محو واثبات میکند ولی این محو نشده است فاطمه گفت این علم بغیب است و آن مختص خدا است

چگونه یا امیرالمؤمنین شما دعوی علم بغیب مینمائید این وقت هارون مدتی سربزیر افکنده همی فکر میکرد سپس گفت:

وَإِذَا التَّمِيَةُ انْتَبَهَتْ أَظْفَارُهَا
أَلَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا يَنْفَعُ

یعنی هنگامیکه مرگ چنگال خود را در انسان فروبرد مینگری که هیچ حرزی سودی ندارد فاطمه گفت یا امیرالمؤمنین من برای یحیی حرز نیستم شاعر گوید
وَإِذَا أَتَقَرَّتْ إِلَى الذَّخَائِرِ لَمْ يَجِدْ
ذُخْرًا يَكُونُ كَصَالِحِ الْأَعْمَالِ

یعنی هنگامیکه نهایت احتیاج را داری بسوی زاد و توشه دم مرگ ذخیره‌ای بهتر از عمل صالح نخواهی پیدا کرد بعلاوه خدا میفرماید: وَالْكَاطِمِينَ الْفَيْضَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ هارون پس از شنیدن این بیانات مدتی سربزیر انداخت سپس سر بلند کرد و گفت یا ام‌الرشید

اذا انصرفت نفسي عن الشيء لم تكد اليه بوجه آخر الدهر تقبل

فاطمه گفت یا امیرالمؤمنین من میگویم

(سَقُطُوعُ فِي الدُّنْيَا إِذَا مَا قَطَعْتَنِي
يَمِينُكَ فَأَنْظِرْ أَيْ كَيْفَ تُبَدِّلُ)

هنگامیکه هارون از آن شعر خود رسانید که من مطلبی را که تصمیم گرفتم تا آخر دهر ممکن نیست که وجه دیگری را قبول کند فاطمه گفت بزودی آنچند را که در دنیا قطع میشود هنگامیکه قسم یاد میکنی که هرگز تغییر پذیر نیست مع ذلك نظر کن بهین چگونه تبدیل میشود یا امیرالمؤمنین یحیی را بمن به بخش مگرتو قسم یاد نکردی که هر کس را من شفاعت کنم تو قبول بفرمائی هارون گفت یا ام‌الرشید تو هم قسم یاد کردی که گناه کار را شفاعت نکنی فاطمه گفت یا امیرالمؤمنین (فَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ تَرَكَ شَيْئًا لِلَّهِ لَمْ يَجِدْهُ اللَّهُ فَقَدْ هَدَى) یعنی هر کس عملی را برای خدا بنماید در نزد خدا گم نمیشود هارون تا مدتی سر بزیر انداخت پس سر بلند کرد و گفت (لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ) قالت یا امیرالمؤمنین وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بالاخره فاطمه چندانکه سعی کرد فایده نه بخشید برخواست و رفت و دیگر بنزد رشید نیامد و هارون عزم خود را عملی کرد و برامکه را نابود کرد .

ملکه بنت الشرف

دختر عبدالله بن العزیز ابراهیم بن عبدالله بن ابی عمر المقدسی است که اصلاً از اهالی قدس بوده بعدها در صالحیه سکنی گرفته مشارالیه که از محدثه‌های مشهور می‌باشد در طفولیت بمجالس درس محدث حجاز و محمد بن فخر البخاری و ابی بکر بن الرضی و زینب بنت الکمال حاضر شده پس از آن ابن شیرازی و ابن عساکر و ابن سعید و اسحق الامدی باو اجازه دادند و مدتی متمادی در علم حدیث تدریس کرده و باین حجر عسقلانی اجازه داده تا در نوزدهم ماه جمادلی الاولی سال هشتصد و دو در حالیکه زیاده از هشتاد سال داشت درگذشت.

(خیرات)

بانوئی مدبره

بصریه در بصره حمامی بوده بنام حمام منجاب این بانو برای رفتن بحمام حرکت میکند راه حمام را از جوانی که بدر خانه خود ایستاده و شعفی بمواصلت زنان داشته و در خانه‌اش بدر حمام بی شباهت نبوده می‌پرسد راه حمام منجاب کدام است جوان خانه خود را نشان داده میگوید این است حمامیکه میخواهی و او را بخانه وارد میکند زن چون ملتفت میشود بملاطفت بنای غنج و دلال میگذارد که جوان یقین پیدا میکند که آن زن هم طالب است بجوان میگوید میدانیکه من میخوام بحمام بروم خود را پاکیزه کنم اکنون لااقل برو مقداری بوی خوش و خورش و خوردنی بیاور که عیش ما منقص نباشد آن جوان احمق هم باور میکند چون از خانه بیرون میرود زن در غیبت او از خانه بیرون می‌آید و از بی کار خود میرود چون جوان بخانه مراجعت میکند آشفته میشود میگوید

مَنْ لِي بِقَائِلَةِ هَامَ الْفَوَادِبِ أَيْنَ الطَّرِيقِ إِلَى حَمَامٍ مُنْجَابٍ

روزی بهمان عادت از کوچه میگذشته و شعر مذکور را میخواند زنی از بالا خانه

او را جواب گوید

هَلَّا جَعَلْتَ عَلَيْهَا إِذْ نَفَرْتَ بِهَا جَزَا عَلَى الدَّارِ أَوْ قَفْلًا عَلَى الْبَابِ

گویند تا دم مرگ بهمان آشفتنی و اضطراب باقی بوده در هنگام جان دادن او را گفته اند شاهدین بر زبان جاری کن او همان شعر را میخواند

يَا رَبِّ قَاتِلْهُ يَوْمًا وَقَدْ تَبَعْتُ أَتَيْنَ الطَّرِيقُ إِلَى حُتَّامٍ مُنْجَابٍ

تغافل کننده گوید دور جوانی زودگذر هرگاه از واقع بینی و مشاهده حقیقت زندگی غافل شوند در منجلاب بدبختی غرق خواهند شد و فرصت موجود را که سرشار از شرایط مساعد و خوشبختی و سعادت است بی نتیجه از دست میدهند و به تخیلات موهوم و افسانهای غیر واقعی بی مطالعه پیش میرود لاعن شعور در پرتگاه بدبختی سرنگون خواهند شد این است که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید بَادِرْ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَصَحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ یعنی دریاب جوانی خود را قبل از پیری و سلامتی خود را قبل از بیماری .

امام صادق علیه السلام از پدران خود در تفسیر آیه شریفه (وَلَا تُنْسِ نَصِيكَ مِنَ الدُّنْيَا) روایت کرده یعنی لَا تُنْسِ صَحَّتَكَ وَقَوَّتَكَ وَفَرَاغَكَ وَشَبَابَكَ وَنَشَاطَكَ وَغَنَّاكَ وَ أَنْ تَطْلُبَ بِهِ الْآخِرَةَ .

یعنی سلامت، نیرومندی، فراغت، جوانی، نشاط و بی نیازی خود را فراموش منما در دنیا از آنها بهره برداری کن و متوجه باش که از این سرمایه های عظیم بهره برداری کنی و برای معنویات و آخرت خود استفاده کامل بنمائی

عاقل ترین مردم کسانی هستند که همواره از شرائط موجود استفاده میکنند و هیچ فرصتی را برایگان از دست نمیدهند .

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرٍ كُمْ نَفَحَاتٍ الْأَفْعَرَضُوا لَهَا) رسول اکرم ﷺ میفرماید در ایام زندگانی شما لحظاتی فرا میرسد که در معرض نسیم حیوة بخش الهی قرار میگیرد و فرصت مناسبی بدست میآید بکوشید که از آن فرصتها استفاده کنید و خویشتن را در مسیر فیض الهی قرار دهید بدبختانه فرصتهائی که بر سر راه زندگی بشر در تمام شئون مادی و معنوی پیش میآید ناپایدار و زودگذر است و ممکن است بر اثر کمترین مسامحه و سهل انگاری بزرگترین فرصت ثمر بخش از کف برود و برای صاحبش

تنها شکست و ندامت باقی بماند بهمین جهت اولیاء گرامی اسلام در برنامه‌های تربیتی خود این نکته را مورد توجه مخصوص قرار داده و همواره خطر از دست رفتن فرصتها را به پیروان خود خاطر نشان ساخته‌اند

منقول از مستدرک البحار ج ۲ ص ۳۵۰ عَنْ النَّبِيِّ مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابُ خَيْرٍ فَلْيَسْتَهْزِهِ فَإِنَّهُ لَا يُدْرِي مَتَى يَغْلُقُ عَنْهُ رسول اکرم فرمود است آنکس که برویش درخیری گشوده شد غنیمت بشمارد و از فرصت استفاده کند زیرا نمیداند چه وقت آن در برویش بسته میشود و قَالَ اميرالمومنين عَلَيْهِ السَّلَامُ (الْفُرْصَةُ تَمْرُ مِنَ السَّحَابِ وَقَالَ الْفُرْصَةُ سَرِيعَةُ الْفَوْتِ وَبَطِيئَةُ الْقَوْدِ) یعنی فرصت مانند ابراز افق زندگی میگذرد مواقعی که فرصتهای خیری بیش می‌آید غنیمت شمارید و از آنها استفاده کنید که فرصت خیلی زود میگذرد و دیر بر میگذرد .

جوانا بدان قدر روز جوانی	مده نقد عمرت ز کف رایگانی
همه عمر نیکی بخلق خدا کن	که در گیرودار جهان در نمایی
کسی را مکن در جهان رنجه از خود	که رنجاندن کس نشد پهلوانی

دختر زید بن ابی الفوارس

نامش منقوسه یا منقوسه، شعرانی در طبقات او را دارای مقام ولایت دانسته و در خلال ذکر فضائل او گفته در رضای بقضای الهی رتبه عالی داشته و هرگاه طفلی از او میمرده او را در آغوش می گرفته و بروی او نظر میکرده و می گفته است والله مردن تو قبل از من نزد من بهتر از آنست که بعد از من بمانی و صبر کردن من بر تو بهتر است از فرع کردن اگرچه فرقت تو اسباب حسرت من است ولی امید اجر دارم و این خیر و فضیلتی است برای من آنگاه این بیت عمرو بن معدی کرب را میخواند

وَإِنَّا لَقَوْمٌ لَأَنْفِضُ دِمُوعُنَا عَلَى هَالِكٍ مَنَاوَانٍ قُصِمَ الظَّهْرُ

نبت

جاریه‌ای از شوا عرب بهر و کمال و حسن و جمال معروف در حق او گفته‌اند
 نَبْتُ إِذَا سَكَنْتَ كَانَ السُّكُوتُ لَهَا رَبِّمَائِمْ نَطَقْتُ فَالْدَرْ يَنْشُرُ
 وَإِنَّمَا أَقْصَدْتُ قَلْبِي بِمَقْلَتِهَا مَا كَانَ سَهْمٌ وَلَا قَوْسٌ وَلَا وَتَرٌ

نیز گفته‌اند

يَا نَبْتُ يَا نَبْتُ قَدْ هَامَ الْفُؤَادُ بِكُمْ إِنْ شِئْتُ سَرَّائِمْ أَحْبَبْتُ إِعْلَانًا
 يَا نَبْتُ يَا نَبْتُ قَدْ هَامَ الْفُؤَادُ بِكُمْ وَأَنْتِ وَاللَّهُ أَهْلِي الْخُلُقِ إِنْسَانًا
 الاصلینی فأنی قد شغفت بکم ان شئت سهم ولا قوس ولا وتر

و در کتاب ابن ظافر از قدرت طبع نبت شرحی نوشته گوید روزی شخصی
 محض امتحان این مصرع را نظم کرده گفت: يَا نَبْتُ حُسْنُكَ يَغْشَى بِهَجَّةِ الْقَمَرِ
 و مصرع ثانی را از نبت خواست او بدون تأمل فوراً گفت

قَدْ كَانَ حُسْنُكَ أَنْ يَبْتَزِّي بَصْرِي

باز آن شخص گفت

وَطِيبُ نَشْرِكَ مِثْلُ الْمَسْكِ قَدْ نَسَمْتُ رِيَّا الرِّيَاضِ عَلَيْهِ فِي دَجِي السَّحَرِ

نبت مرتجلاً گفت

فَهَلْ لَنَا مِنْكَ حَظٌّ فِي مُوَاصَلَةٍ أَوْ لَا فَإِنِّي رَاضٍ مِنْكَ بِالنَّظَرِ رِخْ

نتیله

دختر جناب و از زوجات عبدالمطلب و مادر عباس بن عبدالمطلب ابن اثیر گوید
 اول کسیکه در عرب بیت شریف را بحریر و دیباج پوشانید او بود و جهتش این بود
 که پسرش در کودکی گم شد نذر کرد پیدا شود خانه کعبه را بپوشاند چون پیدا شد بوعده
 وفا کرد اما در روزانف که شرح سیره ابن هشام است میگوید پوشاندن بیت از آثار
 اسعد حمیری است از تبعایه یمن

اقول منافات ندارد که اسعد به پارچه‌ای غیر از حریر و دیباج پوشانیده باشد و
 اول کسیکه با حریر و دیباج کعبه را پوشانیده نتیلّه بوده والله لعالم

امراة عجیبه غریبه

در سال هفتصد و پنجاه و چهار در مصر دختری پیدا شد که سه شوهر کرد و هیچ يك از شوهرهای او قادر به نزدیکی با او نشدند و او را رتقا فرض نموده رها کردند چون سال عمر این دختر به پانزده رسید پستانهای او در سینه اش ناپدید گردید و از محل معهود چیزی بقدر انگشت بیرون آمد که در حقیقت آلت رجولیت بود باخصیتین و شیخ محمد مامینی گفت همسایه ما را دختری بود صغیه نام همینکه پانزده ساله شد آلت رجولیتی در او ظاهر آمد و ریش در آورد بالاخره دارای فرج و ذکر شد یعنی خنثی

نهدیه

از جوارای عشیره بنی نهد و نساء عصر رسالت یعنی کنیزکی از بانوان قبیله عبدالدار بوده راه توحید گرفته و مالکهای طریق شرك می پیموده بنابراین پیوسته او را آزار مینموده و میگفته تا یکی از اصحاب محمد ترا نخرد از جفای من آسوده نخواهی شد ابوبکر این بشنید او را خرید و آزاد کرد در مثنوی مولوی راجع باین قسمت تفصیلی بیان کرده (خ)؛

هاله

دختر وهب بن عبد مناف بن زهره و مادر حمزه بن عبدالمطلب روزیکه حضرت عبدالمطلب آمنه بنت وهب را برای پسرش عبدالله تزویج کرد هاله را که عموزاده آمنه بود برای خود تزویج کرد و حمزه سیدالشهداء از او متولد شد

هاله

بنت خویلد خواهر خدیجه کبری سلام الله علیها مادرا بوالعاص بن ربیع شوهر

زینب و این رداست بر کسانیکه میگویند زینب وام کلثوم دختران هاله بودند که در دامان خدیجه بزرگ شدند بنابراین زینب خواهر ابوالعاص میشود و ابوالعاص از زینب دختری آورد بنام امامه که امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج نمود بعد از فاطمه زهرا سلام الله علیها و ترجمه امامه جلد ۳ ص ۳۵۰ گذشت .

هادیه

دختر علی بن عسکر از اعیان عصر صفدی بوده او را الشیخه میگفته اند کنیه اش ام محمد بغدادیه از محدثه های اواخر قرن ششم هجری بوده در بغداد زندگانی میکرده زهد و صلاحش بکمال و اکثر بفرايض و نوافل اشتغال داشته از ابن زبیدی محدث و جعفر همدانی و سایرین اخذ حدیث کرده علم الدین برزالی استاد صلاح الدین صفدی گوید من مسند دارمی را نزد او خواندم و در مسافرت از شام بقدس شریف با او همسفر شدم هم در بیت المقدس هم در خلیل الرحمن بمن درس حدیث داد بخانه ما آمد و شد داشت و روزها اقامت میکرد اکثری از طلبه علوم از او اخذ علم و استفاده مینمودند و در هیجدهم جمادی اولی سنه هفتصد و دوازده در قدس وفات کرد .

یاسمینیه

السیراوندیه و سیراوند از قرای همدان و یاسمین عالمه بوده و منسوب باین قریه بوده صلاح الدین صفدی در کتاب عنوان النصر فی اعیان العصر از مشاور الیها نام برده و او را بحسن سیرت و علم و فضیلت ستوده میگوید یاسمینیه بزنان پندمیداد و وعظه میفرمود و در تفسیر قرآن سخن میگفت آخر الامر از وعظ هم در گذشته بحجاز رفت. بعد از اکمال مناسک حج منزوی و در سال پانصد و دو بر حمت حق پیوست. (خ)

یسره بنت لبید بن ربیعہ العامری

این دختر همانند پدرش شاعره و سخن سرای ماهری بوده در خیرات حسان

اشعاری از او نقل کرده و این لید از محترمین است درك زمان جاهلیت و اسلام را کرده است و تازمان اواخر خلافت عثمان بن عفان بوده عمرش دراز در پیری بشرف اسلام مشرف شده و گفته

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ إِذْ لَمْ يَأْتِنِي أَجَلُ حَتَّى أَكْتَسِبْتُ مِنَ الْإِسْلَامِ سُبُلًا

و ابن لبید قصیده غرائی دارد که مطلعش این است

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَّا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَامِحَالَةٌ زَائِلٌ

مصرع این شعر را رسول خدا ﷺ مکرر میخواند و میفرمود أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الشَّاعِرُ و این لبید از فحول شعرای عرب است مشهور بسخا و کرم در زمان جاهلیت و عصر سعادت اسلام هر دو محترم و یکی از قصاید سبعة معلقه متعلق بایشان است علامه مامقانی در رجال خود گوید صد و پنجاه و هفت سال زندگانی کرد و روزی گرما او را آزرده نمود نذر کرد هروقت باد صبا وزد شتری نحر کند و میکرد در اواخر عمر ساکن کوفه شد و در هنگام احتضار شش بیت گفته و خطاب بدودختر خود یسره و اسماء کرده و آن ابیات این است

تَمَتَّتِي أَتَيْتَانِي أَنْ يَعِيشَ أَبُوهُمَا وَهَلْ أَنَا الْأَمْنُ رَبِيعَةَ أَوْ مُضَرَ
وَفِي أُنْبَى نَزَارِ عِبْرَةٍ إِنْ سَأَلْتُمَا وَإِنْ تَسْأَلُهُمْ تَلْقَا فِيهِمَا الْخَبْرُ
وَفِيْمَنْ سِوَاهُمْ مِنْ مَلُوكٍ وَسُوقَةٍ دُعَائِمِ عَرْشِ هَذِهِ الدَّهْرِ فَأَنْقَرُ
فَإِنْ حَانَ يَوْمُهُ أَنْ يَمُوتَ أَبُو كَمَا فَلَا تَخْمِشُوا وَجْهًا وَلَا تَحْلِقُوا الشَّعْرُ
وَقَوْلًا هُوَ الْمَرَأُ الَّذِي لِأَحْلِيفَهُ أَضَاعَ وَلَا خَانَ الصَّدِيقُ وَلَا عَذُرُ
إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ أَسْمِ السَّلَامَ عَلَيْكُمَا وَمَنْ يَبْكُ حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اعْتَدَرَ

دختریکه قاتل پدر را شناخت

در محاضرات مینو بسدیکی از شعرای عرب را دشمنی بود که همیشه از او خائف بود تا روزی در عرض راهی در حالت تنهائی دچار او گردید و ملاحظه کرد که راه خلاصی مسدود است و دشمن او را هلاک خواهد کرد رو بخصم نموده گفت میدانم مرا میکشی

و دل از جان برداشتم خواهشی از تو دارم و آن این است که پس از انعام کار من بردر خانه من رفته بدو دختر من بگوئی **اَلَا اِيهَا الْبَنَاتُ اِنَّ اَبَاكُمَا** دشمن قبول این تمنا کرده بعد از اینکه شاعر را کشت بدرخانه او رفت و آن مصراع را بردختران او خواند آنها تدبیر نموده هر دو یک مرتبه گفته اند **قُتِلَ خُذُّهُ بِاللَّيْلِ مِمَّنْ اَتَاكُمَا** قاتل را دست گیر کردند و بمحضر حکومت بردند و از او اقرار شنیدند و پس از اعتراف قصاص کردند و از بابت علم و معرفتی که داشتند خون پدر خود را گرفتند .

این قصه را در کتاب الف با در صفحه ۹۶ جزو ثانی نسبت بمهلhel شاعر داده میگوید وقتی درجائی تنهاماند و ملتفت شد غلامان او ویرا مقتول خواهند نمود این بیت را گفت **مَنْ مَبْلَغُ الْقَتِيَانِ اِنْ مَهْلَهَا** **لِلّهِ دُرُّ كَمَا وَ دُرُّ اَيْكُمَا** بغلامان وصیت کرد و گفت حالا که مرا میکشید این شعر را بدختران من بخوانید آنها ضرورت در انجام این وصیت تصوّر نکردند بجای آوردند دخترها دیدند مصراع دوم شعر با مصراع اول مناسب و موافق نیست گفتند باید این طور باشد

مَنْ مَبْلَغُ الْقَتِيَانِ اِنْ مَهْلَهَا **اُمْسِي وَاَصْبَحُ فِي التُّرَابِ مَجْبِلًا**
لِلّهِ دُرُّ كَمَا وَ دُرُّ اَيْكُمَا **لَا يَبْرَحُ اِلَّا اَبْدَانُ حَتّٰى يَقْتُلَا**
 غلامان را گرفته آزار کرده تا اقرار نمودند بعد آنها را کشته اند

زوجه قاضی لوشه

از اهالی قرقاظه، صاحب نفع الطیب میگوید این زن در درك مطالب و احکام و فتاوی مهارتی بکمال داشته مرا فعها یک به محضر قاضی رجوع میشد زوجه اش تعمق و رسیدگی و تدقیق مینمود و بایماء و اشاره بشوهر خود میفهماند و ابن الخطیب در حق این زن و شوهر گفته است

بِلَوْشَةٍ قَاضِيَةٍ لِّزَوْجَتِهَا **وَ اَحْكَامَهَا فِي الْوَرَى مَاضِيَةٌ**
فَيَا لَيْسَةَ لَمْ يَكُنْ قَاضِيًا **وَ بِالْيَتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ**

و زوجه قاضی هم از جانب شوی خود بیت ذیل را با بن الخطیب نوشته (خ)

إِنَّ الْإِمَامَ أَبْنَ الْخَطِيبِ لَهُ نِيُوبٌ عَاجِئَةٌ
كَالْأَلْتِنِ لَمْ يَنْتَه لِنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ

خواهر احمد

المربنی منقول از تحفة الاريب است که در سال ۴۹۶ اهالی شهر فاس از حکمران خود احمد المربنی با بوفارس عبدالعزیز که بجای پدر خود در تونس سلطنت میکرد شکایت نمودند او با جمعیتی کافی حرکت کرده آمد فاس را محاصره کرده همین خواهر احمد المربنی از قلعه بیرون آمد و خود را بحضور ابوفارس رسانید و کریمه انک میت و انهم میتون را طوری خواند که عدم وفا و بقای دنیا محسوس و آشکار پیش نظر ابوفارس نمودار آمد از جرم احمد درگذشت او را در حکومت خود باقی گذاشت و با عساکر خود بطرف تونس عطف عنان نمود

بانوئیکه از فراق شوهر خود جان سپرد

منقول از تزیین الاسواق است که زنی شوهر خود را بسیار دوست میداشت اتفاقاً آن مرد درگذشت وزن زاید الوصف مغموم و معزون گشت بر سر قبر شوهر مقیم گشت و با گریه و زاری روز بشام میآورد و در بین گریه این ایات میسرود

كَفَى حُزْنِي إِنِّي أَرْوَحُ بِحَسْرَةٍ
وَأَعْدُو عَلَى قَبْرِ مَنْ فِيهِ لَا يُدْرِي
فِيَا نَفْسَ شَقِيٍّ جِيبَ عُمْرِكَ عِنْدَهُ
وَلَا تَبْخُلِي بِاللَّهِ يَا نَفْسَ بِالْعَمْرِ
فَمَا كُنَّ يَا بَنِي أَنْ يَجُودَ بِنَفْسِهِ
لِيَنْقُذَنِي لَوْ كُنْتُ صَاحِبَةً الْقَبْرِ

یعنی برای حزن و اندوه من کافی است که با حسرت شب را بروزمیآورم بر سر قبری که در آن قبر کسی است که از حال من خبر ندارد ای نفس گریبان عمر مرا پاره کن و ترا بخدا سوگند میدهم بخل نکن چنانکه ابا ندارد و باک ندارد که نفس خود را بذل بنماید بجهت این که راحت بشود از این حزن و اندوه این بگفت و جان سپرد

بانوی دیگر

درخیرات حسان گوید زن جوانی را دیدند بر سر قبری این بیت میخواند
 بِنَفْسِي قَتَيْتُ أَزْوَاجِي الْبَرِيَّةِ كُلَّهَا وَأَقْوَاهُمْ فِي الْمَوْتِ صَبْرًا عَلَى حُبِّ
 حقیقت حال را از او سؤال کردند گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مقنون من
 بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دچار شدت و محنتی میشد صبر
 میکرد و هر چه باو بدم میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذرانید و آنگاه که الم
 عشق طغیان مینمود این اشعار میخواند

يَقُولُونَ إِنَّ جَاهِرَتَكَ قَدْ عَضَّكَ الْهَوَىٰ وَإِنْ لَمْ أُنْجِ بِالْحُبِّ قَالُوا نَضْبِرَا
 فَمَا لِلَّذِي يَهْوِي وَيَكْتُمُ حُبَّهُ مِنَ الْأُمْرِ إِلَّا أَنْ يَمُوتَ قَيْقَبْرَا

یعنی میگویند اگر عشق خود را ظاهر و آشکار کنی در تحت فشار واقع خواهی
 شد و اگر کتمان کنی و مستور بداری آن عشق و محبت را میگویند بایدت صبر بنمائی
 پس چه افتاده است مرا که خود را در شکنجه و عذاب قرار بدهم برای عشقی که از من
 مفارقت نمیکند پس راحت بدن در این است که بمیرم و از این عذاب خلاص بشوم این
 بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد پس من هم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در
 پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود

غنیه اعرابیه

پسری داشت شرور و ناخلف با صفر جبه و زشتی هیکل دائما بشرارت می پرداخت
 و متعرض این و آن میشد روزی بجوانی در آویخت جوان او را بر زمین انداخت و
 بینی ویرا برید مادرش دیه آنرا گرفت چون مبتلا بفقر و فاقه بود قدری از دست
 تنگی بیرون آمد پس از چند روز آن پسر با دیگری معارضه کرد او گوشش را برید
 باز غنیه از دیه بمنفعتی نائل گردید پس از چندی با دیگری معارضه کرد مبلغ دیه از
 این راه بمادرش واصل گردید چون این مرتبه لبهای او را بریده بودند در این حال

خطاب بفرزند کرده گفت

أَحْلِفُ بِالْمُرُوءَةِ حَقًّا وَآلَصًّا إِنَّكَ خَيْرٌ مِنْ تَفَارِقِ أَلَصًّا

یعنی قسم بمرود و صفا که توازقطعات چوب نافع تری و این مثل شد در میان

عرب (خ)

جاریه هارون

در تزیین الاسواق مسطور است که هارون الرشید چندی یکی از جواری خود بیمیل بود همینکه بر سر میل آمد شبی بوصال او رغبت کرد او وعده بفردا داد چون فردا هارون وفای وعده را مطالبه نمود جاریه گفت کَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ هارون این مصرع را بر ابونواس خوانده گفت این را قطعه کن ابونواس اشعار ذیل را بنظم آورده

وَلَكِنْ زَيْنَ السُّكْرِ الْوَقَارُ وَلَيْلَةُ أَقْبَلَتْ فِي الْقَصْرِ سَكْرِي
مِنْ التَّخْمِيشِ وَ أَنْحَلَّ الْأَزَارُ وَقَدْ سَقَطَ الرَّدَى عَيْنُ مَنْكَبَيْهَا
وَ غُضُّنَا فِيهِ رُفْهَانُ صِغَارُ وَ هَذَا كَرِيحُ أَزْدَافًا بَقَالَا
كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ فَقُلْتُ الْوَعْدَةُ سَيِّدَتِي فَقَالَتْ

هارون با بنونواس گفت مثل این است که با ما بوده ای هزار درهم باو عطا نمود.

جاریه دیگر هارون

شبى هارون را بی خوابی فرو گرفت برخواست و در قصر معلى میگشت بجاریه بدیع الجمالی رسید که خواب بود پای او را گرفته کشید جاریه بیدار شده خلیفه را شناخت گفت يَا أَمِينَ اللَّهِ مَا هَذَا الْخَبَرُ هارون گفت

هُوَ ضَيْفُ طَارِقُ جُبُّكُمْ يُزْتَجَى الْمَأْوَى إِلَى وَقْتِ السَّحَرِ

جاریه در جواب گفت

بِسُوءِ رِسِيْدِي أَخْدِمُهُ إِنْ رَضِيَ بِي وَبِسَمْعِي وَبُصْرِ

هارون روز دیگر مصرع (یا امین الله ما هذا الخبر) را بر ابونواس خوانده گفت

این را در قطعه‌ای تضمین کن ابو نواس با شعار ذیل تضمین کرد

طَالَ لَيْلِي جِبْنَ وَافَانِي السَّهْرَ	فَتَفَكَّرْتُ فَأَحْسَنْتُ الْفِكَرَ
قُمْتُ أَمْشِي فِي مَكَانِي سَاعَةً	ثُمَّ أُخْرَى فِي مَقَاصِرِ الْحَجَرِ
وَإِذَا وَجَّهْتُ جَمِيلَ حَسَنِ	زَانَهُ الرَّحْمَنِ مِنْ بَيْنِ الْبَشَرِ
فَلَمَسْتُ الرَّجُلَ مِنْهَا مَوْقِظًا	فَرَنْتَ نَحْوِي وَمَدَّتْ لِي بَصَرَ
وَأُشَارَتْ وَهِيَ لِي قَائِلَةٌ	يَا أَمِينَ اللَّهِ مَا هَذَا الْخَبَرِ
قُلْتُ صَيَّفَ طَارِقٍ حُبُّكُمْ	يُرْتَجَى الْمَأْوَى إِلَى وَقْتِ السَّحَرِ
فَأَجَابَتْ بِسُرُورٍ سَيِّدِي	أَخْدَمُ الضَّيْفَ بِسَمْعِي وَبَصَرَ

هارون گفت قاتلک الله تو دیشب با ما بودی و تمام جریان را دیدای که بدون کم و زیاد شرح دادی ابو نواس گفت من دیشب در خانه خودم بودم این ذوق و سلیقه شعریه است پس او را انعام داد.

جاریه

جعفر بن یحیی بر مکی هنگامیکه زیارت بیت الله میرفت در نزدیکی مدینه منوره عبورش بوادی عقیق افتاد زن را دید در راه ایستاده این دو بیت را میخواند

إِنِّي مَرَزْتُ عَلَى الْعَقِيقِ وَأَهْلَهُ
يَشْكُونَ مِنْ مَطَرِ الرَّبِيعِ نَزْوًا
مَاضَرَهُمْ إِذْ جَعْفَرٌ قَدْ جَاذَهُمْ
أَنْ لَا يَكُونَ رَيْبُهُمْ مُمَطَّوَرًا

جعفر آن قدر مال بآن زن بخشید که تا پایان عمر غنی و باثروت بود.

جاریه

که نزد عمر بن الخطاب شکایت از شوهر کرد و گفت یا امیر المؤمنین شوی من شبها قائم و روزها صائم است عمر گفت نیکو شوهری داری و نیکو زنیکه او را تمجید مینمائی زن کلام خود را مکرر کرد و خلیفه همان جواب داد شخصی کعب نام حاضر بود گفت این زن از شوهر خود شکایت دارد و حق فراش از او مطالبه دارد میگوید چون

پیوسته در عبادت است بمن نمیپردازد خلیفه گفت تو اصلاح ذات البین بنما کعب شوهر
زنرا احضار کرده گفت این زن بفلان جهت از تو شکایت دارد مرد گفت من در امور خیریه
قصورى نکرده ام زن گفت

يَا أَيُّهَا الْقَاضِي الْعَظِيمُ ارْشِدْهُ
نَهَارُهُ وَ لَيْلُهُ لَا يَرْقِدُهُ
زُهْدُهُ فِي مَضْجَعِي تَعَبْدُهُ
إِلَهِي خَلِيلِي عَنْ فِرَاشِي مَسْجِدُهُ
فَلَسْتُ فِي حُكْمِ النِّسَاءِ أَحْمَدُهُ
فَأَقْضِ الْقَضَا كَعُوبٍ لَا تُرَدِّدُهُ

مرد در جواب گفت

زَهْدِي فِي فَرْشِهَا وَ فِي الْحُجَلِ
فِي سُورَةِ النَّمْلِ وَ فِي سَبْعِ الطَّوَالِ
إِنِّي أَمْرٌ أَرْهَلْنِي مَا قَدْ نَزَلَ
وَ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَخَوُّفٌ جَلَلُ

کعب حکومت کرده گفت

إِنَّ لَهَا حَقًّا عَلَيْكَ يَا رَجُلُ
فَإِنَّ خَيْرَ الْقَاضِيَيْنِ مَنْ عَدَلَ
فَأَعْطَاهَا ذَاكَ وَ دَعَاكَ الْعَلَلُ
وَقَدْ قَضَى بِالْحَقِّ جَهْرًا وَ فَصَلَ

عمر از این حکم وفهم و فراست کعب تعجب کرده اورا ولایت بصره داد (مستطرف)
تعارفده گوید آنمرد گفت و فی سورة النمل اشاره بآیه شریفه است (وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ
فُزْرَعٌ مِّنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ تَأْيِينَكَ مِيفْرَايِدِ) (وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ
فِي النَّارِ) و سوره های دیگر یکه آیات غذا برا مشتمل است ولی این مرد خشکه مقدس
بوده مگر کردار و زندگانی رسول خدا را نمیدید.

علامه مجلسی در فصل فضائل قرآن رسول خدا ﷺ به بعضی از اصحاب خود
فرمودند گاهی روزه بگیر گاهی افطار کن شب را مقداری بخواب مقداری از شب را
هم عبادت بنما چون بدن تو بر تو حقی دارد و چشم تو بر تو حقی دارد و عیال تو بر تو
حقی دارد .

غرض حضرت این است که این بدن مرکب است باید اورا قوی و سالم بداری
تا ترا بمنزل سعادت برساند اگر بر این مرکب سخت بگیری در راه بمیرد و ترا در
وادی هلاکت سرگشته واگذارد .

در کافی و رجال مامقانی در ترجمه عاصم بن زیاد مرد زاهد و عابد لباس خشن می پوشید و چشم از عیال و اولاد پوشیده برادرش ربیع بن زیاد حال او را با امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کرد حضرت فرمود عاصم را بیاورید چون چشم امیرالمؤمنین بعاصم افتاد او را عتاب کرد فرمود آیا حیا نمی کنی از عیال خود آیا رحم بفروزدان خود نمی کنی چنان پنداری که خداوند متعال کراحت دارد که تو از طیبات نعمتهای او استفاده بنمائی تو از آن خوارتری که نعمتهای خدا را استعمال نکنی برای اینکه زاهد باشی همانا اشتباه کردی مگر نه اینکه حق فرموده **وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَالْكِهَةُ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ** یعنی همه زمین و میوه جات را برای راحت شما برقرار کردیم و نه اینکه خدا میفرماید دریا را مسخر شما کردیم که ماهی تازه و لولو و مرجان از او بیرون بیاورید برای خوراك و زینت خود مگر نه این است که خدا فرموده **وَأَمَّا نِيعَمَةُ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** همانا خدای متعال دوست دارد که آثار آن نعمت را در بندگانش به بیند و این در نزد خدا محبوب تر است از گفتن این وقت عاصم گفت یا امیرالمؤمنین پس چرا شما قناعت کردی بلباس خشن و طعام جریش حضرت فرمود وای بر تو خداوند متعال واجب کرده است برای امام عادل همانند فقرا زندگی کند که فقر و پریشانی برای فقیر دشوار نباشد **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ** و عثمان بن مظعون الزاهد العابد عیال او بنزد عایشه آمد او را معطل دید عایشه پرسید جواب داد شوهر من رهبانیت اختیار کرده طرف من نمی آید رسول خدا **وَاللَّعْنَةُ** از قضیه آگاه شد عثمان بن مظعون را منع کرد از رهبانیت و از ترك زوجه نمودن و لایخی که عثمان بن مظعون بسیار جلیل القدر و عظیم المنزله بوده گویند برادر رضاعی رسول خدا بوده **وَقَبْلَهُ رَسُولُ اللَّهِ بِعَدَمُوْتِهِ**

زوجه ابوالاسود دثلی

ترجمه ابوالاسود را در جلد ۴ تحت عنوان (دختر ابوالاسود) شرح داده ام که از

خواص شیعیان امیرالمؤمنین بوده واعلاعدوّ معویه فلذا معویه از زبان او خائف بوده هرگاه بمعویه وارد میشد از او احترام میکرد بطمع اینکه شاید قلب او را بطرف خود میل دهد روزی ابوالاسود در نزد معویه نشسته بود بناگاه زنی وارد شد پس از تحیت و سلام گفت امرأ الجأنی الیک وضاق بی عنه المخرج مع امر کرهت عارة لما اردت اظهاره فلیکشف عنی ولینصفنی من الخصم ولیکن ذلک علی یدیه آن زن چون ماده شکایت را اظهار نکرده معویه استفسار نمود آن زن گفت امر طلاق حائر من بعل غادر و لاتاخذہ من اللہ مخافة ولا یجد باحد رافة معلوم شد شوهر او را بناحق طلاق داده گفت شوهرت کیست گفت ابوالاسود معویه رو به ابوالاسود کرد گفت آنچه این زن میگوید صحیح است ابوالاسود گفت واللہ ما ملقتہا لریبة ظہرت ولا من ہفوة حضرت لکن کرهت شمائلہا فقطعت حبائلہا اکنون طفل مرا بمن رد نماید کہ من بولد صلبی خود احقّم زن گفت از من سزاوارتر نیستی ابوالاسود مستعد شد کہ طفل را از آغوش زن بیرون آرد معویه گفت مہلّا یا ابا الاسود و او را از گرفتن طفل منع کرد ابوالاسود گفت من سزاوارترم (حملته قبل ان تحمله و وضعته قبل ان تضعه و انا اقوم علیہ فی ادبه و انظر فی امره امنحه علمی و الہمہ حلمی حتی یکمل عقلہ و يستحکم قلبہ

زن گفت کلاً اصلحك اللہ ایہا الامیر حملہ خفاً و حملته ثقلاً و وضعہ شہوة و وضعته کرهاً حجری فنائہ و بطنی وعائہ و ندی سقائہ اکلانہ اذ انام و احفظہ اذا قام معویه از فصاحت و بلاغت و دہا و جرئت و جر بزه آن زن تعجبها کرد ابوالاسود گفت این زن شعر را ہم خوب میگوید معویه گفت باید با او مشاعرہ کنی ابوالاسود گفت

مَرْجَبًا بِالَّتِي تَجُورُ عَلَيْنَا	ثُمَّ أَهْلًا بِحَامِلٍ مَحْمُولٍ
أَغْلَقْتُ بَابَهَا عَلَيَّ وَقَالَتْ	إِنَّ خَيْرَ النِّسَاءِ وَآتِ الْبُعُولِ
شَغَلَتْ قَلْبَهَا عَلَيَّ فِرَاغًا	هَلْ سَمِعْتُمْ بِفَارِغٍ مُشْغُولِ

زوجه ابوالاسود گفت

لَيْسَ مَنْ قَالَ بِالضَّوَابِ وَبِالْحَقِّ	كَمَنْ حَادَعَ مِنْ مَنَارِ السَّبِيلِ
كَأَنْ حَجَّرِي فَنَائَهُ حِينَ يَضْحَى	ثُمَّ نَدَى سَقَائَهُ بِالْأَصِيلِ

لَسْتُ أَبْنَىٰ بِوَاحِدِي يَابْنَ حَرْبٍ بَدَلًا مَّا رَأَيْتُهُ وَ الْجَائِلُ
بالجملة معويه احق بودن زنرا برای حضانت طفل اظهار نمود .

(شرح مقامات حریری)

زوجه تاجر بصرای

تاجری مالدار از بصره باهواز رفت و در آنجا متأهل شد سالی يك دو بار به بصره میآمد و با زوجه قدیم خود ملاقات میکرد و باهواز برمیگشت و با عم عیال بصرای خود مکاتبه داشت وقتی یکی از نوشتهجات عم زوجه قدیم بدست زوجه جدید افتاد دانست شوهرش در بصره زن دارد کاغذی بهمان سیاقها از قول عم زن بشوهرش نوشت باین مضمون که زوجهات در گذشته عاجلا به بصره مراجعت کن و میراث او را دریافت نما مرد مشغول تدارك سفر شد این وقت زن گفت این سفر شمارا متفکر می بینم البته عیالی داری تاجر انکار کرد زن گفت اگر راست میگوئی بگو غیر از تو حاضرأغائباً اگر زنی داشته باشم مطلقه باشد تاجر که یقین کرده بود زن بصرایش مرده صیغه طلاق را جاری نمود این وقت زن گفت دیگر حاجت به بصره رفتن نباشد چه آن زن نمرده بعلاوه مطلقه است.

اقول این طلاق که در حضور دو شاهد عادل نباشد طلاق باطل است و بالفرض میتواند رجوع کند کیف کان حيله لطيفی بکار برده است .

فاطمه سلطان خانم

صبیه مرحوم حاجی میرزا حسین نواده قائم مقام فراهانی و از طرفین منسوب به قائم مقام میباشد تولد این بانو در ششم شهر رجب مطابق سال ۱۲۸۲ هجری بوده و در سال هزار و سیصد بعموزاده خود میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافت.

این بانو در فنون عربیت و ادبیت و تاریخ و شعر فارسی میتوان گفت چنان است که خنساء در عربی قصیده ای در مدح کتاب خیرات حسان انشاء کرده که از آن پایه فضلش

و بلندی طبعش ظاهر است و آن اشعار ذیل است

چه آفتاب پدیدار شد اگر يك چند
هنر خلیفه فرزند باشد انسانرا
بنات حوا گر با کمال و معرفتند
زنان مشابه روحند و نوع مردان جسم
ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان
یکی است ناخن و چنگال شیرماده و نر
مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر
مگر نه مریم بانفس خود مجاهده کرد
مگر نه آسیه شد در خشوع بی همتا
اگر به تأیید از قدر بانوان میکاست
زنان فراخور مدح اند لایق تمجید
بویژه شوی پرستان با خرد که شوند
خداشناس و نصیحت پذیر و شوی پرست
نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو
زنان با هنر الحق سزد که فخر کنند
نگاشته میر اجل اعتماد سلطنه نیز
در او نگاشت تمام زنان فاضله را
تبارك الله از آن میر بی همال که تاخت
بعقل و دانش بهتر ز خواجه کندر
گهی که خلقتش آرد هوای فروردین
ز نقطه رقمش بهر دفع عین کمال
دعاش گویم باری چنانکه ای باری

نهفته بود هنر در زنان دانشمند
همی بیاید کز زن بزاید این فرزند
سر از سپهر بر آرند و بر بخم کمند
ز جان روشن باشد همیشه تن خورسند
بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند
یکی است لعل بدخشان بتاج و گردن بند
فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند
سپس مرا و را با روح القدس شد پیوند
مگر نه رابعه بد در خضوع بی مانند
خدا بشمس نمیخورد در نبی سوگند
که امهات کمالند و مستحق پسند
به پیش شوهر خود همچو شیر نر بکمند
خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند
نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند
از این صحیفه که شد خوشتر از صحیفه زند
یکی رساله ز مشک ختن بسان پرند
نمود نام زنان را چه طبع خویش بلند
فراز گنبد گردون ز فرط فضل سمند
بفضل و دانش برتر ز صاحب میمند
ز خاك لاله دمد گاه بهمن و اسفند
خرد بسوزد در مجمر کمال سپند
بدور دهر از او دور دار درد و گزند

دختر خالد بن سنان پیغمبر

علامه مجلسی قدس سره در جلد اول حیات القلوب در باب سی و چهارم میفرماید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بودند که ناگهان زنی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید پس حضرت او را مرحبا فرمود و دستش گرفت و او را بر روی ردای خود نشاند در پهلوی خود و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و از قبیله بنی عیسی بود ایشانرا بسوی خدا خواند و ایشان باو ایمان نیاوردند و در نزدیک آنها غاری بود که هر روز آتش از آن بیرون میآمد و هر که بآن آتش نزدیک بود از حیوان و غیر حیوان میسوزانید پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمن ایمان میاورید گفتند آری چون آتش پیدا شد خالد بن سنان آتش را استقبال نمود و بقوت تمام آتش را برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد و قوم او بر در آن غار بودند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش این است که این کار کار باری است که من آنرا باذن خدا کردم و من آنچه میکنم از جانب خدا است و بقدرت او است و بنو عیسی یعنی قبیله بن گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد اکنون ایمان بیاورید چنانچه وعده دادید گفتند آتشی بود خودش میآمد و خودش هم رفت خالد بن سنان از اسلام آنها مأیوس شد سپس گفت ایها الناس من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید در آنوقت خواهید دید چند گله گورخر بر دور قبر من جمع شوند و در جلو ایشان گورخری دم بریده خواهد بود او بر سر قبر من خواهد ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من به پرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده ای که داده بود و بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده

بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند که او را از قبر بیرون آورند بعضی گفته اند در حیوة او ایمان نیاوردید باو اکنون میخواهید بعد از مرگ او باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون بیاورید در میان مردم تنگی خواهد بود برای شما او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و این خالد بن سنان بعد از عیسی و قبل از بعثت رسول خدا بود و نام دختر محیاء بود.

دختر ابویشکر

مرثیه خان بود در جلد ثانی متعلق باحوالات امام زین العابدین ص ۸۷۸ مجلدات ناسخ گوید که این دختر ابویشکر در مرثیه پسر دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام گفت

أَعْبُدْ رَسُولَ اللَّهِ وَأَعْبُدْ بَعْدَهُ
أَسْأَلُ اللَّهَ وَثَالِثًا عَبَّاسًا
وَأَعْبُدْ عَلَى الْخَيْرِ وَأَعْبُدْ جَعْفَرًا
وَأَعْبُدْ عَقِيلًا بَعْدَهُ الرَّوَاسَا

موسی بن عبدالله بن الحسن که در آن مجلس حاضر بود گفت خوب گفתי و مرا خورسند ساختی دیگر باره باز گوی پس آن دختر راثیه این شعر بخواند
وَمِنَّا إِمَامُ الْمُتَّقِينَ مُحَمَّدٌ
وَحَمَزَةُ مِنَّا وَالسَّهْدَبُ جَعْفَرُ
وَمِنَّا عَلِيٌّ صِهْرُهُ وَابْنُ عَمِّهِ
وَفَارِسُهُ ذَاكَ الْأَمَامُ الْمُطَهَّرُ

زینب

او را حرّه هم می گفته اند دخترا بوالقاسم عبدالرحمن بن الحسن ابن احمد بن سهل نیشابوری این زن از اعالمات معروفه بوده ولادت او در سال پانصد و بیست و چهار بوده و در سال ششصد و بیست و پنج درگذشت و جماعتی از اعیان علمارا درك کرده که از آن جمله زمخشری صاحب کشاف است و از حافظ ابوالحسن عبدالغافر اجازه داشته و ابن خلکان در وفیات الاعیان در حرف الزاء گفته من از این زینب اجازه دارم .

فخر النساء شهاده

بنت ابی نصر احمد بن الفرج الابری الکاتبه الدینوری الاصل البغدادی المولد والوفاة از عالمات مشهوره وصاحب خط بسیار خوب بوده و خلق کثیری از او استماع حدیث کردند و اشتهر ذکرها بعدصیتها و زیاده از نود سال زندگانی کرده و در روز يك شنبه سیزدهم محرم سال ۵۷۴ درگذشته و درباب ایرز بخاك رفته .

ذافره

در جواهرالکلمات نهانودی روایت کرده است که یکی از زنان رسول خدا در عالم رؤیا دید که قیامت سرپا شده است زیرا آوردند که حسنات او از کوه احد سنگین تر بود پرسید نام این زن چیست گفتند ذافره چون از خواب بیدار شد چون ایام حج بود منادیرا گفتند که در میان حجاج ندا کند که آیا در میان شما زنی ذافره نام هست زنی جواب داد که منم ذافره گفتند بیا که زوجه حضرت رسول ص ترا می خواهد چون از طواف فارغ شد آمد از او پرسید توئی ذافره عرض کرد بلی من ذافره دختر ربیع انصاری هستم فرمود بگو ترا چه کردار است که من دوش بخواب دیدم که حسنات تو از کوه احد سنگین تر بود گفت یکی آنکه هرگز مقنعه از سر خویش باز نکردم مگر در نزد محارم خود و دیگر آنکه هرگز یاد ندارم که من بانك نماز شنیده باشم الا آنکه مؤذن هر چه میگفت من میگفتم و در ساعت برمی خواستم برای نماز و دیگر آنکه بر هیچ مائده ننشستم مگر آنکه یتیمی با من طعام خورده است او را گفت طوبی لك یا اختی همانا بهترین منزلتی یافتی خیر دنیا و آخرت تراست .

آمنه الرملیه

از بانوان قرن سوم هجرت است که بسیار عابده زاهده، زهاد عصر او بوجود او تبرك میجسته اند و از او التماس دعا مینمودند و دعای او مستجاب میشد

اقول

از اینجا به بعد از کتاب **در المنثور** انتخاب میشود و برای علامت دال و ر را باین صورت (در) برای طلب اختصار قرار میدهیم و این در المنثور تألیف السیده زینب بنت علی بن الحسین فواز عاملی است . بسیار متتبع بوده و زنان ملل خارجه را هم در کتاب خود درج کرده حقیر اقتصار به بانوان اسلام و زنانیکه اثری از آنها بروز کرده مضمون بعضی نقات رئیسه آنها نقل میکنم .

اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه

زوجه زبیر بن العوام مادر عبدالله بن الزبیر سال هفتاد و سه در مکه وفات کرد صد سال در این دنیا زندگانی کرد و در اواخر عمر نایبنا شد او را ذات النطاقین میگفتند و وجه تسمیه اش باین لقب این بود که چون رسول خدا ﷺ خواست بمدینه هجرت کند اسماء طعامی ترتیب داد چیزی نبود که آن طعامرا در او به بند نطق خود را که يك نوع جامه است که زنهای عرب بر کمر خود می بندند که يك سر آنرا بالا می بندند و يك سر آن بزمین میرسد اسماء آنها باز کرد و طعامرا بآن بست از آن روز او را ذات النطاقین گفته اند زبیر او را تزویج کرد و اولادی از او بوجود آورد بالاخره او را طلاق داد با پسرش عبدالله ساکن مکه گردید و از بیانات محکم او این است که پسرش عبدالله چون مغلوب حجاج گردید بنزد مادرش آمد و گفت مردم مرا مخدول کردند حتی فرزندان من بنزد حجاج رفتند و ناصر و معینی برای من باقی نمانده و اگر تسلیم بشوم از دنیا هر چه میخواهم بمن میدهند رأی تو در این باب چیست مادرش گفت تو داناتری بنفس خود اگر میدانی که این دعوی خلافتیکه کردی برحق بوده و بسوی خدا بازگشت تو است برو بسوی شهادت و کسانی هم که در رکاب تو کشته شدند شهیدند و اگر این دعوی خلافت برای دنیا و ریاست بود پس وای بر تو چه بد مردی بودی که خود را هلاک کردی و خلقی را هم بکشتن دادی و اگر بگوئی برحق بودم

ولی اکنون ضعیف شدم هنگامیکه اصحاب من متفرق شدند چاره جز تسلیم ندارم دانسته باش که این عمل احرار نیست بروی کشته بشوی برای تو بهتر است تا اینکه گردن خود ترا جرسی قرار دهی که جوانان بنی امیه با او بازی بنمایند این کار آزاد مردان و اهل دین نیست.

عبدالله گفت ای مادر میترسم بعد از قتل مرا مثله کنند و بر سر دار کنند گفت ایفرزند گوسفند متالم نمیشود بعد از ذبح که او را پوست بکنند و از مرائی اسماء که برای شوهرش زیر گفته سه شعر ذیل است

عَدَّرَ آبِنَ جَرْمُوزٍ بِقَارِسٍ بِهَمَّةٍ	يَوْمُ الْهِجَابِ وَ كَانَ غَيْرُ مُعَرَّبٍ
يَا عَمْرُو لَوْ نَبِهْتَهُ لَوْ جَدْتَهُ	لَا طَائِفًا رَعِشَ الْجَنَانِ وَلَا أَلِيدَ
تُكَلِّكَ أُمُّكَ إِنْ قَتَلْتَ لِمُسْلِمًا	حَلَّتْ عَلَيْكَ عَقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ (در)

اسماء دختر رویم

از بانوان عاقله کمله حکیمه ادبیه بوده فرزندان خود را هریک را بنام درنده ای از درندگان نهاده بود و ائیل بن ثابت گوید من عبورم افتاد بخیمه اسماء بنت رویم او را تنها دیدم بخیال آن شدم که از او کامی بگیرم چون این معنا را نفرس کرد گفت بخدا قسم لَنْ هَمَمْتُ لِأَدْعُونَ أَسْبُعِي یعنی اگر قصد سوئی داشته باشی شیران شکار را میخوانم تا ترا نابود کنند گفتم در این وادی من کسیرا نمی بینم بناگاه آواز خود را بلند کرد یا ذئب یا فهد یا دب یا اسد یا نمر یا ضبع یا سرحان یعنی ای گرگ ای یوز ای خرس ای شیر ای پلنگ ای کفتار بناگاه هفت جوان با شمشیرها بسوی مادر خود دویدند و ائیل بن ثابت گوید من گفتم مَا هَذَا إِلَّا وَادِي السَّبَاعِ .

جوانان گفتند ای مادر قضیه چیست گفت شمارا آواز دادم که بیائید میهمان عزیزی بر ما وارد شده او را کاملاً اکرام بنمائید پس او را اکرام زائدا لوصف نمودند سپس روانه شد و از فراست و کلام او بداهة و از فرزندان او همی تعجب میکرد. (در)

امامة المريدية

از زنان شاعره عصر رسول خدا ﷺ بوده الا اینکه در وقت او اشعار او جمع -
 نشد و کسی نبود که اشعار او را جمع بنماید و نیز محدثه هم بوده است جماعتی از محدثین
 از او اخذ حدیث کردند و از او منقول است هنگامیکه سالم بن عمیر ، اباعتیک که
 یکی از بنی عمرو بن عوف بود و مردی منافق بود او را بقتل رسانید بامر رسول خدا ص
 امامه این دو بیت را سرود

تَكْذِبُ دِينَ اللَّهِ وَالْمَرْأَ أَحْمَدًا لِعَمْرِي الَّذِي أَمَّنَا أَنْ بَشَسَ مَا يُمْنِي
 حَبَاكَ خَفِيفَ آخِرِ الدَّهْرِ طَعْنَةً أَبَا عَاتِكَ خُذْهَا عَلَى كِبَرِ السَّنِ
 (در)

امامة ابنه ذی الاصبع

پدرش ذوالاصبع العدوانی الشاعر الفارس المشهور و امامه هم شهرت جهانی داشته
 و علم شعرا از پدرش آموخته و امامه کوچک ترین اولاد او بوده و فوق العاده باو محبت
 داشته و از این جهت تمام قبیله او را کاملاً دوست میداشتند اتفاقاً روزی ذوالاصبع
 خواست ازجا برخیزد و تکیه بعضا داشت مع ذلك افتاد بر روی زمین امامه بگریست
 ذوالاصبع گفت

جَزَعَتْ إِمَامَةً إِذْ مُشِيتَ عَلَى الْعَصَا وَ تَذَكَّرْتُ إِذْ نَحْنُ مَلْفِيَتَانِ
 فَلَقَبِلِمَا سَلَّمَ الْأَلَهُ بِكَيْبِهِ أَرْمَا وَ هَذَا الْحَي مِنْ عُدْوَانِ
 بَعْدَ الْحُكُومَةِ وَالْفَضِيلَةِ وَالنَّهْيِ طَافَ الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ بِأَوَانِ
 وَ تَفَرَّقُوا وَ تَقَطَّعَتْ أَشْلاَفُهُمْ وَ تَبَدَّدُوا فِرْقًا بِكُلِّ مَكَانِ
 خَرَبُوا الْبِلَادَ فَأَعْقَمَتْ أَرْحَامُهُمْ وَ الدَّهْرُ غَيْرَهُمْ مَعَ الْحَدَثَانِ
 حَتَّى أَبَادَهُمْ عَلَى أَخْرَاهُمْ صَرَعَى بِكُلِّ نَفِيرَةٍ وَ مَكَانِ
 لَأَتَجَبَّيْنَ أَمَامَ مَنْ حَدَّثَ عَرَا فَالْدَّهْرُ غَيْرُنَا مَعَ الْأَزْمَانِ

و از اشعار رائقه امامه مرثیه‌ای است که برای قوم خود سروده است و آن اشعار

ذیل است

أَبْلَجَ مِنْهُ الْقَمَرِ الزَّاهِرِ	كَمْ مِنْ فَتًى كَانَتْ لَهُ مَنَّةٌ
مَرَّ عَيْثُ بِجَبَلِ عَاطِرِ	قَدَّمَتْ الْخَيْلُ بِهَا قُلُوبَهُمْ
قَتَلًا وَ هَلَكًا آخِرَ الْغَايِرِ	قَدْ لَقِيتُ فِيهِمْ وَ عَذْوَانِهَا
دَهْرًا لَهَا الْفَخْرُ عَلَى الْفَاخِرِ	كَانُوا مُلُوكًا سَادَةً فِي الْوَرَى
بَغْيًا فَيَا لِلشَّارِبِ الْخَاسِرِ	حَتَّى تَسَاقُوا كَأَسْهَمٍ بَيْنَهُمْ
يَحْلُلُ بِرِسْمٍ مُتَغَفِّرِ دَائِرِ	بَادُوا قَمْنَ يَحْلُلُ بِأَوْ طَانِهِمْ

(در)

امه

دختر خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشیة الامویه کنیه‌اش ام خالد در حبشه با برادرش سعید بن خالد بن سعید بن العاص از مادر سعید متولد شدند مادرش امیمة دختر خلف زبیر بن العوام او را تزویج کرد و عمر و خالد بن زبیر از او متولد شد فلذا او را ام خالد می‌گفته‌اند و این ام خالد از محدثات مشهور است بر صدق و راستی و جماعتی از تابعین از او روایت دارند از آن جمله موسی و ابراهیم پسران عقبه و کرب بن سلیمان کندی (در) .

تغاری نه گوید این بانو مذهب پدرش خالد بن سعید را داشت و خالد بن سعید نجیب بنی امیه است در رجال امامقانی در حرف خاء او را ترجمه کرده خالد بن سعید پدرش سعید بن العاص ملعون است با امیر المؤمنین بیعت نکرد بعد از قتل عثمان عزلت اختیار کرد در اسد الغابه او را از اشراف قریش و اسخیاة شمرده و از قبل عثمان مدتی در کوفه و الی بود بعد از اینکه ولید بن عقبه را عزل کرد و شرکت در فتح طبرستان و جرجان و آذربایجان داشته و مدتی در مدینه از قبل معاویه حکومت داشته تا اینکه در سال پنجاه و نه درگذشت .

اما پسرش خالد بن سعید از اصفیاء و شیعیان خاص امیر المؤمنین علیه السلام است و او پنجم کسی است که بر رسول خدا (ص) ایمان آورد از سابقین اولین است و از متمسکین بولاء امیر المؤمنین علیه السلام است و سبب اسلام او این بود که در عالم رؤیا دید که پدرش می خواهد او را در آتش افروخته بیندازد بناگاه رسول خدا رسید و او را از دست پدرش بیرون کشید بطرف خود چون از خواب بیدار شد و فهمید که این رؤیای صادق است حرکت کرد که بیاید خدمت پیغمبر و داخل دین اسلام بشود درین راه با ابوبکر رسید قصه خواب خود را نقل کرد هر دو خدمت رسول خدا شرفیاب شدند و بشرف اسلام مشرف شدند پدرش سعید بن العاص چون از اسلام پسرش خالد باخبر شد او را دیگر بخانه راه نداد و فرزندان خود را سفارش کرد که با خالد تکلم نکنند و با او مجالست ننمایند خالد شب و روز ملازم خدمت رسول خدا بود تا باعیال خود امیمه از پدرش فرار کرد و با جعفر بن ابوطالب به حبشه رفته اند تا سال هفتم هجری به مدینه مراجعت کردند .

و این خالد در فتح مکه و حنین و طائف و تبوک ملازم رکاب رسول خدا (ص) بود و رسول خدا او را متولی صدقات یمن نموده تا خبر باو رسید که پیغمبر از دنیا رفته پس یمن را ترک کرد و به مدینه مراجعت نمود و با برادرش ابان و عمر از بیعت با ابوبکر امتناع نمودند و خالد با امیر المؤمنین عرض کرد یاسیدی انکم لطوال الشجرة طيبة الثمرة نحن لکم تبع .

و خالد از آن دوازده نفر بودند که تصمیم گرفتند ابوبکر را از منبر فرود آرند امیر المؤمنین فرمود چنین نکنید فقط هر چه از رسول خدا شنیدید در حق من بیان کنید پس از اینکه پنج روز از وفات رسول خدا (ص) گذشته بود در روز جمعه این دوازده نفر وارد مسجد شدند و در کناری جلوس دادند ابوبکر چون بمنبر برآمد اول کسیکه لب بتکلم باز کرد خالد بن سعید بود فرمود :

يَا ابا بکر فقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال وَتَحْنُ محتوشوه يَوْمَ بَنِي قُرَيْظَةَ حِينَ فَتَحَ اللَّهُ لَهُ وَقَدْ قَتَلَ عَلِيٌّ يَوْمَئِذٍ اَعْدَةً مِّنْ صَنَادِيدِ رِجَالِهِمْ وَ اَوَّلَى الْبَأْسِ

وَالنَّجَّةَ مِنْهُمْ يَامُعَاذِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِنِّي مُوَصِّيكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا إِلَّا إِنِّي عَلَى بَنٍ أَبْطَالٍ أَمِيرُكُمْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ بِذَلِكَ أَوْصَانِي رَبِّي أَلَا وَأَنْتُمْ إِنْ لَمْ تَحْفَظُوا فِيهِ وَصِيَّتِي اخْتَلَقْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ وَأَضْطَرَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرُ دِينِكُمْ وَلَيْسَ كُمْ شِرَارُكُمْ إِلَّا أَنْ أَهْلَ بَيْتِي هُمْ الْوَارِثُونَ لِأَمْرِي وَالْعَامِلُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي اللَّهُمَّ مَنْ أَطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَحَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي فَاحْشُرْهُمْ فِي زُمْرَتِي وَاجْعَلْ لَهُمْ نَصِيبًا مِنْ مِرَافِقَتِي يَذَرُ كُونَ بِهِ نُورَ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ وَمَنْ أَسَاءَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَأَحْرِمُهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ الَّتِي عَرَضُهَا كَعْرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ .

گفت ای ابوبکر ترس از خدا هر آینه بتحقیق که تو میدانای روزی را که رسول خدا نشسته بود در بنی قریظه و ما در اطراف او بودیم و در آن روز علی بن ابی طالب از ابطال رجال ایشان بسیار کسی کشته بود آنحضرت فرمود بمردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما و این سخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای این کلمه مأمور داشته بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث و فرمان گذار امت من باشند آنگاه فرمود ایها پروردگارا آنکس که اطاعت اهل بیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره به بخش و آنکس که جز این کند او را از بهشت محروم بنما .

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ درداد که ای خالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و نباشی و کسی برای تو اقتدا نکند خالد فرمود :
أَشْكْتُ يَا بْنَ الْخَطَّابِ فَأَنْتَ تَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ غَيْرِكَ وَأَيْتَمَ اللَّهُ لَقَدْ عَلِمْتُ فُرُشَ أَنْتَ مِنَ الْأَمْهِاءِ حَسْبًا وَأَدْنَاهَا مَنْصَبًا وَأَخْسَهَا قَدْرًا وَأَخْمَلَهَا ذِكْرًا وَأَقْلَمَهَا غِنَاءً عَنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْتَ لَجَبَانٌ فِي الْحُرُوبِ بَخِيلٌ بِالْمَالِ لَثِيمُ الْعَنْصَرِ مَا لَكَ فِي قُرَيْشٍ مِنْ فَخْرٍ وَلَا فِي الْحُرُوبِ مِنْ ذِكْرٍ وَأَنْتَ فِي هَذَا الْأَمْرِ بِمَنْزِلَةِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ إِنْ أَنْكَرَ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٌّ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ

جزاء الکافرين .

خالد گفت ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگران چندین سخن مکن سوگند باخدای که قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لثیم تری در حسب و نکوهیده تری در منصب و ناکس تر در قدر و ناشناخته تر در ذکر و کمتر در ثروت همانا جیبانی روز جنگ و جدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال بزشتی سرشت و به نکوهش افسانه‌ای نه در میان قریش ترا فخری است و نه در داستان‌های حرب از تو ذکرى اکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که افسانه کافر کند سپس براءت جوید همانا هر دو تن بکیفر کفر دوزخ خانه جاودانه آنها است چون کلمات خالد بپای رفت عمر دم فرو بست :

چون روز دیگر شد عمر با چهار هزار جمعیت بمسجد آمدند و عمر ندا برداشت ای اصحاب علی اگر يك تن از شما سخن کند همانند روز گذشته سوگند با خدای که سر از تن او بردارم خالد بن سعید چون این بشنید برخاست و روی با عمر کرد و فرمود باین ضحاک الحبشیه بشمشیرهای خویش مارا بیم میدهی و بکثرت عدد مارا تهدید میکنید سوگند باخدای که شمشیرهای ما تیزتر و مردم ما اکثرند اگر چه اندک باشیم برای اینکه حجت خدا در میان ماست بخدا قسم اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشم هر آینه تیغ میکشیدم و در راه خدا باشما جهاد میکردم علی علیه السلام فرمود ای خالد بنشین خداوند مقام و مکانت ترا بمن نمود و جزای سعی ترا بپذیرفت پس خالد بنشست .

امیهه امّ تأبطشرا

زنی بوده است از قبیلہ بنی قین و کانت شاعرة من شاعرات العرب و وجه اینکه پسرشرا تأبطشرا گویند این است که روزی مادرش گفت برادران تو هرگاه بچراگاه و صید میروند برای من چیزی می آورند مگر تو، پسر گفت امشب منم برای تو چیزی بیاورم سپس بجانب بیابان رفت و چند افعی صید کرده در جرابی نهاد و آورد بنزد مادر

انداخت مادر پا بفرار نهاد زنان قبیله جمع شدند و از سبب صیحه و فریاد امیمه پرسش کردند جریان را گفت زنان قبیله گفته اند این افاعی را چگونه آورد گفت در جرایب آنها را حبس کرده و حمل نموده

زنان قبیله گفته اند تأبط شرا این لقب برای آن پسر بماند و اسم او ثابت بود و از

اشعار او است .

طَافَ يَبْغِي نَجْوَةً	مَنْ هَلَكَ فَهَلَكْ
لَيْتَ شِعْرِي ضَلَّةً	أَيُّ شَيْءٍ قَتَلَكَ
أَمْ بِيضٌ لَمْ تَعُدْ	أَمْ عُدَّةٌ خَتَلَكَ ...
أَمْ تُسَوِّلِي مَارِدَ	غَالٍ فِي الدَّهْرِ السَّلَكْ
وَالْمَنَايَا رَصَدَ	لِلْقَتْلِ حَيْثُ مَلَكَ
أَيُّ شَيْءٍ حَسَنٌ	لَفَتِي لَمْ يَكْ لَكَ
طَالَمَا قَدْ نِلْتُ فِي	غَيْرِ كَدٍّ أَمْلَكُ (النخ، در)

امیمه

دختر خلف بن اسعد بن عامر بن ییاض بن سبيع بن جثمه بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیعۃ الخزاعیة و این امیمه عمه طلحة بن عبدالله بن خلف الملقب بطلحة الطلحات و بانوی حرم خالد بن سعید بن العاص که آنفا ترجمه او گذشت و این بانو از سابقات در اسلام بود مثل شوهرش خالد و هجرت بارض حبشه کردند و در آنجا سعید بن خالد و امه سابق الذکر از او متولد گردید و لها صحبة حسنة و عشرة لطيفة در

ام هارون

رضی الله عنها بانویی بوده است عابد و زاهده تقیه و کانت من الخائفات، بنان خالی قناعت میکرد و میفرمود سینه من منشرح نمیشود الا بدخول اللیل چون صبح میشود هم و غم مرا فرو میگیرفت که نعره میزد و می شنیدم که گوینده ای میگفت نگاه دارید اورا و من بی هوش میشدم و گویند این بانو مدت بیست سال روغن بر سر خود نمالید با این حالت چون مقنعه از سر بر میداشت گیسوان او بهترین گیسوان زنان بود و هرگاه در بیابان با شیری تصادف میکرد شیر را خطاب میکرد اگر در من قسمتی داری یا

مرا طعمه خود گردان شیر پشت میکرد و میرفت

هر که مرد اندر تنش این نفس کبر مرو را فرمان برد خورشید و ابر

بدیعه

دختر سید سراج الدین الرفاعی کانت ذات عرفان و یقین و بکاء و حنین، از پدرش
اخذ حدیث کرده و امام محمد و تری و دیگران از او روایت دارند و طبع سرشاری
داشته در مدح رسول خدا این سه شعر ذیل از او منقول است

رَسُولُ الْهُدَى أَدْعُوكُ وَالْقَلْبُ خَاشِعٌ هَلُوعٌ فَيَا لِلْغَارَةِ الْأَحْمَدِيَّةِ
عَلَيْكَ تَحِيَّاتِي وَلَوْ أَنَّ هَمَّتِي حَطِيطَةٌ حَدَّ عَنْ مَقَامِ التَّحِيَّةِ
فَأَنَّكَ مُضْبَاحُ الْوُجُودَاتِ كُلِّهَا وَشَمْسُ أَسَاوِيرِ الْهُدَى لِلْبَرِيَّةِ

و کراماتی باو نسبت میدهند و کانت من الحياء والدين و علم الشريعة بمنزل له رفيعه

و توفت ۸۹۰ هجری

برقا

جاریه علاء الدین بصری این برقا را علاء الدین بکران ترقیمتی خرید و این برقا در
فصاحت و بلاغت و جمال نادره عصر خود بود علاء الدین از عشقی که باین جاریه داشت
در حق او اسراف را کار فرما شد تا اینکه در بساط چیزی باقی نماند برقا بحال علاء الدین
رقت کرد گفت ای سید من مرا بفروش تا از ثمن من از این ذلت فقر رهائی پیدا کنی
علاء الدین ناچار جاریه را در معرض بیع در آورد ابن معمر که والی بصره بود جاریه را
بصد هزار درهم خرید چون علاء الدین مال را قبض کرد و خواست برود جاریه این
سه شعر ذیل را با سوز و گداز انشا کرد

هَيَّا لَكَ الْمَالُ الَّذِي قَدْ حَوَيْتَهُ وَلَمْ يَبْقَ فِي كَفِّي غَيْرُ التَّذَكُّرِ
أَقُولُ لِنَفْسِي رَهْنٌ غَمٌّ وَ كَرْبَةٌ أَقْلِي قَقْدَبَانُ الْجَيْبِ أَوْ أَكْثَرِي
إِذَا لَمْ يَكُنْ لِلْأَمْرِ عِنْدِي حِيلَةٌ وَلَمْ تَجِدْ شَيْئًا سِوَى الصَّبْرِ فَأَصْبِرِي

علاءالدین از شنیدن این اشعار سخت متأثر گردید و بانگ ناله و عویل او بالا

گرفت و بشدب بگریست و گفت

فَلَوْلَا فَعُودُ اللَّهِ رَبِّي عَنْكَ لَمْ يَكُنْ
أَرْوَحُ بِهِمْ فِي الْفَوَادِ مُبْرَحُ
يَقْرِفُنَا شَيْءٌ سِوَى الْمَوْتِ فَأَضْبِرِي
أَنَا جِي بِهِ قَلْبًا طَوِيلَ التَّفَكُّرِ
عَلَيْكَ سَلَامٌ لِازِيَارَةِ يَمِينِنَا
وَلَا وَصَلٌ إِلَّا أَنْ يَشَأَ ابْنُ مَعْمَرٍ

ابن معمر گفت قدشست خُذْهَا وَلَكِ الْمَالُ يَعْنِي جَارِيه خود را بردار و مالِ هم از آن تو باشد بخدا قسم هرگزین شما جدائی نخواهم انداخت علاءالدین جاریه را با دراهم خرم و شادان بمنزل رفتند تا مرگ بین آنها حائل شد

ثَبِيَّة

بتقدیم المثلثه ثم الباء المفتوحة ثم الیاء المشدده دختر ضحاک بن خلیفه الانصاریه الاشلیه در عهد رسول خدا متولد شد در زیبائی و جمال و کمال و لطافت و عزت نفس از همه معاصرین خود پیش قدم بود و جمال او ضرب المثل بود بین زنهای عرب هرگاه از منزل بیرون میامد چشمها بسوی او باز می ماند و قلبها شیفته و فریفته او میگردد و روزی ثبیه براهی میرفت محمد بن مسلمة الانصاری نظر طولانی بثبیه انداخت مردی سهل نام گفت محمد بن مسلمة بر نام محرم نظر انداختی با اینکه تو صاحب رسول خدائی گفت بلی من از رسول خدا شنیدم که فرمود هرگاه در قلب تو اقتاد که زنی را خطبه کنی بر تو باکی نیست که بر او نظر کنی و من ذلك يتضح ان من اراد الخطبة فله ان ينظر مخطوبه قبل زواجه بها و بقیة ثبیه محظوظان شبان الصحابه تا اینکه شوهر کرد و ایشان در غایت عفت و صیانت بود و دست احدی بخیانت بطرف او دراز نشد و لها صحبة حسنة و احادیث نبویه در

ثَبِيَّة

دختر مرداس بن قحطان العبیری از شاعرات عرب بوده بعلاوه در سخاوت وجود

او مثل میزدند و شوهر او هم در کرم و کرامت بی نظیر بوده گویند يك روز برادر عیالش بر او وارد شد شتری باو انعام کرد بعیال خود ثبیه گفت ریسمانی بیاورد میخواهم شتر را با او به بندم ریسمانی آورد شتر دیگر باو داد ریسمان طلبید آورد شتر سوم را باو داد ثبیه را گفت ریسمان طلبید گفت ریسمان نیست دیگر گفت از من دادن شتر و بر تو است دادن ریسمان ثبیه خمار خود را داد و این شعر گفت

شوهر او

لَا تَعَذِّبْنِي فِي الْعَطَاءِ وَيُسْرِي لِكُلِّ بَعِيرٍ جَاءَ طَالِبُهُ حُبْلًا

فورا ثبیه در جواب او این سه شعر بسرود

حَلَفْتُ يَمِينًا يَا بَنَ قَحْفَانٍ بِالَّذِي تَرَالُ جِبَالُ الْمُحْصَدَاتِ أَعْدَهَا فَأَعْطَى وَلَا تَبْخُلْ لِمَنْ جَاءَ طَالِبًا
تَكْفُلُ بِالْأَرْزَاقِ فِي السَّهْلِ وَالْجَبَلِ لَهَا مَا مَشَى مِنْهَا عَلَى خِفِّهِ جَمَلُ فَعُنْدِي لَهَا جُظْمٌ وَقَدْ زَالَتْ الْعِلَلُ هـ

جهان

مادر سلطان شمس الدین ملک دهلی از بلاد هندوستان و این زن را مخدومه جهان میگفتند فاضل ترین زنان عصر خود بوده کثرت صدقات او شهرت جهانی داشته امکتهای و زوایائی بنا کرده بود مخصوص واردینی برای ضیافت آنها و این زن از هر دو چشم نابینا بود گویند سبب او این شد که چون پسرش سلطان شمس الدین پادشاهی دهلی برای او مقرر شد جمیع خواتین و بنات ملوک در بهترین هیئتی و نیکوترین زینتی بنزد جهان آمدند و او بر تختی از طلای مرصع نشسته و جمیع خدام برای خدمت گذاری کمر بسته چون این عزت و شوکت و جلال را از برای خود و پسرش دید بناگهانی از هر دو چشم نابینا شد و چندانکه معالجه کردند فایده نه بخشید و پسرش سلطان شمس الدین فوق العاده این مادر را تعظیم و توقیر میکرد اتفاقاً با مادر خود بمسافرتی رفته بودند سلطان شمس الدین بجهت کاری زودتر مراجعت کرد سپس هنگام مراجعت مادرش با امراء و اعیان استقبال مادر نمود چون بمحمل او نزدیک شد از اسب پیاده شد و پای

مادرش را در پیش چشم امرا و اعیان بوسید و
و این بطوطه در رجه خود تفصیلی نقل میکند و قصه ورود خود را باین زن
شرح میدهد

حبیبه

بنت مالک بن بدر کانت ذات عقل ثاقب و فکر صائب ترجع الیها رؤسا قبیلتها بالرای
و یشاو رونها فی مهام الامور

معلوم میشود این زن در عقل و دانش امتیاز فوق العاده داشته که بزرگان قبیلها
رؤساء عشائر بمشورت با او محتاج بودند و کانت بهیة الطلعة حسنة الهیئة لها بعض
اشعار فائقة و مقالات رائقة و پدرش مالک بن بدر در حرب داحس بسبب رهایی که بین
آنها مشهور است کشته شد بدست مردی جنید بن نام حبیبه پدر را مرثیه گفت

لِلّهِ عَيْنًا مَّنْ رَأَى مِثْلَ مَالِكٍ	عَقِبَرَةُ قَوْمٍ أَنْ جَرَى فُرْسَانُ
فَلَيْتَهُمَا لَمْ يَشْرَبَا قَطْرَةَ	وَلَيْتَهُمَا لَمْ يَزْ سَلَا لِرَهَانِ
أُحْرِبُهُ أَمْسَ الْجَنَيْدِ نُدَّةَ	فَأَيُّ قَتِيلٍ كَانَ فِي غَطَفَانِ
إِذَا سَجَعَتْ بِالرِّقَتَيْنِ حَمَامَةً	أَوَّالَرِسِ فَأَبْكِي أَنْتِ فَارِسُ كَنْعَانِ

حسانة النهميرية

بنت ابی الحسین الاندلسی کانت احسن نساء زمانها و افصحهن مقالا و اجملهن فعلا
بانوئی بوده است ممتاز و در نزد فصحا و شعراء سرافراز ادب را از پدر آموخته و در شعر
و شاعری گوی سبقت از معاصرین ربوده چون پدرش ابوالحسین دنیا را وداع گفت نامه
بجاکم اندلس نکاشت و اشعاری در آن درج کرده که حاکم آنرا بسیار پسندیده سفارش
اورا بوالی بیره که یکی از شهرهای اندلس است مرقوم داشته و گفته شده است که
نوبتی همین حسانه بنزد عبدالرحمن بن حکم که پدرش حکم والی اندلس بود آمد و
از والی بیره که جابر بن لبید بود شکایت کرد و این اشعار بسرود

إِلَى ذِي الْقُدَى وَالْمَحْدُ سَارَتْ رُكَاثِي
لِيَجْزُرَ صَدْعِي إِنَّهُ خَيْرُ جَائِرٍ
فَاتِي وَابْتِئَامِي بِقَبْضَةٍ كَفِّهِ
جِدْبُرٍ لِمِثْلِي أَنْ يُقَالَ بِسُرْعَةٍ
سَفَاهُ الْحَيَا لَوْ كَانَ حَيًّا لِمَا أَعْدَدْتِي
أَيْمُحُو الَّذِي خَطَطَهُ يُمْنَاهُ جَابِرٍ
عَلَى شَحْطٍ تَصَلِّي بِنَارِ الْهَوَا جِرٍ
وَيَمْتَعُنِي مِنْ ذِي الْمَظَالِمِ جَابِرٍ
كَذِي رَيْشٍ أَضْحَى فِي مَخَالِبِ كَاسِرٍ
بِمَوْتِ أَبِي الْعَاصِي الَّذِي كَانَ نَاصِرِي
عَلَى زَمَانٍ بَاطِشٍ بَطِشَ قَادِرٍ
لَقَدْ سَأَمْتُ بِالْأُمْلَاكِ إِحْدَى الْكِبَائِرِ

عبدالرحمن چون حسنا و پدرش ابوالحسن را میشناخت بشکایت او رسیدگی کرد و آن و آن را عزل کرد و همچنانکه پدرش حکم سفارش او را نوشته بود عبدالرحمن هم نوشت و او را جائزه داد و مرخص کرد حسانه ابیات ذیل را در مدح عبدالرحمن انشاء کرد

إِبْنُ الْهَشَامِينَ خَيْرُ النَّاسِ مَائِرَةً
أَنْ هَزَّ يَوْمَ الْوَعَا أُنْثَاءَ صَعْدَتِهِ
قُلْتُ لِلْأُمَامِ أَيُّ خَيْرِ الْوَرَى نَسَبًا
جَوَّدَتْ طَبْعِي وَلَمْ تَرْضَ الظَّلَامَةَ لِي
فَإِنْ أَقَمْتِ فَفِي نَعْمَاكِ عَاكِفَةٌ
وَ خَيْرُ مُتَجَعِّعٍ يَوْمًا لِرَوَادٍ
رَوَيْتُ أَنَا بَيْنَهُمَا مِنْ صَرْفٍ قُرْصَادٍ
مُقَابَلًا بَيْنَ آبَاءٍ وَأَجْدَادٍ
فَهَاكَ فَضْلُ نِسَاءٍ رَائِحِ غَادِي
وَإِنْ رَحَلَتْ فَقَدْ زَوَّدْتَنِي زَادِي

حسانه در مدت حیات مرفه الحال مشهوره بجود و کرم و ادب و حکمت بود تا وفات کرد .

حَفْصَةُ

دختر حمدون کانت فاضله روض فضلا اریج و حدائق معلوماتها و ادبها بهیچ زنی بوده است در دانش و کمالات و طبع شعر شهرت جهانی داشته و در فنون شعر و اختراعات معانی بدیع و رقت الفاظ در عصر خود منحصر بفرد بوده و آن من البیان لاسحر در حق اشعار او فردا کملش بوده دقائق ابکار او و عجائب الفاظ او و غرائب تشبیهات او سکر آور بوده و هی من اهل المائة الرابعة از زنان سنه چهارصد از هجرت است و از اشعار او است

رَأَى آتِينَ جَمِيلًا يُرَى الدَّهْرُ مُجْمَلًا فَكَلَّ الْوَرَى قَدَمَهُمْ صَبَّ نَعْمَتِهِ
لَوْ خُلِقَ كَالْخَمْرِ بَعْدَ امْتِرَاجِهَا وَحُسْنُ فَمَا أَخْلَاهُ مِنْ حَيْنِ خُلُقَتِهِ
بَوَجْهِهِ كَمِثْلِ الشَّمْسِ يَدْعُو بِشَرِّهِ عِيُونًا وَ يَغْشَاهَا بِأَفْرَاطِ هَيْبَتِهِ

ولها

لِي حَبِيبُ لَا يَنْثِي بِعِتَابِ وَإِذَا مَا تَرَكْنَاهُ زَادَتْهَا
قَالَ لِي هَلْ رَأَيْتَ لِي مِنْ شَبِيبِهِ قُلْتُ أَيْضًا وَ هَلْ تَرَالِي شَبِيبَهَا

ولها تدم عبيدها

يَا رَبُّ إِنِّي مِنْ عَبِيدِي عَلَى جَرِ الْغَضَا مَا فِيهِمْ مِنْ نَجِيبِ
إِمَّا جَهْلُ أَبْلَهْ مُتَعَبُ أَوْ فُطْنُ مِنْ كِبَرِهِ لَا يُجِيبُ در

حَفْصَه

ابنة الحجاج الركونية كانت اديبة في زمانها ابلغ شعراً واناها وادقهم نظر اشعرها جيد ذات رونق فائق خلاصه اورا بسيار ستوده و درفن شعر و تفنن او درسك معانى و اساليب مختلفه از نوادر محسوب است بعلاوه خط بسيار خوب داشته اورا از اذكاء عرب شمرده و تمیز بین شعر عرب خلص و غير آن میداده و كانت ذات جمال بارع تبهرا العقول بهو كانت حسية نسبية غنية ذات مال وافر سپس اشعار زیادى از او نقل کرده كه حقير عنان باز كشيديم .

در

خديجه

ملكه جزائر زبیه المهل از بلاد هندوستان و اين خديجه دختر سلطان جلال الدين عمر فرزند سلطان صلاح الدين بنجالى و سلطنت از پدر و جدش باو رسيد چون پدرش فوت شد برادر خديجه شهاب الدين صاحب تخت و تاج گرديد ولى چون صغير بود مادرش كه همين خديجه باشد وزير جمال الدين اورا تزويج كرد و تشاجرات و تنافساتى رخ داد كه سلطنت بخديجه رسيد در سال ۷۴۰ و تا مدت سى سال بالاستقلال سلطنت كرد و

مالك دوهزار جزيره از جزائر هند بودكه در اين جزائر زياده از چهل مليون مسلمان زندگي ميكردند و اين جزائر در كمال رونق و بها و كثرت خيرات و ارزاق و امنيت تا اينكه وفات كرد و رعيّت تماماً از او خشنود بودند.

در

خزانه

دختر خالد بن جعفر بن قريط كانت من الادب على جانب عظيم ومن الفصاحة والبلاغه على جانب اعظم بعلاوه در اسب سواری هم مهارت داشت و در جنگ با فرس و فتوح عراق با سعد بن ابی وقاص دوش بدوش بود و در وقعه حره تا آن وقت بوده و برای شهدای حره مرثیه گفته از آن جمله ابیات ذیل است

أَيَا عَيْنٍ جُودِي بِالْمَوْعِ التَّوَّاجِمِ	فَقَدْ شَرَعَتْ فِينَا سَيُوفُ الْأَعَاجِمِ
فَكَمْ مِنْ حُسَامٍ فِي الْحُرُوبِ وَ ذَائِلِ	و طَرَفِ كُمَيْتِ اللَّوْنِ صَافِي الدَّعَائِمِ
وَحَزْنًا عَلَى سَعْدٍ وَ عَمْرٍ وَ مَالِكِ	و سَعْدٍ مُبِيدِ الْجَيْشِ مِثْلِ الْعَمَائِمِ
هُمْ فِتْنَةُ عَزَّالَوْجُوهُ أَعِزَّةُ	لُيُوثُ لَدَى الْيَهْنَاءِ شَعَثُ الْجَمَاجِمِ

در

رضیه

ملکه دهلی از بلاد هندوستان دختر سلطان رکن الدین كانت من اوفر نساء زمانها عقلاً و أحسنهن و جهاً فنون سیاست و جهان بانیرا از کوچکی فرا گرفته چون بسرحد کمال رسیده رونق دانش و فراست او زیادتیر شد چون پدرش درگذشت رعیت جمع شدند پسرش رکن الدین را بر تخت سلطنت نشاندند رکن الدین دست ظلم و تعدیرا از آستین بیرون آورد و برادر خود معز الدین را بقتل رسانید .

رضیه از این فعل شنیع عصبانی شد بر او انکار کرد رکن الدین در مقام برآمد که خواهر را هم بقتل رساند رضیه ناچار مخفی شد تا روزیکه در جامع کبیر که در جوار قصر رضیه برای نماز ازدحام کردند رضیه لباس مظلومین در بر کرد و از بام قصر مردم را ندا کرد و گفت ایها الناس رکن الدین برادر مرا بقتل رسانید و اکنون اراده قتل من

دارد شما خدمات پدر مرا فراموش نکنید و مرا از دست این قاتل نجات دهید مردم شورش کردند و رکن الدین را گرفتند و او را بنزد رضیه آوردند رضیه گفت این قاتل برادر من است باید قصاص شود او را کشتند و رضیه را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند چهار سال جهان بانی داشت تا برادرش ناصر الدین بزرگ شد سلطنت را باو دادند و رضیه پس از آن با بعض اقارب خود شوهر کرد .

رَبطه

دختر عاصم بن عامر بن صعصعه کانت شاعرةً فَصِيحَةً جَمِيلَةً الْمَنْظَرُ لَطِيفَةُ الْمَخْبَرِ
عَذْبَةُ الْمَنْطِقِ مَرْتَبَاهِيٍّ از برای قوم خود گفته که در جنگها مقتول شدند از آنجمله اشعار ذیل است

وَقَفْتُ فَأَبْكَنِي دِيَارُ أَجَبِي	عَلَى رُزْبَيْنَ الْبَاكِياتِ حَوَاسِرُ
غَدَا بِسُيُوفِ الْتَّهْدِ وَرَادِ حُومَةٍ	مِنَ الْمَوْتِ أَعْيَا وَرَدَهُنَّ الْمَصَادِرُ
فَوَارِسُ حَامُوا عَن حَرْبِي وَحَافِظُوا	بِدَارِ الْمَنَآيَا وَالْقَنَا مُتَشَاكِرُ
وَلَوْ أَنَّ سَلْمَى نَالَهَا مِثْلُ رُزْبِنَا	لَهَتَّتْ وَلَكِنْ يَحْمِلُ الرِّزءُ عَامِرُ

زَبِيدَة

دختر اسعد بن اسماعیل بن ابراهیم بن حمزة الحنفیة او را از جمله مشاهیر زنان قرن دوازدهم هجرت دانسته اند در فضل و فطانت و درایت و حذاقت و فقاقت و لغت و ادب نادره عصر خود بوده دیوانی دارد در شعر فارسی و ترکی غوغا میکند ولادت او در قسطنطنیه بوده در یزد والدش اسعد نشو و نما کرد تا اینکه صیت او بالا گرفت و از اختراعات معانی بکر عقول را متحیر میکرد در سال ۱۱۹۴ درگذشت .

زائری

شاعره بوده است اصفهانیه و طبع دقیقی داشته صاحب کتاب موسوم به آفتاب

عالم تاب او را بیاك نهادی ستوده در کتاب (یشترعشق) و نتایج الاذکار و شمع انجمن وصف استعداد و مهارت او را نگاشته این سه شعر از او است

خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام
کارمن بی تو بجز خون جگر خوردن نیست طرفه کاری که بخون جگر آموخته‌ام
شیوه عاشقی و رسم نظر بازیرا همه از مردم صاحب نظر آموخته‌ام
(خیرات)

زبراء

جاریه بوده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را آزاد فرموده و او از آنحضرت بعضی احادیث روایت نموده است.
(خیرات)

زمرد خانم

مادر الناصر لدین الله خلیفه عباسی بوده و ظن غالب آنکه در مشهد مقدس در روضه رضویه بعضی ابنیه بحکم او ساخته شده و آثار آن هنوز باقی است و تشیع الناصر لدین الله این خیال را تأیید مینماید و تاریخ نیز موافقت دارد. (خیرات)

زمرد

دختر ابرق محدثه متبحره زوجه مولانا اثیرالدین که از مشاهیر مائة هفتم هجری و این زمرد نزد علماء و محدثین معتبرنامی استماع حدیث کرده و بمقامی رسیده که طلبه این فن شریف از وی تلقی اخبار و تحمل روایات مینمودند بعد از چهل سال زندگانی در شانزدهم ربیع الثانی سال هفتصدوسی در مصر درگذشت. خیرات

زریبائی

شاعره‌ای بوده است معاصر جامی او را بمهارت و استادی ستودند این بیت از

او است

قامت شیوه رفتار چو بنیاد کند سرورابنده خود سازد و آزاد کند خ

زيب النساء

از بانوان هندوستان است تولدش در سال ۱۰۴۸ علوم عربی و فارسی را از آن بهره کاملی نصیب او شده کلام الله را حفظ کرده خطوط نستعلیق و شکسته و نسخ را خوب مینوشته همواره بترتیب حال اهل فضل و کمال همت میگماشته جمعی کثیر از علماء و شعرا و ارباب قلم از منشی و خوشنویس و کاتب در ظل توجه و عنایتش آسوده میزیسته اند و از آنجا که در قدردانی و توقیر اهل علم و فضل مبالغتی داشته رسایل و کتب بسیار بنام او تألیف کردند تا در سال هزار و صد و سیزده بر حمت ایزدی پیوست و در مدت زندگانش از فرط مناعت همسری احدی را قبول ننموده و در تمام مدت عمر بی شوهر بوده و تنها بسر برده و دیوانی پرداخته این چند شعر از آن دیوان است

خیز و کرشمه ریز کن نرگس نیم مست را از ته جام جرعه ده ساقی می پرست را
بهر شهادت جهان یک نگه از تو بس بود گرم غضب چه می کنی غمزه تیره دست را
تاب مده بطره ات بر دل مو گره مزین بدعت تازه منه قاعده شکست را

ولها ايضا

علاج تشنگیم کی شود ز آتش عشق بود برابر یک قطره رود نیل مرا
کجا است جذبه عشقی که از دیار خرد کند برون یک ایما هزار میل مرا
خیرات

زین الدار

دختر المؤدب علی بن یحیی و مسمات بوجیهه بوده بنا بر فضل و کمال و مهارت او در علم فقه او را زین الدار میگفتند یعنی زینت خانه لقب دادند صفدی در کتاب غرر النضر او را ذکر کرده .
خیرات

زین العرب

دختر تاج الدین عبدالرحمن بن عمر بن حسن بن عبدالله سلمی دمشقی محدثه‌ای بوده مشهوره از کتب حدیث کتاب موسوم به الاربعین السباعیات از مؤلفات عبدالمنعم فرازی را نزد تاج الدین قرطبی خوانده بعد از آن همان کتاب را چندبار تدریس نموده است و از مشایخ علم حدیث از عزالدین عبدالعزیز بن عثمان الاردبیلی اخذ حدیث کرده و از حافظ سخاوی و ابوطالب بن صابر و ابراهیم خشوعی و اصحاب ابن عساکر و غیره اجازت گرفته محفوظات اوزیاد بوده در سال ۶۲۸ متولد شد داشت کمال الدین العمدالاستره که از اعیان آن زمان بوده او را بزنی گرفته و در سال ۶۵۸ شوهرش در گذشت پس از آن دیگر شوهر قبول نکرده و بمکه معظمه زادها الله شرفا مشرف شده مدنی در آنجا بوده تا در سال هفتصد و چهار درگذشت . خ

زینب

بنت احمد او را ام محمد نیز گفته اند چون مادر شیخ محمد بن احمد القصاص مهندس بوده این زن از نساء محدثه بشمار میرفته و بزهد و قدس مشهور بوده در عصر خود باقرای حدیث متفرد بوده و از جعفر همدانی و غیره اخذ علم حدیث نموده و بعدها در مصر و شام و مدینه منوره و قدس شریف تدریس میکرده همیشه با پدر خود شیخ محمد همراه بوده و هر جا او میرفته با وی همراهی مینموده در سال ششصد و چهل و پنج هجری متولد شده و در هفتصد و بیست و دو درگذشته . خیرات

زینب

دختر کمال الدین بن احمد بن عبدالرحیم بن عبدالواحد بن احمد المقدسی از اهالی قدس شریف محدثه بوده ، بزینب بنت کمال اشتها داشته از محمد بن هادی محدث و ابراهیم بن خلیل و ابن عبدالدائم و خطیب مروان و عبدالحمید ابن عبدالهادی

وعبدالرحمن ابن ابوالقاسم بلدانی اخذ واستماع حدیث کرده و از ابراهیم بن الخیر و سایر محدثین بغداد اجازه گرفته است .

صلاح الدین صفدی در عنوان النصر اورا ترجمه کرده و گفته احادیث را علی وجه الاسناد درس میگفته و تقریر میکرده و ملکه او بوده بعد از آن میگوید در سال ۷۲۹ در شام بمن اجازه داده و ابراهیم بن محمد صاحب اعراب القرآن که از اجله علماء و نحات است در شام از زینب اخذ حدیث کرده و این زینب متجاوز از نود سال زندگانی نموده و از معمرین محدثین بوده و در روز نهم جمادی اولی سال هفتصد و چهل در گذشته .

زینب

دختر حُذَیْر ز جِه شریح قاضی مشهور است که این زن از کبار تابعین بوده و از نساء عظیمه بن تمیم بشمار میرفته و شریح قاضی این آیات ذیل را در حق او گفته است.

إِذَا زَيْنَبُ زَارَهَا أَهْلُهَا حَشَدَتْ وَ أَكْرَمَتْ زُؤَارَهَا
وَ إِنْ هِيَ زَارَتْهُمْ زُرْتُهُمْ وَ إِنْ لَمْ أَجِدْ لِي هَوًى دَارَهَا
فَسَلِمِي لِمَنْ سَالِمَتْ زَيْنَبُ وَ حَرَبِي لِمَنْ أَشْعَلَتْ نَارَهَا
وَ مَا زِلْتُ أَرْعَى لَهَا عَيْدَهَا وَ لَمْ أَتَّبِعْ سَاعَهُ عَارَهَا

با اینکه بدخوئی زنان بنی تمیم در میان اعراب مشهور و ضرب المثل است شریح در این اشعار اظهار رضا و خوشنودی از زینب تمیمی نموده و در چند شعر دیگر اورا بحسن خلق و جمال ستوده و آن اشعار اینست :

رَأَيْتُ رَجُلًا يَضْرِبُونَ نِسَاءَهُمْ فَكَلْتُ يَمِينِي يَوْمَ أَضْرَبُ زَيْنَبَا
أَضْرِبُهَا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ أَنْتَ بِهِ فَمَا الْعَدْلُ مِنْ ضَرْبٍ مَنْ لَيْسَ مُذْنِبَا
فَزَيْنَبُ شَمْسُ وَالنِّسَاءُ كَوَاكِبُ إِذَا طُلِعَتْ لَمْ تَبْقَ مِنْهُنَّ كَوْكِبَا
فَتَاةُ تَرِينِ الْحُلِيِّ إِنْ هِيَ حَلَّتْ كَأَنَّ بِقِيَّهَا الْمِسْكُ خَالِطُ مَحَلِّهَا

در مستطرف مسطور است که در شب دامادی شریح زینب زوجه او بوی گفت سنت است که داماد در شب دامادی دور کعت نماز محض رضای خدا بخواند و از درگاه

پروردگار خیر زوجه خود را مسئلت نماید و از شر او استعاذه کند و بخدا پناه برد پس از آن شریح و زینب هر دو نمازگزاردند بعد از نماز خطبه بلیغه انشاء کرد که حاصل معنی آن اینست :

من دختری بیگانه ام خوی و حالت ترا نمیدانم آنچند را که از آن خوشنود میشوی بمن بفهمان تا بجای آرم و از هر چه ترا بد آید باز نما تا از آن اجتناب کنم باینکه ممکن بود در میان قوم تو برای تو زنی پیدا شود و در میان طائفه من برای من شوهری اما حکم تقدیر این موصلت را صورت داده و با آنکه از طبیعت هم بیخبر بودیم تو مرا مالک شدی چونکه چنین شده یالطف و کرم کن و مرا به نیکوئی نگاهدار یا احسان فرموده رها کن و امر خداوند را بجای آر این بود مکنونات ضمیر من و از حق جل و علا آمرزش خود و ترا مسئلت مینمایم . (خیرات)

الحق این زن اظهار درایت و اهلیت نموده و سخنان او متین و درخور تحسین است.

زینب

دختر عمرو بن کنده بن سعید بن علی در علم و دانش منفرد بوده در عصر خود از قراری که در اعیان صفدی مسطور است مشارالیه زوجه ناصرالدین قرقی است که در او آخر مائة ششم هجری قلعه بعلبک را محارست و نگاهداری مینموده زینب بنت عمرو را جامع مزیت علم و عمل دانسته اند در مدت عمر برفاه حال و فراغ بال گذرانده و صدقه ها داده غریب خانه ساخته و موقوفه بر آن مقرر داشته در علم فقه و حدیث مهارتش مشهور است از موید طوسی و ابوالروح هروی و زینب الشعریه و ابن صفار و ابوالبقاء عکبری شارح دیوان متنبی و عبدالعظیم بن عبداللطیف شرابی و احمد بن ظفر بن هبیره و جمعی دیگر از مشاهیر استادان اجازه گرفته و در بعلبک و شام بتعلیم علم حدیث پرداخته از محدثین ابوالحسن الیونینی و اولاد و اقارب او و ابن ابی الفتح و پسران او و معزی و ابن نابلسی و برزالی و ابوبکر الرحبی و ابن المهندس از او استماع حدیث کردند صفدری گوید استاد ما ذهبی بخاری را از اول تا ابتدای کتاب نکاح نزد زینب

بنت عمرو خوانده و چند کتاب از کتب احادیث نیز براو قرائت نمود در سال ۶۹۹
مشارالیهادرقلعه بعلبک درگذشت (خیرات)

زینب

بنت الشعری این زن بعلم و فضل مشهوره بود و از علماء بزرگ اجازه داشت و
بمحضر آنها نائل گردیده ابوالقاسم بن ابوبکر نیشابوری و ابوالمظفر عبدالمنعم بن کریم
و ابوالفتوح عبدالوهاب و عبدالغافر بن اسماعیل الفارسی و زمخشری جارا لله و جمعی
دیگر نیز به زینب بنت شعریه اجازه دادند تولد مشارالیهادر سال پانصد و هیست و
چهار در نیشابور بوده و در سن نود و یک سالگی در سال ۶۱۵ در همان نیشابور بر حمت
ایزدی پیوسته است

زیور

شاعره بوده است شیرین گفتار اصلش از طایفه شاملو و توطنش در قلمرو علی شکر
در سیاق غزل و هجا طبع خوشی داشته شعر بسیاری گفته اما از بی تمیزی اهل وطن او
از میان رفته است این دوسه شعر از او است

دور باد از تن سرب کرایش داری نشد	کور به چشمی که لذت بین دیداری نشد
حیف از عمامه زاهد که با صدیچ و تاب	رشته تزویر گشت و تار زناری نشد
در دیار دوستی بی قدری زیور به بین	پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

ساره

بشدید راء بمعنی زن سرور آورنده است ساره بنت ربیع عربیه الاصل دختر
محمود بن محمد بن ابی الحسین بن محمود ربعی است و از نواده های شیخ الاسلام سراج
الدین ابن الملقن باشد مشارالیه محدثه ای بوده که بدرس جد خود ابن الملقن حاضر
میشده از حدیث جزاء (قدوری) را قرائت کرده در سال ۸۶۹ وفات کرد از مشایخ

سیوطی است خ

ساره

دختر عبدالرحمن بن احمد بن عبدالملک المقدسی مادر شیخ المسند شمس الدین ابوالفرج محدثه مشهوره قدسی است استاد صلاح الدین صفدری و علم الدین البرزالی در سال ۷۱۶ در گذشته خ

ساره

دختر تقی الدین سبکی محدثه بوده است مشهوره که از بعض معاریف اخذ علم حدیث کرده خ

سُبَّیْعَه

زنی بوده عراقیه از اهالی بصره از اولاد عبدالرحمن بن ابی بکره مشارلیها حسن و جمالی بکمال داشته و عمر بن ربیعہ ابیات ذیل را در حق او گفته است

مِنْ الْبُكَرَاتِ عِرَاقِيَّةٌ تُسَمَّى سُبَّيْعَةً أَطْرَيْتُهَا
مِنْ آلِ أَبِي بَكْرَةَ الْأَكْرَمِينَ حَصَصْتُ بِوُدِّي فَأَصْفَيْتُهَا
وَمِنْ حُبِّهَا زُرْتُ أَهْلَ الْعِرَاقِ وَأَسْخَطْتُ أَهْلِي وَأَرْضَيْتُهَا
أَمُوتُ إِذَا شَحَطْتُ دَارَهَا وَ أُحْيَا إِذَا أَنَا لِأَقَيْتُهَا
فَأَقْسِمُ كَوْنُ أَنْ مَابِي بِهَا وَ كُنْتُ أَلَطِيبَ لَدَاوَيْتُهَا

اما این ابوبکره از فضایل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف بزهد و صلاح و عبادت و اسمش نفیع بن حارث یا مسروح بن کلدہ ثقفی که در روز فتح طائف بر نافع جوانی که بعربی اورا بکره میگویند سوار شد و آمد و تسلیم شد و ایمان آورد بدین جهت بابوبکره مکنی گردید و بقولی در حین محاصره دست در بکره دولابی که بر فراز باره طائف بود زده خود را از آنجا بیاویخت و در انداخت فلذا حضرت رسول صلی الله

علیه و آله اورا آزاد فرمودند و ابوبکره کنیه او شد و از موالی رسول خدا گردید و این ابوبکره همان است که شهادت بزناى مغیره ابن شعبه داد و در اثر اینکه زیاده بن ابیه از شهادت دزدید عمر ظمماً ابوبکره را حد قذف زد تفصیل آنرا حقیر در (الکلمة الثامه) ذکر کرده ام بالجمله اولاد و احفاد و احفاد احفاد او در بصره صاحب مال و جاه و از طبقه اشراف و اهل علم و صلاح بودند علامه مامقانی در رجال خود ابوبکره را ذکر کرده و فرمود کان کثیر العباده حتی مات در سال پنجاه و دو در بصره وفات کرد

و طبری نقل کرده که در بصره بسر بن اریطه بر منبر امیر المومنین (ع) را سب کرد سپس گفت شما را بخدا قسم میدهم که اگر من راست گفتم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید ابوبکره از جای برخاست و گفت اللهم لا أعلمک الا کذباً یعنی بخدا قسم من نمیشناسم ترا الا اینکه مرد دروغ زن کذابى هستی آن ملعون فرمان داد گلوی ابوبکره را چندان فشار دادند تا در گذشت

ست الادب

دختر مظفر بن البرنی است از مشاهیر محدثات است وست بکسر سین و تشدید تاء مخفف سیده باشد و ظاهراً ستن مخفف سیدتی است وست بدون یا گفته نشود مقابل سیدی که بمرد گویند و ستن بزنها گویند و در عجمی خانم گویند و بعضی ست را بمعنی شش دانسته اند یعنی مالک شش غلام و کنیز و این کنایه است از تمول زیاد و جماعتی ست را کنایه از جهات ست دانسته اند وست که میگویند مقصودشان مالک جهات است و بهاء الدین زهیر گوید

بُرُوجِي مِنْ أَسْمِهَا بَسْتِي	فَتَنْظُرُنِي النَّحَاةَ بَعَيْنِ مَقْتِ
يُرُونَ بِأَنْتِي قَدْ قُلْتُ لَحْنًا	وَ كَيْفَ وَأَنْتِي لَزْهِيرِ وَقْتِي
وَلَكِنْ غَاةُ مَلَكْتُ جَهَاتِي	فَلَا لَحْنُ إِذَا مَا قُلْتُ سِتِي

سرو جهان خانم

از بنات مکرمات خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه بوده اورا با قاقان محلاتی تزویج

کرده و مرحوم علیشاه و سلطان محمد شاه پسر و نوۀ سروجهان خانم بودند

نگارنده گوید طغیان آقامحمد خان محلاتی را و یاغی گریهای او را و بدعتهاییکه در دین خدا گذاشت در هندوستان که هنوز شعله او خاموش نشده در کتاب (کشف الاشباه) شرح دادم آقا خان محلاتی را صفت عجب و تکبر و حسب ریاست دامن گیر شد خلقی را بکشتن داد و خلق کثیری را بضاللت انداخت انسان عاقل هوشمند باید بمجاهدۀ بانفس خود را از قید و بند این صفات رذیله خلاص کند و صفت کبر این است که خود را بالاتراز دیگران بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات است و اظهار آن آثار را تکبر گویند در معراج السعاده اقسام و آثار آنرا مفصلاً ذکر فرموده چنانچه مشاهده و محسوس است که صاحبان این صفت خبیثه دیگران را حقیر می شمارد و خود را از دیگران بهترمیداند و امتناع دارد که با فلان مثلاً مجالست ننماید متوقع است دوست دارد دوست او را بیوسند و دست بسینه جلو او بایستند و بی التفاتی بسخن او و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی وقع دانستن و امثال آن و عجب آن است که خود پسند است ولی پای کسی در میان نیست و کبر پای غیر در میان است

سلامه

اسم پنج نفر از صحابیات بوده و از آن جمله یکی سلامه دایۀ ابراهیم فرزند حضرت رسول (ص) و انس بن مالک از او روایت حدیث کرده در اسد الغابه مسطور است که روزی سلامه دایۀ ابراهیم بتعلیم بعضی از صحابیات مکررات بحضور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف شده عرض کرد یا رسول الله شما بمردان هر گونه بشارت داده اید اما زنان را بمژده ای امیدوار نفرموده اید حضرت فرمودند آیا زنهاییکه مصاحب تو هستند این فقره را بتو تعلیم کردند عرض کرد بلی یا رسول الله بهترین آنها مرا امر کرد که بخدمت شما این عرض را بنمایم حضرت فرمودند آیا یکی از شما نسوان راضی و قانع نمیشود باینکه چون آبتن شود و شوهر وی از وی خوشنود باشد او را اجر

کسانی حاصل آید که محضاً الله روزها را روزه و شبها را عبادت بسربرد و چون زمان وضع حمل در رسد درجانی او را عنایت شود که اهل آسمان و زمین از آن باخبر نباشند (اسدالغابه)

سلطان

تخلص دختر مرحوم محمود میرزا فرزند فتحعلیشاه است محمود میرزا تذکره‌ای در احوال زنان صاحب طبع که شعری از آنها مانده تألیف کرده و به نقل مجلس موسوم داشته و در آن تذکره گوید سلطان کهنتر دختر این بینام و نشان است از اوایل عمر تا هیجده سالگی در دبستان تربیت من نشو و نما نمود قایللی از معرفت تقویم و اوزان شعری پیش من دیده و رسوم خط شکسته و منشأ ترا از من آموخته درخواست تخلص از حقیر کرده بسطان متخلص شد دفتری باندازه هزار بیت دارد این چند شعر منتخب از آن است

برو ای صبا بآن کوی و بگو نگار مارا که نیامدی هجر تو بساخت کار مارا
با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت حوری چون تو و کوی تو کجا هست بهشت

ولها ایضا

از سر کویس دلا بین که چسان میروم خنده زنان آمده‌ام گریه‌کنان میروم

ولها ایضا

من از آزادگی آن میکشم آن که هرگز کس نبیند در اسیری
(نقل مجلس)

سلمی البغدادیه

الشاعره دختر قراطیسی است از اهالی بغداد در حسن و جمال بی‌عیل بوده و شعر را نهایت خوب میسروده ابیات ذیل را در زیبایی و شمائل خود گفته

عِیُونُ مَهَا الْأَصْرَبُ فِدَاءُ عَيْنِي وَأَجْيَادُ الطَّبَاءِ فِدَاءُ جَيْدِي

أَزَيْنَ بِالْعُقُودِ وَإِنْ نَحَرَى
وَلَا أَشْكُرُ مِنَ الْأَوْسَابِ ثَقُلَا
لَا زَيْنَ لِلْعُقُودِ مِنَ الْعُقُودِ
وَتَشْكُرُ قَامَتِي نَقَلَ السَّهْوُ
لَمَّا تَزَلَّ الْعَذَابُ عَلَى ثَمُودَ

صاحب نفع الطیب مینویسد چون ابیات سلمی به مقتفی خلیفه عباسی رسید گفت
فی الحقیقه سلمی را چنین حسن و جمالی است یا صنعت اغراق چنین بکار برده گفتند
او فوق آنست که اظهار داشت و صباحت او باعلی درجه کمال است خلیفه مال زیادی
برای او فرستاد و پیام داد که باستعانت این اموال متاع حسن و جمال خود را محفوظ و
محروس بدار تا ضایع نشود. خیرات

سلمی الیمانیة

جاریه ابو عباده البحرى است و ابو عباده از مشاهیر شعرای اسلام میباشد
و سلمی یمانیه جاریه او از اماء شواغر و کنیزکی یمنی بوده در کتاب بدایع البدائیه
ابن ظافر مسطور است که بحرّی وقتی خواست این جاریه را خریداری نماید بطور
امتحان این دو بیت بگفت و متمم آنرا از سلمی بخواست

مَنْ لِمَحَبٍّ أَحَبُّ فِي صِغَرِهِ
فَصَارَ أَحَدُ وَثَنَةٍ عَلَى كِبَرِهِ
مَنْ نَظَرَ شَفَهَ فَأَرَقَهُ
وَ كَانَ مَبْدَأُ هَوَاهُ مِنْ نَظَرِهِ

سلمی ارتجالاً ابیات ذیل را بنظم آورد

لَوْ لَا أَلْتَمَنِي لِمَاتٍ مِنْ كَمَدٍ
مَرَّ اللَّيَالِي يَزِيدُ فِي فِكْرِهِ
مَا إِنَّ لَهُ مَسْعَدُ فَيُسْعِدُهُ
بِالْكَبَلِ فِي طَوْلِهِ وَ فِي قَصَرِهِ
أَلْجَسْمُ يَبْلَى فَلَا جِرَاكَ بِهِ
وَأَلْرُوحُ فَيَمَازِي عَلَى أَثَرِهِ

نخستین **نمونه** **مؤید** ابن بحرّی ابو عباده و لید بن عبید الله بن یحیی بحرّی طائی است
المتوفی سال ۲۸۳ ادیب فاضل فصیح بلیغ شاعر ماهرو از مشاهیر طبقه اول شعرای عرب
که در شهر منبج که از توابع شام زاییده شده و سالیان درازی در بغداد اقامت کرده و
خلفای عصر خود را مدح گفته و در اثر اشعار خوب ثروت بسیاری اندوخته و کتاب

معانی الشعر از آثار وی است و دیوان مرتبی دارد که در سال یک هزار و سیصد در استانبول چاپ شده و کتاب حماسه او را نیز که در بیروت چاپ شده و او را بچندین سبب بحماسه ای تمام ترجیح میدهند و او نخستین کسی است که اشعار او را سلسله الذهب گفته اند و پسرش یحیی بن ولید بحرّی شاعر زبردستی بوده و لایخفی که مشارالیه غیر از بحرّی هیم بن عدی بن عبدالرحمن است او هم طائی القبیله است و لکن براه خوارج میرفته و او مردی کذاب و ضاع خبیث بوده است.

تبصرة ادبیه

از اطلاعات ادبیه متعلقه بلفظ سلمی آنکه این کلمه اگر بضم سین و بر وزن حبلی باشد از اسماء رجال است و اگر بفتح سین باشد از اسماء نساء می باشد و در بعضی اشعار یاء تصغیر بر آن افزوده سلیمی گفته اند او نواس گوید

أَيُّهَا الْمُدْعَى سَلِمَى هَوَاهَا لَسْتُ مِنْهَا وَلَا قُلَامَةَ ظَفَرٍ
إِنَّمَا أَنْتَ فِي هَوَاهَا كَوَارٍ أُلْصَقْتُ فِي الْهَجْلِ ظُلْمًا بَعْمَرٍ

و این دو بیت در حق کسانی است که مثل بعضی از ابنای زمان ما بدون علم بدعوی بر میخیزند نظیر آنکه با سم لیلی گفته اند که

وَكُلُّ يَدْعَى حَبًّا بِلَيْلِي وَ لَيْلِي لِأَتَقْرِ لَهُمْ بِذَاكَ

و از اشعاریکه با سم سلمی گفته شده و حل آن بر ادبا لازم است این است

(فَازْسَلْتُ إِلَى سَلْمَى بَانَ النَّفْسِ مَشْغُوفُهُ)

(فَمَا جَادَتْ لَنَا سَلْمَى بِرَنْجَرٍ وَلَا فُوفُهُ)

یعنی برای سلمی پیام دادم که عشق تو قلب مرا گرفته است و او از لاو نعم جوابی نداد و باید دانست که اعراب چون انگشت ابهام دست چپ را با سبابه حلقه کنند چنانکه سر و نوک ناخنها بهم پیوند و به پشت ناخن انگشت ابهام دست راست زنند اشاره بوعده است و طرف مقابل امیدوار میشود و این عمل را زنجره گویند و فوف بفتح فاء بمعنی رد کردن اشاره است و عمل آن اینکه سر ناخن انگشت ابهام را بسر ناخن انگشت

سبابه داخل نموده بزور رها میکنند پس زنجرو فوفه اسمهای هستند بمعانی نعم ولایا قبول یارد .

ومیکنند سئله فمافاف عنی بخیر ولازنجر یعنی من از فلان چیزی خواستم نه بقبول خواهش اشاره کرد نه برد آن . خیرات

دختر القائم بامر الله

زوجه طغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق توضیح آنکه چون طغرل بیك اول پادشاه سلجوقی بر خراسان و عراق و آذربایجان استیلا یافت در سال چهار صد و چهل و هفت هجری ببغداد رفت و باخليفة القائم بامر الله که بیست و ششمی از خلفای عباسی است بیعت کرد و خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و دست ملک رحیم دیلمی را طغرل از تصرف در بغداد کوتاه کرد و خود رایت استقلال برافراشت برادر مادریش ابراهیم بنای طغیان گذاشت طغرل بیك از عراق عرب بطرف همدان راند و کار ابراهیم را بساخت در این اوان یعنی زمان غیبت طغرل بیك از بغداد بساسیری از امراء دیلم در این بلد تسلطی بهم رسانیده قائم خلیفه را محبوس کرده خطبه بنام مستنصر علوی خلیفه مصر خوانده خلیفه در محبس نامه بطغرل بیك نوشته و از او خواهش نمود که ببغداد آید وی را از آن بلیه برهاند طغرل بیك متوجه بغداد شد و بساسیری چون اینخبر بشنید بگریخت و مهارش عجلی که بساسیری خلیفه را باو سپرده بود قائم بامر الله را باستقبال طغرل بیك برد چون طغرل موکب خلیفه را بدید پیاده شد و شرط زمین بوسی بجای آورد و پیاده در رکاب قائم روان شد قائم گفت ارکب یا رکن الدین و ظاهر اینست که در اینروز این لقب ضمیمه القاب طغرل بیك گردیده در هر حال خلیفه و طغرل بیك ببغداد آمدند و این در آخر ذی قعدة سال چهار صد و پنجاه و یک هجری بود و چون قائم بار دیگر بقوت طغرل بیك بر مسند خلافت نشست و اطمینان کامل از او بهم رسانید در سال ۴۵۵ دختر خود را بزنی بطغرل بیك داد و چندی پس از عقد و نکاح طغرل بیك باسیده دختر القائم بامر الله بطرفی روانه شده که در آنجا

بامر زفاف پردازد ولکن قبل از وقوع در ۸ رمضان سال ۴۵۵ طغرل بیک بمرض رعاف درگذشت . خ

مادر مجدالدوله دیلمی

معروف بسیده از آل بویه بانوی با کفایت و سیاست مدار بوده چند گاه زمام حکمرانی و سلطنت را بدست داشتند .

تبیین آنکه چون فخرالدوله دیلمی درگذشت پسرش مجدالدوله را که صغیر بود در ری بجای پدر بر تخت سلطنت نشاندند و مادرش سیده که زنی عاقله و سیاست مدار بود امور ملکی را کفالت و رسیدگی مینمود و بذل و بخشش و عدل و انصاف سیده مادر مجدالدوله مشهور و معروف است چون مجدالدوله بسن بلوغ رسید درمهم امور و اعمال سلطنتی بامادر بمخالفت پرداخت سیده از او برنجید و بقلعه دطبرک رفت و نیمه شبی از آنجا حرکت کرد بکردستان شتافت بدربن جنوبه حکمران کردستان شرایط استقبال و تکریم را بجای آورده و با عساکران آن سامان در ملازمت سیده متوجه ری گردید مجدالدوله بمقاتله مادر آمد اما مغلوب و دستگیر شد و سیده باز مستقلا به حکمرانی پرداخت و همت بر آبادانی بلاد و رفاه عباد گماشت در پس پرده می نشست و با وزیر بی واسطه سخن میگفت و با سفرای سلاطین محاوره مینمود و کلمات سنجیده بر زبان می آورد .

گویند سلطان محمود غزنوی سفیری نزد سیده فرستاده پیغام داد کد در مملکت عراق سکه و خطبه بنام من کن و اگر نمیکنی آماده جنگ باش سیده در جواب گفت تاشوهرم زنده بود خیال میکردم اگر سلطان این تکلیف کند چه میباید کرد حالا دیگر تشویشی ندارم و میدانم که سلطان محمود مرد عاقلی است و میداند کار جنگ را بنائی نیست فتح و شکست هر دو ممکنست اگر بر من غالب آید بریوه زنی غلبه کرده و این هنر نیست و اگر مغلوب من شود از ضعیفدئی شکست خورده و این برای سلطان ننگ است بلکه ننگ بزرگی است لهذا بمقاتله بامن اقدام نمایند

ومن بدین اطمینان قبول تکلیف سلطان نکنم .

گویند چون جواب سیده را ازایلچی بشنید تامل و تدبیر کرده و گفت سیده سخن سنجیده و درست گفته باید از این خصومت درگذشت خلاصه پس از اینکه سیده روزی چند با استقلال حکومت و جهانبانی کرد گناه پسر را بخشید و باردیگر افسر عیالت را بر سر مجدالدوله نهاد اما باز غنان اختیار بدست سیده بود و او شمس الدوله برادر مجدالدوله را حکومت همدان داد و ابوجعفر کاکویه را بحکمرانی اصفهان فرستاد و تا سیده زنده بود بر رونق و نظم ملک مجدالدوله میافزود چون او درگذشت نوبت هرج و مرج گشت لهذا در اوایل سال چهار صد و بیست هجری سلطان محمود غزنوی لشکر عراق کشید و این مملکت را مسخر کرد و مجدالدوله و پسرش را باخواس او بگرفت و مقیدا بغزنین فرستاد .

ست الکرام

دختر سیف الدین رفاعی خواهر سید علی مذهب الدوله و سید عبدالرحیم ممد - الدوله کانت وارثه محمدیه و ولیه علویه ذات اخلاق هاشمیه و طباع مصطفویه و اطوار فاطمیه بالجمله در درالمنثور بسیار اورا ستوده اورا صاحبۀ کرامات و مکاشفات دانسته و گفته هر چه داشته بفقرا می بخشیده گاهی شب گرسنه میخوابید و طعام خود را بمساکین میداده و از کلمات اوست علامه القبول والتوفیق المواظبه علی الخیرات والمداومه علیها مادام رمق من الحیوة وان اهل القبول جعل الصدق مطیبتهم والتضرع الی الله تعالی دینهم ووصلوا بهذه الصفات الی واهب العطیات . در

ست الملک

دختر العزیز بالله تزار بن المعز لدین الله معد بن المنصور اسماعیل بن القائم بامر الله محمد بن عبید الله الفاطمی العلوی کانت من احسن نساء زمانها جمالا وافرهن عقلا واثبتهن جنانا واعلاهن رایا واشدهن حزما خلاصه بانوئی بوده که در جمال

صوری وسیرتی نادره عصر خود بوده بلکه منحصر بفرد بوده در عقل و دانش و قوت قلب و رای صائب با برادرش الحاکم بامرالله که ششمی از خلفای فاطمی^۱ است در امر سلطنت شرکت داشته بلکه در امور ملکی بایستی برای ست ملک و بامضای او بوده باشد و هر امری که ست ملک امضا نداشت رعیت او را ترک میکردند از این جهت برادرش الحاکم بامرالله عصبانی شد اراده کرد خواهر را بقتل برساند ست ملک چون از قصد او آگاه شد فرستاد وقائد کبیر یعنی سر لشکر را طلبید و جریان را براو شرح داد کیف کان بهر وسیله که بود حاکم را کشته اند چون افعال او همه ظلم و تعدی بود و پسرش که خورد سالی بود تادمت چهار سال که بعد از قتل برادرش حیوة داشت چندان طریق عدل وانصاف و رعیت پروری از او بروز کرد که تمام رعیت بقای ملک او را از خدا درخواست مینمودند در سال ۴۱۵ بر حمت حق پیوست و جمیع اهالی مصر سخت عزادار شدند و مرگ ست ملک اثر عمیقی در آنها گذاشت .

تغارنده گوید صاحب در المنثور درباره از بیانات خود تقلید از قمرانی کرده و بدون تحقیق چیزی نوشته معاذالله که الحاکم بامرالله قتل خواهرش را تصمیم گرفته باشد یا سخنانیکه قمرانی نوشته اصلی داشته باشد این منقولات اثر تعصب مذهبی و دشمنی با شیعه است چون اعمال ابوعلی الحاکم بامرالله طوری نبود که ابناء سنت و نصاری بتوانند بآن صبر کنند برای اینکه الحاکم بامرالله فرمان داد بر در مساجد و سر بازارها و خیابانها لعن و سب صحابه را نوشتند و نماز تراویح را منع کرد و خوردن و بیع و شراء جز جیر و ماهیان بدون فلس را اکیدا منع کرد و بیع و کنایس یهود و نصارا را بکلی خراب کرد و بجای او مساجد بنا کرد و چند مدرسه بنا کرد و مدرسین علما شیعه را در او مقرر فرمود و زنها را منع کرد که شبها در جادها قدم بزنند و نصارا را امر کرد

(۱) خلفای فاطمی چهارده نفر بودند سه نفر ایشان در مغرب زمین و بقیه در مصر و شام حکومت داشته اند ابتدای دولت ایشان سال ۲۹۷ بوده و مدت ملک ایشان دویست و هفتاد سال بوده و در سال پانصد و شصت و هفت منقرض شدند و ظهور ایشان در خلافت المقتدر بالله عباسی که بیست و نهمین خلیفه عباسی است.

که صلیب برگردن خود بیاویزند که طول آن يك ذراع و وزن آن پنج رطل و فرمان داد یهود هم باید چیزی بگردن بیندازند که بان شناخته شوند و عمامه سیاه بر سر بگذارند و از مسلمانی مرکب سواری کرایه نکنند و از برای آنها حمام جداگانه بنا کرد و فرمان داد که هرگاه داخل حمام میشوند بایستی صلیب بگردن آنها باشد و امثال اینگونه کارهای از این جهت این تهمت را بر فرزند رسول خدا بستند و الله یجاز یهم بعملهم

شجرة الدر

اورا الملكة عصمت الدین میگفتند کانت امراة عاقلة مهذبة خبيرة بالامور زنی بوده است سیاست مدار هنگامیکه ملک صالح نجم الدین ایوب در ناحیه منصوره در قتال با فرنگیها در گذشت این زن مرگ اورا مخفی کرد و نگذاشت که کوچکترین انقلابی در مملکت رخ بدهد و فرستاد پسرش تورانشاه را از حصن البقا طلب کرد و مقالید امور را بدست او داد سپس مرگ ایوب را ظاهر کرد و مردم در این مدت گمان میکردند مریض است که کسی نتواند بنزد او برود پس از اینکه قلعه دمشق را گرفتند و بصالحیه مراجعت کردند مرگ ملک صالح ایوب را اعلان کردند و این در سال ۶۴۷ بود و چون هفتاد روز از ولایت السلطان توران شاه منقضی شد بواسطه سوء تدبیر او جماعتی اورا بقتل رسانیدند و بمرگ او دولت بنی ایوب از مصر منقضی شد و خاتمه پیدا کرد چون توران شاه کشته شد جماعت بحریه و مماليك جمع شدند و شجرة الدر را بر مسند حکومت مستقر کردند آثار خیریه از او زیاد نقل کردند از آن جمله مسجدی است که نزدیک مشهد سیده سکینه است که هنگامیکه فوت شد در همان مکان مدفون گردید و مدت حکمرانی او هشتاد روز بود سپس واگذار نمود بامیر عزالدین ایبک ترکمانی و در تحت نکاح او درآمد خیرات و در المنثور

شادن

در اصل بمعنی آهوبره است که شاخش در آمده و از مادر خود مستقنی شده و

اعراب بعضی از جوار برا باین اسم نامیدند و از آن جمله است شادن جاریه اسحق ابن نجیح که بحسن خالق و لطاف منظر مشتهر بوده و در فن موسیقی و نظم شعر مهارتی داشته چنانکه اشعار ذیل را که از تالیف فکر و طبع خود اوست در مجلسی خوانده و بعد مجلس را مدهوش نموده است

ظَبِيْ تَكَمَّلَ فِيْ نِهَائِهِ حُسْنِهِ	فَرِهِيْ بِيَهْجَتِهِ وَ نَاهُ بِصَدِّهِ
وَالشَّمْسُ تَطْلُعُ مِنْ فَرْزِدِ جَبِينِهِ	وَالْبَذْرُ يَغْرُبُ فِيْ شَقَائِقِ خَدِّهِ
مَلِكُ الْجَمَالِ بِأُسْرِهِ فَكَا تَمَّا	حُسْنُ الْبَرِّيَّةِ كُلِّهَا مِنْ عِنْدِهِ
يَارَبِّ مُبْلِيْ وَصَلَهُ وَ بَقَا ذَهْ	أَبْدًا فَلَسْتُ بِعَائِشٍ مِنْ بَعْدِهِ

یکی از اهل مجلس بعد از اینکه بخود آمد گفت آیا در حسن و جمال و صباحت و ملاحظت غیر از تو کسی هست که این اشعار را بتوان باو راجع کرد که بخواند شادن در جواب گفت

فَإِنْ بَحْتُ نَالَتْنِيْ عَيُونُ كَثِيرَةٍ وَ أضعُفُ عَنْ كِتَابِهِ حِينَ أَكْتُمُ

خیرات

شریفة

منسوب بایالت لوبین است اورا بوشناق هم گویند صاحب مآثر و بسالت مردان بوده و بمردی و دلیری شهرت داشته چنانکه در اوراق و صحایف ذکر او کرده اند و گفته اند هنگامیکه طاغیان بر ناحیه لوبین استیلا بهم رسانیده بودند این زن مانند ابطال رجال وارد میدان قتال شد چندتن را بدست خود بکشت و در ازای این هنر دولت عثمانی مبلغی انعام بایک قطعه نشان مجیدی باو اعطا کرد و این در بیست و دوم ماه شوال هزار و دویست و نود و سه بوده

شهباز

دختر شهبازخان دندلی از بزرگان ایران و اسمش صاحبیه سلطان بوده بزبور

هنرها آراسته و طبع خوشی داشته رباعی مسطور در ذیل را در مدح مرحوم حسینعلیمیرزا
فرزند فتحعلی شاه قاجار گفته

شهزاده حسن دلیر و لشکر شکن است شهزاده خوب روی شیرین سخن است
در باغ شهنشاهی خرامان سروی است در گلشن خسروی گل یاسمن است خ

شهیاء

دختر حلیمه سعدیه و خواهر رضاعی حضرت رسول ﷺ این شیما محبت مفرطی
بد آن حضرت داشته و از آن رو گفته است

يَا رَبَّنَا اِنِّیْ اُخِیْ مُحَمَّدًا حَتّٰی اُرَاهُ یَا فِعَاً وَ اَمْرَدًا
نَمْ اُرَاهُ سَيِّدًا مُّسَوِّدًا وَ اُكْبِتْ اَعَادِیْهِ مَعَا وَ الْحُسَدَا
وَ اَعْطِهِ عِزًّا یَدُوْمُ اَبَدًا

این شیما هم زمان شباب و کهنوت و هم اوان بعثت و نبوت و هم ایام غلبه و فتح و
پیروزی حضرت نبی اکرم ﷺ را دیده و ارجوزه ذیل را در وقت کودکی آنحضرت
سروده

هَذَا اُخِیْ لِیْ لَمْ تُلْذَهُ اُمِّیْ وَلَیْسَ مِنْ نَسْلِ اَبِیْ وَ عَمِّیْ
فَدِیَّتُهُ مِنْ مِخْوَلٍ مُّعَمِّیْ فَانْمِهِ اللّٰهُمَّ فِیْمَا یَنْمِیْ خ

صاحبه

در سرای یکی از شاهزادگان فتحعلی شاه خاتونی بوده است صاحب طبع که صاحبه
تخلص داشته اورا بحیا و عفت و صفات حسنه ستوده اند اما ترجمه حال او را بدرستی
نگاشته اند همین قدر گفته اند بکمال و دانش رغبتی داشته و خط را خوب مینوشته لطف
طبعش از اشعارش معلوم میشود این سه شعر از او است

غم نیست که از حسرت بسیار تو مردم لطف نشود کم ز تو مقصود من این بود
زلف در روی تو هر کس که به بیند گوید آتشی هست که با دود درآمیخته اند

جان و ایمان برای معشوقه است جان و ایمان برای عاشق نیست

صبیحه

زوجه ملك حكم مستنصر است كه از ملوك اندلس بوده دارای عقل و درایت و در انجام مهام سلطنت صاحب خبرت و كفايت بوده و در زمان شوهر خود در امور ملكی مداخله مینموده و اكثر ارکان دولت و كارگذاران طوعا و امر و نواهی او را اطاعت کرده از فرمان او سر نمی پیچیدند چون شوهرش ملك حكم مستنصر درگذشت و پسرش هشام ثانی كه ملقب به المؤید لله گردید و بر سریر سلطنت نشست چون پانزده ساله بود و بدرستی از امر خطیر سلطنت نمیتوانست از عهده بیرون یابد آرای امناء و رجال دولت بر این اتفاق نمودند كه صبیحه از جانب پسر خود نیابت سلطنت داشته باشد و امور حكمرانرا اداره كند و او باین شغل شاغل پرداخت و كارها را بوجهی لائق ساخت كه در تاریخ اندلس منتهی تمجید از او کردند .

صفیه

بنت یاقوت افتخار المدرسین این زن از اساتید سیوطی بوده و همین سیوطی در کتاب المنجم گوید صفیه بنت یاقوت روز عید فطر سال هشتصد و چهار هجری متولد شده و از نورالدین سلامه كه از مشاهیر محدثین عصر خود بوده و كذا از سایرین كسب علم نموده و از آنان اجازه گرفته .

صفیه الباهلیه

یکی از شاعره های حماسه است و از جمله نظم بدیع او ابیات ذیل است كه در مرثیه شوهر خود گفته كه در باب مرثی دیوان حماسه درج است.

كُنَّا كَغُصْنَيْنِ فِي جُرْ ثُومَةٍ سُمَقَا حِينَ يَا أَحْسَنَ مَا يَسْمُولُهُ الشَّجَرُ
حَتَّى إِذَا فِيلٌ قَدْ طَأَتْ فُرُوعَهُمَا وَطَابَ فَيْثًا هُمَا وَاسْتَنْظَرُ الثَّمَرُ

أُخْنِي عَلَى وَاحِدِي رَبِّبَ الزَّمَانِ وَمَا
كُنَّا كَأُنْجُمٍ لَيْلٍ وَسَطُهَا قَمَرٌ
فَأَذْهَبَ حَمِيداً عَلَى مَا كَانَ مِنْ مَضَضٍ
يَبْقَى الزَّمَانُ عَلَى شَيْءٍ وَلَا يَذُرُ
يَجْلُوا الدَّجَى فَهُوَ مِنْ بَيْنِهَا الْقَمَرُ
فَقَدْ ذَهَبَتْ وَأَنْتَ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ خ

ضباعه

دختر حارث انصاری كانت تقيّة نقيّة عابدة لها صحبة حسنة مع النبی صلی الله عليه وآله واحاديثی از آن حضرت روایت نموده زنی بوده فصیحة اللسان شیرین کلام چندانکه کلمات او قلوب قاسیه را نرم میکرد گوشها برای شنیدن او مهیا میشد در نرد مردم انصار بسیار محبوب القلوب بود زفر بن حارث کلابی دل باو باخته بود و ضباعه خبر نداشت چون ملتفت شده این شعر را زفر بن حارث کلابی در حق ضباعه گفت:

قَفِي قَبْلَ التَّفَرُّقِ يَا ضَبَاعَا
فَلَا يَكُ مَوْقِفٌ مِنْكَ الْوَدَاعَا

در در المنثور گوید قصیده طویله است من دست باو پیدا نکردم و توفیت فی عزو اقبال . در

ضباعه

دختر عامر بن قرط نواده قرط بن سلمة بن قشیر بن کعب بن ربیعة بن صعصعه است از آن زنان است که در عصر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بشرف ایمان مشرف گشته و از صحابیات بشمار آمده مشارالیهما اجمل نساء عرب و از حیث جثه اعظم آنها بوده و هر جا که می نشست مبلغی جای را میگرفت و موئی وافر داشت که بدن خود را بدان میپوشید

قبل از اسلام ضباعه عامریه در تحت هودة بن علی الحنفی بود چون هودة در گذشت عبدالله بن جذعان از اسخیای صاحب شان او را تزویج کرد اما چون او میل و رغبتی باین مرد نداشت رهائی خود را درخواست مینمود عبدالله بن جذعان گفت من ترا از قید این مزاجت رها مینمایم بشرط آنکه بهشام بن المغيرة المخزومی شوهر

نکنی و اگر کردی بموجب عهد و سوگند سه کار باید بکنی یکی آنکه صدشتر قربانی کنی دیگر آنکه بگویی در مسافت مابین اخشبان که دو کوه از کوههای مکه معظمه است طنابی تاییده امتداد دهند سیم آنکه عریان و بدون سائر بطواف خانه کعبه اجلها الله تعالی پردازی بعد از اینکه باین شرائط عبدالله ابن جذعان او را رها کرد هشام بن مغیره او را بگرفت و اولاً از طرف خود یکصد نفر شتر قربانی کرد ثانیاً زنان بنی مغیره را بر آن داشت که طنابی تاییده در میان دو کوه اخشبان امتداد دهند ثالثاً بیت الله را حکم کرد بمشار الیها و گذارند تا در خلوت عریاناً طواف کنند مطلب بن ابی و راعه السهمی گوید ضباعه عامریه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله همسال بود و من در وقتیکه او خانه کعبه را عریان طواف میکرد کوچک بودم و مرا در شمار اطفال می گرفتند بنابراین از مطاف خارج نساختند و طواف ضباعه را مشاهده نمودم او لباس خود را بیرون میآورد و میبست

أَلْيَوْمُ يَبْدُو بَعْضُهُ أَوْ كُلَّهُ وَمَا بَدَامُنُهُ فَلَا أَجَلَهُ

و با موهای خود عورتین میبوشانید و در هنگام طواف جوانب و اطراف او دیده نمیشد بالجمله چندی در تحت ازدواج هشام بن مغیره بماند تا او در گذشت و ضباعه را شرف اسلام نصیب آمد و بمدینه منوره مهاجرت کرد

وسلمه بن هشام پسر ضباعه از مومنین مستضعفین بود و در مکه معظمه بحالت ناخوشی ماند تا بعد از وقعه خندق مهاجرت بمدینه را موفق شد و مادر او این ارجوزه را با خواند

لَا هُمْ بِرَبِّ الْكُفَّةِ الْمُحَرَّمَةِ أَظْهَرُ عَلَى كُلِّ عَدُوٍّ سُلْمَةٍ
لَهُ يَذَانٌ فِي الْأُمُورِ الْمُبْهَمَةِ كَفَّ بِهَا يُعْطَى وَ كَفَّ مُنْعُهُ

تا باینجا ترجمه ضباعه از خیرات حسان بود ، اما در درلنثور گوید ضباعه در مکه بشرف اسلام مشرف شد و در موطنی در نصرت رسول خدا (ص) خودداری نمیکرد از آنجمله رسول خدا (ص) آمد بطرف عشیره بنی عامر که آنها را بنصرت خود دعوت بنماید و اتفاقاً ضباعه بدیدن بعضی بنی اعمام خود از بنی عامر آمده بود ضباعه دید

جماعت نسبت بر رسول خدا (ص) بی اعتنائی مینمایند و مردی بنام شجرة بن فراس قشیری بآن حصرت جسارت کرد ضباعه چون این بدید فریاد کرد یا آل عامر و لا عامر لی ای صنع هذا بر رسول الله (ص) بین اظهرکم ولا یمنعه احد منکم این وقت سه نفر از بنی اعمام ضباعه برخواستند و شجره را بر زمین کوبیدند و سخت او را بزدند حضرت فرمود اللهم بارک علی هولاء و لضباعه نصرات کثیره مثل هذا

عفراء

دختر مهاصر بن مالک بن حزام کانت من اعظم مشاهیر النساء فی عصره حسنا و جمالا و ادبا و ظرفا و فصاحة عروہ بن حزام که برادر محاصر بود و هر دو پسران مالک بودند عروہ دل باخته عفراء شد و از عشق او بی تاب گردید و سبب عشق او این شد که چون حزام از دنیا رفت عروہ چهار سال بیشتر از سن او نگذشته بود عمویش محاصر او را کفالت میکرد و دخترش عفراء هم علاقه و محبت بعروہ داشت و با هم نشو و نما کردند عروہ چون بحد بلوغ رسید از عمو عفراء را خطبه کرد عمو عروہ را وعده داد که عفراء را بتو تزویج خواهم کرد سپس عروہ را سفر شام پیش آمد از آنطرف ائالة بن سعید بن مالک که پسر برادر محاصر بود بعزم زیارت بیت الله یامد و بر عمویش محاصر وارد شد در حالیکه با هم نشسته بودند که عفرا بناگهائی بی حجاب بر آنها گذشت ائالة بن سعید که نظرش بآن صورت زیبا و قامت رعنا و موی مشکین و تن بلورین افتاد او را خواستگاری کرد عموهم تسلیم شد عفراء را عقد کرد و باو داد تا روزیکه عفرا را در هودج نشانیدند و براه افتادند عروہ با شتران خود از راه رسید چون نظرش بر هودج عفراء افتاد و آن منظره را بدید و از قضیه مطلع شد دود سیاه از کاخ دماغش سربدر کرد همانند شخص صاعقه زده لال و خاموش مبهوت بماند سپس این اشعار با چشم اشکبار بسرود

وَإِنِّي لَتَعْرِوْنِي لَدَى كُرَاكِ رَعْدَهُ
لَهَا بَيْنَ جِلْدِي وَالْعِظَامِ دَيْبُ
فَأَبْهَتْ حَتَّى مَا أَكَادُ أُحِبُّ
فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ أَرَاهَا فُجَاءَةً

فَقُلْتُ لِعِرَافِ الْيَمَامَةِ دَاوُنِي
فَمَا يِي مِنْ حُمَى وَلَا مَسَّ جَنَّةٍ
عَشِيَّةٌ لَا عِغْرَاءَ مِنْكَ بَعِيدَةٌ
وَبِي مِنْ جَوَى الْأَحْزَانِ وَالْبُعْدِ لَوْعَةٍ
وَلَكِنَّمَا أَبْقَى حَشَاشَةً مَقُولٍ
وَمَا عَجَبَ مَوْتُ الْمُحِبِّينَ فِي الْهَوَى

فَأَنْتَ إِنْ أُبْرَأْتُ تَنِي لَطِيبُ
وَلَكِنْ عَمَى الْحَمِيرِي كَذُوبُ
فَتَسْلُو وَلَا عِغْرَاءَ مِنْكَ قَرِيبُ
تَكَدِلُهَا نَفْسُ الشَّفِيقِ تَذُوبُ
عَلَى مَا بِهِ عَوْدُ هُنَاكَ صَلِيبُ
وَلَكِنْ بَقَاءُ الْعَاشِقِينَ عَجِيبُ

چون قافله از نظر عروه مفقود شد قلق واضطراب او بجنون کشید همی هذیان میگفت چند روز براو گذشت از ماکول و مشروب چیزی تناول نکرد و سر خود را باحدی اظهار نمیکرد و لکن عموی از قصه آگاه بود بالاخره عروه پوست و استخوان شد دیگر از صحبت خود مایوس شد و او را نه از ملامت ملامت کنندگان پروائی واز نصیحت نصیحت کنندگان او را سودی بالاخره گفت مرا حمل کنید بسوی بلقاء چون بلقاء مسکن عغراء بود بالاخره او را به آنجا حمل کردند در آن وقت این اشعار بگفت :

أَلَا فَاحْلَانِي بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمَا
فَيَا وَاشِي عِغْرَاءَ وَيَحْكُمَا بِمَنْ
بِمَنْ كَوَارَاهُ عَانِيَا لِفِدَائِهِ
إِلَى حَاضِرِ الْبَلَاءِ ثُمَّ دُعَانِي
وَمَا وَالِي مَنْ جِئْتُمَا تُشْيَانِ
وَمَنْ كَوَّرَانِي عَانِيَا لِفِدَائِي

چون در بلقا ساکن شد و گاه گاهی هنگام مرور عغراء چشم عروه باو میافتاد مرض او تخفیف پیدا کرد خود را بقرائن اشعار مشغول میکرد تا روزی يك نفر از قبیله او وی را بدید و پشناخت براو سلام کرد چون شب شد آن مرد نزد شوهر عغراء رفته گفت هنگامی که این سگ وارد این شهر شده شمارا فضیحت کرد همی در اشعار خود تشبیب میکند عغرا را این معنی برای شما خوب نیست گفت کدام کس را میگوئی گفت عروه شوهر عغراء چون صاحب محاسن اخلاق بود گفت وای بر تو انت احق بما وصفت یعنی سگ توهستی من تاکنون از حال او اطلاع ندارم او پسر عم من است باید بر من وارد شود چون صبح شد شوهر عغرا بجستجوی او برآمد تاجای او را پیدا کرد

که چرا بمنزل من نیامدی اورا قسم داد که البته بمنزل من وارد بشوی عروه وعده داد که میآیم شوهر عفرا مطمئن شد که خواهد آمد اما عروه چون شوهر عفرا رفت همی بگریست و بر خود پیچید و این اشعار بسرود :

خَلِيلِي مِنْ عَلِيَا هَلَالُ بَنِ غَامِرٍ بَصْنَعَاءُ عَوْجَا الْيَوْمِ وَأَنْتَظِرَانِي
وَلَا تَرْهَقْنِي الْأَجْرُ عِنْدِي وَأَجْمَلَا فَإِنِّكُمَا بِي الْيَوْمِ مُبْتَلِيَانِ

سپس بیهوش بروی زمین یفتاد و در همان عالم بیهوشی جان تسلیم کرد این خبر چون بعفرا رسید باشوهر خود گفت تو خبر داری علاقه مرا نسبت بعروه وعلاقه اورا نسبت بمن او رحم من و پسر عموی من است مرا رخصت فرما بروم برسر قبر او مقداری ندبه کنم شوهرش اورا رخصت داد عفرا چون برسر قبر عروه رسید سخت بگریست و این اشعار بسرود :

أَلَا أَيُّهَا الرِّكْبُ الْمُجْدُونُ وَيَحْكُمُ بِحَقِّ نَعَيْتِمُ عُرْوَةَ بَنِ جَزَامِ
فَإِنْ كَانَ حَقًّا مَا تَقُولُونَ فَأَعْلَمُوا بِأَنْ قَدْ نَعَيْتُمْ بُدْرُ كُلِّ ظَلَامِ
فَلَا لَقِيَ الْفَتِيَانِ بَعْدَكَ رَاحَةً وَلَا رَجَعُوا عَنْ غَيْبِهِ بِسَلَامِ
وَلَا وَضَعْتُ أَثْنِي تَمَامًا بِمِثْلِهِ وَلَا فَرَحْتُ مِنْ بَعْدِهِ بِغَلَامِ
وَمَا أَنْ بَلَغْتُمْ حَيْثُ وَجَّهْتُمْ لَهُ وَ نَعَصْتُمْ لَذَاتِ كُلِّ طَعَامِ

چون از این اشعار به پرداخت خود را بروی قبر عروه انداخت و باسوز و گداز بگفت:

عَدَانِي أَنْ أَرْوَرَكَ يَا خَلِيلِي مَعَاشِرُ كُلِّهِمْ وَ أَشْ حُسُودُ
أَشَاعُوا مَا عَلِمْتُ مِنَ الدَّوَاهِي وَعَا بُونَا وَ مَا فِيهِمْ رَشِيدُ
فَإِنَّمَا إِذْ تَوَيْتَ الْيَوْمَ لَحْذَا فَدَوَّرُ النَّاسِ كُلِّهِمُ اللُّحُودُ
فَلَا طَابَتْ لِي الدُّنْيَا مِذَاقًا لِبَعْدِكَ لَا يَطِيبُ إِلَى الْعَدِيدِ

سپس خاموش شد چون اورا حرکت دادند دیدند از دنیا رفته اورا در کنار عروه دفن کردند روزگاری نگذشت که از قبر عروه وعفرا درختی سبز شد چون آن دودرخت بقدر قامت انسان بلند شدند بهمیدگر درآغوش گرفته و بهم پیچیده شدند و هرکس از آنجا عبور میکرد نمیدانست که از چه نوع اشجاری است . در

نگارنده گوید چند قضیه شبیه بهمین در این کتاب گذشت پدران دوشیزگان باید بدانند که هرهمسری که دوشیزگان انتخاب میکنند دختر را باو باید بدهند تا این حوادث رخ ندهد .

عقیله

دختر ابی النجار بن النعمان المندربن ماء السماء ملك العرب المشهور در المنثور بعد از ذکر عفرا این قضیه عقیله را مینگارد که عمرو بن کعب بن نعمان دلباخته عقبه شده بود و او را بمرد فزاری تزویج کردند و عقیله از عشق کعب جان سپرد و در همان روزی که عقیله جان سپرد عمرو بن کعب هم نعره بزد و جان سپرد.

عمره

زوجه مختار بن ابی عبیده ثقفی دختر نعمان بن بشیر کانت حسنة الاشارة جمیلة المنظر لطیفة المخبر عقیفة متمسكة بالصدق والصداقه عرفت بین اخوانها بالامانة و حفظ العهد چون بانوی حرم مختار گردید کمال وفارا از خود ظاهر کرد و این بانو بعلاوه در علم معانی شعر و ادب مهارتی بکمال داشت و برای اوقطعاتی است از آن جمله قطعه است که در تویخ برادرش ابان بن نعمان سروده که چرا خواهرش حمیده را به روح ابن زبناح که از قبیلہ بنی جذام است تزویج کرده گوید .

أَطَالَ اللَّهُ شَأْنَكَ مِنْ غُلَامٍ مَتَى كَأَنْتَ مِنْهَا كَحْتًا جُرَامٍ
أُتْرَضِي بِالْفَوَاسِقِ وَالزَّوَانِي وَقَدْ كُنَّا يُقَرِّبُنَا السَّنَامُ

و این بانو و با ضرامش دختر سمره بن جندب را گرفتند بعد از شهادت مختار بنزد مصعب آوردند از دختر سمره بن جندب پرسش کرد که در حق مختار چه میگوئی قالت اقول فيه بقولك یعنی شما هر اعتقادیکه در حق مختار دارید من هم همان اعتقاد را دارم او را رها کردند بعمره گفت تو چه میگوئی عمره گفت شهادت میدهم که مختار عبد صالحی بود رحمت حق بر روان او باد مصعب فرمان داد او را حبس کردند نامه به

برادرش عبدالله بن زبیر نوشت و از دروغ گفت این زن گمان دارد که مختار پیغمبر بوده عبدالله نوشت که هرگاه از مختار بیزاری نجوید اورا بقتل رساند این بانوی صالحه را بدست شرطی قسی قلبی دادند که اورا بقتل رساند آن ملعون این زن صالحه را آورد در شب بین کوفه و حیره حفره ای کردند و او را در آن حفره برپای داشت و با سه ضربت آن صالحه را شهید کرد و هی تقول یا ابتاه یا عترناه اتفاقا مردی از آنجا عبور کرد آن منظره دلخراش را بدید سلی سختی بصورت قاتل زد و گفت یا بن الزانیه این صالحه را عذاب کردی سپس اورا بخون او غلطانیدی شرطی آن مرد را بنزد مصعب آورد و از او شکایت کرد مصعب گفت اورا واگذارید که امر فطیعی را مشاهده کرد.

اقول روزگاری نگذشت که همین مصعب را کشتند و بدنش را آتش زدند و سرش را برای عبدالملک بن مروان بردند فأعتبروا یا اولی الابصار .

بالجمله چون این بانوی صالحه بی تقصیر و مظلوم کشته شد مرائی بسیاری برای

او گفته اند از آنجمله عمر بن ابی ربیعه مخزومی مرثیه ذیل را گفته

إِنَّ مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَائِبِ عِنْدِي قَتْلَ بَيْضَاءَ حَرَّةٍ عَطْبُولٍ (الکریمة فی قومها)
قَتَلَتْ هَكَذَا عَلَى غَيْرِ جُرْمٍ إِنَّ لِلَّهِ دُرَّهَا مِنْ قَتْلٍ
كَتَبَ الْقَتْلَ وَالْقِتَالَ عَلَيْنَا وَ عَلَى الْمُحْصَنَاتِ جَرَّ الذَّيُولِ

و از آنجمله قصیده مفصلی است که سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت گفته منها

أَتَى رَاكِبُ الْأَذَى بِالنَّبَاءِ الْعَجَبِ
بَقِيْلُ فَنَاءَ ذَاتَ دَلٍّ سَمِيْرَةٍ
مُطَهَّرَةٌ مِنْ نَسْلِ قَوْمٍ أَكْأَرِمِ
خَلِيلِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ نَصِيْرُهُ
أَتَانِي بِأَنَّ الْمُلْجِدِينَ تَوَافَقُوا
فَلَا هُنَاكَ آلَ الزُّبَيْرِ مَعِيْشَةٌ
كَأَنَّهُمْ إِذْ أُبْرِزُوا وَ قَطَعَتْ
أَلَمْ تَعْجِبِ الْأَقْوَامَ مِنْ قَتْلِ حَرَّةٍ
بَقِيْلُ ابْنَةُ التَّعْمَانِ ذِي الدِّينِ وَ الْحَسَبِ
مُهْدَبَةٌ فِي الْخَيْمِ وَالْعِزِّ النَّسَبِ
مِنْ الْمُؤَثِّرِ بْنِ الْخَيْرِ فِي سَائِلِ الْحَقَبِ
وَ صَاحِبِهِ فِي الْحَرْبِ وَ الضَّرْبِ وَ الْكَرْبِ
عَلَى قَتْلِهَا لَا أَحْسَنُوا الْقَتْلَ وَ السَّلْبَ
وَ ذَاقُوا الْبَاسَ الذَّلَّ وَ الْخَوْفَ وَ الْحَرْبَ
بِأَسْيَافِهِمْ فَازُوا بِمَمْلَكَةِ الْعَرَبِ
مِنْ الْمُحْصَنَاتِ الَّذِينَ مَحْمُودَةُ الْأَدَبِ

مِنَ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ بَرِيَّةٍ
عَلَيْنَا دِيَاتُ الْقَتْلِ وَالْيَأْسِ وَاجِبُ
عَلَى دِينِ أَجْدَادِهَا وَأَبَوَةٍ
مِنَ الْخَفَرَاتِ لَخُرُوجِ بَرْبَنَةٍ
وَلَا الْجَارِذِي الْقُرْبَى وَلَمْ تَدْرِ مَا الْخُنَا
عَجِبْتُ لَهَا إِذْ كَفَتْ وَهِيَ حَيَّةٌ
مِنَ الذَّمِّ وَالْبُهْتَانِ وَالشَّكِّ وَالرَّيْبِ
وَهَنَّ عَفَافُ فِي الْحِجَالِ وَفِي الْحُجْبِ
كَرَامُ مَضَتْ لَمْ تَخْزَأْ هَلَا وَلَمْ تُرَبِّ
وَلَا ذِمَّةٌ تَبْغِي عَلَى جَارِهَا الْجَنْبِ
وَلَمْ تَزْدَلْ يَوْمُ بِسُوءٍ وَلَمْ تُجِبْ
أَلَا إِنَّ هَذَا الْخُطْبَ مِنْ أَعْجَبِ الْعُجْبِ

در دآرالمشور این اشعار را بعد از این که ذکر میکند این قصه را از اغانی هم ذکر کرده .

طاوس خانم

زوجه فتحعلی شاه، مرحوم محمد میرزا پسر فتحعلی شاه در کتاب تذکره (نقل مجلس) که در ترجمه زنان شاعره است فصل مشبعی درمآثر طاوس خانم نگاشته و گفته که طاوس را تاج الدوله لقب دادند و روزیکه عنبرچه مرصع که فتحعلی شاه آنرا بهشت هزار تومان خریده بود آنرا هدیه تاج الدوله کرد ایشان این بیت ذیل را انشاء کرد

بتاج الدوله چون دادم لقب شاه
گذشت از آن سرم از طارم ماه
همیشه بخت با او هست و نبود
کسی با ذات غیر از سایه همراه
و هنگامیکه پسر تاج الدوله سلطان احمد میرزا بمرض وبا درگذشت و تاج الدوله هم مبتلا شد ولی بصحت پیوست فتحعلی شاه این دو بیت ذیل را برای تسلیت باو فرستاد .

از کسی چون بشکنند چیزی بلائی بگذرد
خوب شد بر تو یزد آسایش از مینا گذشت

تاج الدوله در جواب نوشت

اگر بشکست اندر بزم مستان ساغر مینا
سر ساقی سلامت دولت پیر مغان برجا
و تاج الدوله خط بسیار خوبی داشت و از نتایج افکار او اشعار بسیاری است

از آنجمله

یاد از سر کوی تو گذشتن نتواند پیغام من دلشده را پس که رساند
تاکی بصبوری بفریم دل خود را دیگر دل بیچاره صبوری نتواند

ولها ایضا

مرغی که بدام تو اسیر است دیگر نکند هوای گلزار خیرات

طبقه

جاریه عربیه از بنات بافضل و دانش مسلمات بطبقه و مردیکه موسوم به شن بوده و عقلی کامل داشته او را در حباله نکاح آورده بنابراین گفتند وافق الشن طبقه یعنی این دو درخور یک دیگرند و کلمه وافق الشن طبقه از مثلای مشهور شده هرگاه هر دو چیز را که با هم کمال تناسب و موافقت و موازنت دارند میگویند وافق الشن طبقه و در مجمع الامثل مسطور است که چون شن مردی عاقل بود در هر جا جستجو مینمود تا دختری را بدست آورد و او را بزنی بگیرد تا روزگار خود را بخوش بختی بگذراند اتفاقاً روزی بعزم دهکده بر اسب خود سوار شده بیرون آمد بناگاه شخصی برخورد پس از ادای تحیت و سلام دانست که آن مرد هم عازم همان قریه است و با او همراه خواهد بود قدریکه راه پیمودند باو گفت تو مرا میری یا من ترا به برم آن مرد تعجب کرده گفت این چه سؤال است در حالیکه هر دو سواریم و مرکب ما را می برد شن سکوت کرد قدری دیگر راه رفتند نزدیک بقرینه شدند در آنجا خرمنی دیدند بازشن برفیق راه گفت با اعتقاد تو صاحبان این خرمن محصوله خود را خوردند یا نه رفیق متعجب شده گفت ساده مردی هستی خرمنی که هنوز کوبیده نشده و دانه آنرا ازکاه جدا نکردند و جمله در پیش نظر ما موجود است آنرا چگونه خوردند

شن باز ساکت شده چون بدهکده رسیدند جنازه رو بروی آنها نمودار شدن از رفیق پرسید اینکه در تابوت است آیا مرده است یا زنده رفیق گفت چون تو جاهلی

ندیده‌ام تو می‌بینی که او را بگورستانش برند پس این چه سثوالی است که می‌کنی مختصر آنمرد شن را يك باره ابله واححق بجای آورده اما از آنجائیکه شن در قریه سکنی و خانه نداشت روا ندید که شن را بگذارد که بجای دیگر منزل گیرد او را بخانه خود فرود آورد و او دختری داشت طبقه نام از پدر پرسید مهمانت کیست گفت مردی است به نهایت ابله واححق چون رفیق راه بود نپسندیدم که او در موطن ما بجای دیگر فرود آید دختر گفت ححق او از چه مقول است آنمرد سثوالهای شن را تقریر نمود طبقه گفت ای پدر این مرد حکیم دانشمندی است تو مراد او را نفهمیدی

اینکه گفت مرا میبری یا من ترا مقصود او این بود که سخن میگوئی یا من بگویم تا مشغول شویم وبدون کسالت را هراطی کنیم و اینکه گفت حاصل درو شده و خرمن کرده را گفت آیا صاحبان آن این خرمن را خورده‌اند یا نه مقصودش این بود که آیا این را سلف فروختند و قیمتش را خوردند یا نه و اینکه جنازه را می‌برسید زنده است یا مرده مرادش این بود که این متوفی فرزندی خلف دارد که نام او را زنده گذارد یا نه آنمرد چون این سخنان شنید نزد شن آمد و پس از چند جمله باو گفت میخواهی سثوالات عرض راه تو را شرح دهم گفت بده چون شنیده‌ها را اظهار کرد شن گفت اینها را تو خود ندانسته‌ای بگو گوینده آن برای تو کیست گفت دختری دارم طبقه نام او این تعبیرات را برای من نمود شن گفت من در جستجوی چنین دختری بودم و اینك او را خواستگاری میکنم آنمرد راضی شده عقد و ازدواج منعقد شده و شن طبقه را بقبیله خود برد و اهل قبیله از هوش و ذکاوت طبقه تعجب کردند گفتند وافق شن طبقه خیرات

و در این معنی متاخرین می‌گویند وافقه واعتنقه و بعضی گفتند که شن بمعنی قرابة كوچك است و طبقه سرپوش او است و در حق هر دو چیز موافق گویند وافق شن طبقه فصار مثلاً

طیبه

دختر سوم فتحعلی شاه در تذکره نقل مجلس گوید طیبه طبعی نیکو داشته این دوسه شعر از اوست

اگر بدرد دل من نمیرسی ز تغافل بر مزدست تو بر درگاه امیر شکایت
طیب آمد و عاجز شد از علاج دلم علاج درد دلم را مگر حبیب کند

له ایضا

ز عارض شرم مهر و ماه باشم کنیز کمترین شاه باشم خیرات

عایشه النبویه

از عبادات مجاهدات بوده و در مناجات خود فقرات را بدرگاه باری تعالی عرض مینمود از آن جمله میگفت (و عزتك وجلالك لئن ادخلتني النار لا اخذن تو حیدی ییدی و اطوف به علی اهل النار و اقول و حده فعد بنی) عایشه نبویه در سال یکصد و چهل و پنج در گذشت و در باب قرافه مصر مدفون گشت .

عایشه الباعونیه

دختر احمد بن نصر الباعونی این زن از بسیاری فضلی که داشت او را فاضله الزمان میگفتند در جه علم و کمال او از قصیده که در مدح حضرت رسول ﷺ گفته و نام قصیده (الفتح المبین) فی نعت رسول الامین ص معلوم میشود و مطلع قصیده این است
فِي حُسْنِ مَطْلَعِ أَقْمَارٍ بِذِي سَلَمٍ أَصْبَحْتُ فِي زُمرَةِ الْعُشَّاقِ كَأَلَمٍ
در این قصیده میمیه بسبب بعضی از صاحبان قصیده بدیعه مشارالیه است اسامی انواع محسنات بدیعی را تلمیحاً ذکر کرده است و طلاقت الفاظ و انسجام کلمات را التزام نموده بعد از آن او را بطور اختصار شرح مینماید و آن بطرز (خزانة الادب) ابن الحجة حموی است بلکه بشهادت عبدالغنی النابلسی بر آن ترجیح دارد.

خطبه شرح قصیده اش را بدین عبارت ابتدا میکند (الحمد لله محلی جیاد الافهام
بعقود مدح الشفیع الخ و بعد میگوید (فهذه قصيدة صادرة عن ذات قناع شاهرة بسلامة
الطباع السافرة عن وجوه البديع السامية بمدح الحبيب الشفیع) یکی از اشعار قصیده نعتیه
او این است

عَلَوْ إِكْمَالًا جَلَوَ أَحْسَنًا سَبَّوْا أُمًّا زَادُوا دَلَالًا فَنَّا صَبْرِي فَشَا سُقْمِي

و این بیت از محسنات بدیعه است که جناس ناقص را شامل است و دو بیت مسطور
در ذیل را در ترجمه قاموس از او بمناسبت ایراد کرده و الحق با یک دیوان شعر
برابر است

كُنَّا الْخَالُ تَحْتَ الْقُرْطِ فِي عُنُقِ بَدَانَا مِنْ مَحْيَا جَلَّ مِنْ خُلُقَا
نَجْمٌ بَدَافِي عُمُودِ الصُّبْحِ مُسْتَرًّا تَحْتَ الثَّرْيَا قُبَيْلَ الشَّمْسِ فَأَخْتَرَا

مسئله و طی نائمه را مشارالیها بروفق مذاهب اربعه بصورت استفتا و بیان فتوی

نظم کرده و این نیز دلیل تبحر او است گوید سؤال

مَا قَوْلَكَ يَا سَيِّدَنَا الْعَالِمَهِ فِي رَجُلٍ دَبَّ عَلَى نَائِمِهِ
تَقَمَّحَتْ تَحْسِبُهُ بَعْلَهَا وَهِيَ بِمَالِذٍ لَهَا دَائِمَةٍ
فَاسْتَقَطَّتْ فَأَضْرَتْ غَيْرَهُ عَضَّتْ عَلَى إِصْبَعِهَا نَادِمَهُ
فَهَلْ لَنَا مِنْ قَتَوَةٍ عِنْدَكَ مَاجُورَةٌ فِي ذَاكَ أَمْ آئِمَةٌ

جواب

قَالَتْ لَكُمْ سَتَكُمُ الْعَالِمَهِ أَنَا لِأَهْلِ الْعِلْمِ كَالْخَادِمَةِ
أُنْقَلُ مَا قَالُوا وَ مَا خَبَرُوا عَنِ التِّي قَدْ نَكَحْتَ نَائِمَهُ
أَلْشَافِعِي قَالَ لَهَا أَجْرَهَا مَا لَمْ تَكُنْ فِي نِكَحِهَا عَالِمَهُ
وَالْمَالِكِي قَالَ أَنَا قَتَوْتِي مَاجُورَةٌ فِي ذَاكَ لَا آئِمَةٌ
وَالْحَنْفِي قَالَ أَنِّي رَزَقُهَا فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ وَهِيَ حَالِمَهُ
وَالْحَنْبَلِي قَالَ أَنَا قَتَوْتِي فِي هَذِهِ النِّكَحَةِ كَلَّا لَيْمَهُ
لَوْلَمْ يَكُنْ لِدَلِيلِهَا طَعْمُهُ لَا تَمْتَهَضَتْ مِنْ تَحْتِهِ قَائِمَهُ

نگارنده گوید این فتاوی هیچیک قابل قبول نیست حق مسئله این است که هرگاه این زن بیدار نشد تا بعد از اینکه آن مرد از عمل فارغ شد در این صورت نه گناهی و نه اجری است و هرگاه در بین عمل بیدار شد و گمان نمیکرد که اجنبی با او جماع میکند فلذا تسلیم شد تا بعد از عمل ملتفت شد در این صورت مأجور است بگمان اینکه اطاعت شوهر کرده و هرگاه در بین عمل بر او معلوم شد که اجنبی است فوراً با تمام قوی در مقام مدافعه بیرون آمد که اجنبی را از خود دور کند در این صورت هم مأجور است و هرگاه در بین عمل دانست که اجنبی است و حرکتی از خود نشان نداد زانیه است و مستحق رجم است والله العالم .

عایشه سمرقندیہ

شاعره بوده از اهل سمرقند و طبع لطیفی داشته این دو رباعی از او در تذکره آشکده مسطور است

در گوش کشیده ای که مروارید است	اشکی که ز چشم من برون غلطید است
کانرا بر خم تمام عالم دیده است	از گوش برون آر که بدنامی تو است

ولها

ناگاهم از شام کند صبح آغاز	با من چه شب وصل تو بگشایدراز
کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز	با اینهمه گر عوض نکنم ندهم

مضمون رباعی اول شبیه است بمضمون دوبیتی که جلاله زمخشری در مرثیه استاد خود ابومضر منصور گفته و آن دوبیت این است

وَقَائِلَةٌ مَا هَذِهِ الدُّرُورُ الَّتِي	تُسَاقِطُ مِنْ عَيْنَيْكَ سَمَطَيْنِ سَمَطَيْنِ
فَقُلْتُ لَهَا الدَّرُّ الَّذِي كَانَ قَدْ حَشَا	أَبُومَضْرٍ أُذُنِي تُسَاقِطُ مِنْ عَيْنِي

(خیرات)

عایشه القرطبه

دختر احمد نامی بوده از اهالی قرطبه پای تخت قدیم اندلس شعر را بسیار خوب می‌گفته و در رسائل و مکاتبات نیز ید طولی داشته در کثرت مطالعه اشتهار یافته و او را مقدم ادیبهای اندلس دانسته‌اند عم او عبدالله طیب علاوه بر حذاقت در فنون طیبیه در فن شعر و انشاء نیز ماهر بوده و عایشه را در شعر برتر از او میدانند در هر حال مشارالیها قصاید بلیعه در مدح ملوک نظم کرده و عرایض خود را مستقیماً بآنها اظهار مینموده‌گویند روزی بحضور مظفر بن منصور ابی‌عامر رفته یکی از پسرهای کوچک پادشاه را نزد او دیده بدیده گفته است

أَرَاكَ اللَّهُ فِيهِ مَا تُرِيدُ	وَلَا بَرَحْتَ مَعَالِيَهُ تُرِيدُ
فَقَدْ دَلَّتْ مُخَائِلُهُ عَلَى مَا	تُؤْمِلُهُ وَ طَالَعُهُ السَّعِيدُ
تَشَوَّقْتُ الْجِيَادِلَهُ وَ هَزَّ	الْحَسَامُ هَوًى وَأُشْرَقَتِ النُّبُودُ
وَ كَيْفَ يُخَيِّبُ شَبْلٌ قَدَّمْتُهُ	إِلَى الْعُلْيَا ضِرَاعِمَهُ أَسْوَدُ
فَسَوْفَ تَرَاهُ بَدْرًا فِي سَمَاءِ	مِنْ الْعُلْيَا كَوَاكِبُهُ الْجُنُودُ
فَأَنْتُمْ آلُ عَامِرٍ خَيْرُ آلٍ	رَكَاتُ الْأَنْبَاءِ مِنْكُمْ وَالْجُدُودُ
وَلَيْدُكُمْ لَدَيَّ رَأَى كَشَيْخٍ	وَ شَيْخُكُمْ لَدَيَّ حَرْبُ الْوَلِيدُ

در نفع الطیب مسطور است که عایشه القرطبیّه خط را خوش مینوشت و بکتابت قرآن مجید اشتغال داشته در سال چهارصد هجری بکراً وفات کرده وقتی یکی او را خواستگاری کرد او در جواب نوشت

أَنَا الْبُوءُ لَكِنِّي لَا أَرْضِي	نَفْسِي مَنَاخًا طُولَ دَهْرِي مِنْ أَحَدٍ
وَلَوْ إِنِّي اخْتَارُ ذَلِكَ لَمْ أَجِبْ	كَلْبًا وَكَمْ أَغْلَقْتُ سَمْعِي مِنْ أَسَدٍ

عایشه غرناطیه

مادر عبدالله صغیر که آخر ملوک اسلامیّه اندلس است و تیکه پسرش عبدالله غرناطه را بفرنگیه تسلیم کرد و با اهل و کسان خود راه افریقا پیش گرفت بمحلی رسید

که اهالی اسپانیا آنرا جای آه کشیدن عرب میگویند در آنجا روی بازپس کرده و نگاه حسرت بفرناطه انداخت و آهی کشید و گفت الله اکبر واشك حسرت از چشمهای او جاری شد در این وقت مادرش عایشه عباراتی مبنی بر توبیخ باو خطاب نموده که دلیل کمال عقل و حکمت و حمیت و غیرت مشارالیها میباشد

و صورت آن از قرار ذیل است

ای فرومایه شایسته نبود که عرب را چون تو فرزندی باشد شرمم آید که ترا زاده خود خوانم کاش بجای تو سنگ زائیده بودم ای بیحیا مثل زنان گریه کن بر آن وطن عزیز که مانند مردان توانستی آنرا نگاه داری آیا نمیتوانستی از دلیران جان باز که در زیر لای محمدی صلی الله علیه و آله جای داشتند استعانت نمائی اجداد تو بارها دشمنان را مقهور کردند و خود را آزاد ساختند و تو اگر غلبه بر آنها نتوانستی لامحاله بایستی در حفظ وطن خود کوشش بنمائی و نکردی زیب وزینت دنیا ترا بفریفت سرا و عمارات را بر مپام ملکی ترجیح دادی و شب و روز در بساتین باجواری بعیش پرداختی شهرت خود را پامال شهوت ساختی اگر نیاکان تو از تو پرسند شمشیر جهان گیر احمدی را که در کف تو ودیعه نهاده بودند چه کردی و قصر الحمراء و البیضاء را بکه گذاشتی و شیران جنگی که دشمنان همیشه از بیم ایشان لرزان بودند از جانب تو مامور چه کار شدند و اسبهای تازی را بکدام طرف تاختند چه جواب خواهی داد و روز قیامت بروی آن فاتحین چگونه نظر خواهی کرد

خواهی گفت من آن شمشیرها را بکار کشتن اسیران و کنینزان غیر مطبوع بردم در غرناطه و در باغهای الحمراء و البیضاء عیش میکردم و اعتنائی بحراست ملک و فراهم آوردن اسباب استقامت آن نداشتم عساکر بیکه شما تجهیز کرده و تربیت داده بودید برای بقای لذا ید نفسانی خود بدست اعادی داده آنها را قربانی این راه کردم تازی نژادان باد پیمای شما را برای آوردن جواری و غوانی باطراف فرستادم زود باش و باین صحاری وسیعه و اراضی حاصل خیز و ابنیه رفیعہ دولتی و کتابخانهائی که منبع معارف بود و باین چشمه سارها که آب آن با خون اعراب مخلوط شده و بآن چمنهای با نزهت يك بار

دیگر نظر کن و بین الحمراء که قرارگاه احقاد پیغمبری بود چسان مشتعل شده و از آن فقط خاکستری مانده که نشانه و علامتی از پستی پایه و مایه تو باشد غرناطه که جایگاه اشraf عرب بود چون بواسطه بی‌مبالائی و فرومایگی تو ویرانه شد در روز حساب تورا توبیخ و سرزنش خواهند نمود

بگریز ای سنت عنصر بگریز بعد از این سلطان عرب را در کشور او حکمی نباشد و بدان که پس از این در صحاری افریقا چون حیوان زندگانی خواهی کرد و بقیه عمر را بمذلت بسر خواهی برد و گمان مبر که بمردن از این ننگ فارغ خواهی شد بلکه در همان زمان که در لحد خوابیده باشی استخوان پوسیده تو ادراک استماع این خطاب کند که گویند این است جسد عبدالله صغیر که شرافت مادرزادی خود را محو و نابود نمود بیچارگان ملت را بظلم بکشت و حکومت اسلامی را در اندلس منقرض ساخت و غره را بدشمن تسلیم کرد او است که در زیر این خاک جای دارد خیرات

عایشه بنت المعتصم

دختر معتصم بالله خلیفه عباسی از طرف او سخن سنجان زنان شمرده میشد گویند مشارالیهاکنیز کی دلارا داشته ملیکه نام شخصی موسوم بعیسی بن قابوس دل بمرملیکه داده و باو عاشق شده و ملیکه نیز باو راغب گردیده کار عاشق و معشوق به بیقراری کشید و هروقت کنیزك فرصت میکرد دل داده خود را بدیداری دل داری میداد چون عایشه بنت معتصم از این حالت خبردار گردید کنیزك را توبیخ کرده حبس نمود و عیسی بن قابوس منقص گردید راز خود را یکی از دوستان خود اظهار نمود او گفت عایشه دختر معتصم شاعر داست با فضل و ظرافت در علوم ادبیه بامهارت بفضلا و ادب مایل و از رعایت جانب آنها فروگذار ننماید و بلطفیه و مزاح میلی دارد هدیه ای برای او بفرست و بیتی چند که مشتمل بر لطایف باشد بر آن بیفزاید مطبوع او شود و ترا بمقصود رساند عیسی بن قابوس معجلا بخانه آمده هدیه ترتیب داد و ابیاتی نظم و مزید او کرده نزد عایشه فرستاد .

كَتَبْتُ إِلَيْكَ وَلَمْ أَحْتَسِمْ
وَأُنْسِي نِيَمَ بَيْنَ قَدْ عَلِمْتُ
فَمَتَّى عَلَيَّ بِهَا وَأَرْحَمِي
وَسَوْفَ الْمُحِبِّينَ لَا يَنْكُتُمْ
فَإِنْ غَابَ عَنْ بَصَرِي لَا تَيْمُ
بِتَرَبَةٍ وَالِدِكَ الْمُعْتَصِمِ

عایشه بنت معتمض چون این ابیات را خواند خندید و گفت بکار این مرد احمق حیرانم پس بیکی از خدمه خود فرمود ملیکه را بردار و بنزد آن مرد میر و این نامه را نیز باو برسان و نامه عبارت بود از سه بیت که در جواب عیسی بن قابوس سروده و آن از قرار ذیل است .

أَتَانِي كِتَابُكَ فِيمَا ذَكَرْتَ
فَخَذْتُهَا إِلَيْكَ كَمَا قَدْ طَلَبْتَ
وَلَا تَحْتَسِبْهَا لِقَوْلِ الْمَيِّتِ
وَمَا أَنْتَ عِنْدِي بِالْمُتَمِّمِ
عَلَى الرَّغْمِ مِنْ أَنْفٍ مَنْ قَدْ رَغِمَ
كَمَا يَفْعَلُ الرَّجُلُ الْمُغْتَلِمِ

ملیکه آروز را تا شام نزد عیسی بود هنگام مراجعت ابیاتی عیسی نوشته باو داد که بعایشه بنت معتمض دهد و صورت آن ابیات این است :

سَأَلْتُهَا قُبْلَةً وَضَنْتُ
وَلَمْ أَزَلْ خَاضِعًا لَدَيْهَا
فَمَارَ أَتْنِي لِذَاكَ أَهْلًا
فَعَا تَبَّيْهَا عَنِّي فَقَلْبِي
وَلَيْسَ دَا فِعْلُ مَنْ تَعَشَّقُ
أَضْرَعُ قُدَامُهَا وَأُقْلِقُ
وَلَا رَعْتُ مَنْ لَهَا تَمَلُّقُ
مِنْ شِدَّةِ الْوَجْدِ قَدْ تَمَزَّقُ

چون عایشه بنت معتمض این اشعار بخواند خادم خود را طلبید و گفت این کنیزگرا برای عیسی بن قابوس میر که از اوست وقتی که من او را نزد او فرستادم از ملکیت خود بیرون نمودم پس از آن ابیات ذیل را در جواب عیسی نوشته فرستاد

سَمِعْتُ مَا قُلْتَ مِنْ مَحَالٍ
قَدْ خَبَّرْتُ نَبِيَّ بَأَنَّ فَاهَا
فَأَشْكُرُ عَلَى مَا رَزَقَتْ مِنْهَا
وَلَسْتُ فِي ذَاكَ بِالْمُصَدِّقِ
بِفَيْكِ طَوْلَ النَّهَارِ مُلْصَقُ
فَلَيْسَ كُلُّ الْعُبَادِ يُرْزَقُ

تجارت‌نده سوید از امام صادق علیه السلام مروی است که از آن حضرت سؤال کردند از عشق فرمودند: قلوب خلت عن ذکر الله و محبة الله فابتلاه الله تعالی بمحبة الغير یعنی هرگاه

انسان از ذکر خدا عاقل بشود و قلب او از محبت خدا خالی بشود خداوند متعال او را مبتلی کند بمحبت غیر مثل حکایت مذکوره و صحبت درمعانی عشق را در کتاب (کشف-الاشتباه) مفصل نقل کردم و کتاب چاپ شده است.

عباده

یا عتابه مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی پس از اینکه صیت جلال و ثروت و ریاست برامکه عالم را فروگرفت چون ستارهٔ جلال آنها غروب کرد و روز نکبت و بدبختی فرارسید این زن دراستیصال آن طبقه مبتلا بمنتهای درجه فقر گردید بروایت مسعودی از محمد بن عبدالرحمن هاشمی که گفت در روز عید قربان بزیارت مادرم رفتم زنیرا دیدم تکلم میکند مادرم گفت میشناسی این زنرا گفتم نه گفت این عبادۀ مادر جعفر برمکی است ایفرزند خالهٔ خودرا اکرام کن من شرط تحیت بجا آوردم و از فصاحت و بلاغت وی تعجب میکردم و از روزگار او افسوس میخوردم گفت ایفرزند انما کانت الدنيا عاریه ارجعها معیها و حلة سلبها ملبسها یعنی ای پسرک من متاع دنیا عاریتی است هر که بعاریه گرفت پس داد و حله ایست که هر که پوشید بکند گفتم ای خاله از عجائب دهر چه دیدی گفت در حیوة پسر جعفر در چنین اعیاد چهارصد نفر جاریه در برابر من می ایستادند و من شاکی بودم که پسر حق مادری مرا ادا نمیکند اکنون بعیدی رسیدم که تمام آرزوی من در آن این است که دو پوست گوسفند قربانی بمن دهند یکی را فرش و دیگری را لحاف خود قرار دهم من از این گفته نهایت متأثر شدم و گریستم و پانصد درهم باو دادم بقدری خوشحال شد که نزدیک بود روح از جسدش پرواز کند باز از او پرسیدم یا خاله از آنچه دیده ای کدام برای تو مشکل تر است این دو بیت بخواند .

كُلُّ الْمَصَائِبِ قَدْ تَمَرَّ عَلَى الْفَتَى فَتَاهُونَ غَيْرُ شِمَاتَةِ الْحُسَادِ
إِنَّ الْمَصَائِبَ تَنْقُضِي أَسْبَابَهَا وَ شِمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ بِالْمِرْصَادِ

بعد از آن گفت مشکل ترین چیزها مرگ است گفتم مگر مرگرا دیده ای این

شعر را گفت

لَا تَحْسَبَنَّ الْمَوْتَ مَوْتًا أَلْبَلًا لَكِنَّمَا الْمَوْتُ سُؤَالُ الرَّجَالِ
كَأَلَهُمَا مَوْتُ وَلَكِنْ ذَا أَشَدُّ مِنْ ذَاكَ لِذَلِّ السُّؤَالِ

گویند عباسه حیلتی که بجهت مواصلت جعفر کرد بتوسط این زن بوده اگرچه ابن خلدون این حکایت را تزییف مینماید

و ملخص این حکایت مشهوره این است که هارون بجعفر بن خالد برمکی گفت ای جعفر در مجلس انس و سرور بی تو من نتوانم وطلعتی زیباتر که مرا مانوس کند از تو بهتر نیابم وهمچنین خواهرم عباسه بدون اوهم عیش خود را ناقص مینگرم اکنون فکری کردم که او را به تو تزویج مینمایم که در مجلس انس هر سه تن انس و سرورمان کامل باشد بشرط آنکه با او در زیر یک سقف جمع نشوید این کار فقط برای مجلس انس که هر سه تن جمع بشویم و جائز باشد برای تو نظر بصورت او کردن جعفر امتناع کرد تا بعد از اصرار هارون جعفر قبول کرد و هر سه تن در مجلس انس چنانچه دلخواه آنها بود خوش بودند و جعفر چندانکه میتوانست چشم از عباسه میپوشید ولی عباسه چشم از صورت زیبای جعفر بر نمیداشت میسوخت و میساخت نامه های متواتر بجعفر مینوشت و جعفر نامه را پاره میکرد تا اینکه عباسه مایوس شد که از قبل جعفر بتواند کاری بکند و خود را بوصول او برساند متوسل بمادر جعفر شد و هدیه های سنگین قیمت برای او ارسال داشت و همی برای او افسانه کرد که این مصاهرت امان از زوال نعمت و موجب بقای سلطنت و علو شرافت و مزید فخر و مباهات است عبادۀ مادر جعفر عباسه را وعده داد که او را بوصول جعفر برساند

تا یک روز عبادۀ با جعفر گفت ای فرزند کنیزی کی از بنات ملوک پیدا کرده ام که شعشعه جمالش خورشید را پشت سر انداخته و گوهر دریا از ثنایای او سر خجلت بزیرا نداخته در ادب و معرفت و ظرافت و حلاوت منطق و الخصال المحموده بی نظیر است جعفر گفت آن کجا است گفت چندی صبر کن تا او را خریداری کنم با مالک او صحبت کردم عبادۀ چند روزی بمطالعۀ گذرانید تا جعفر سخت مشتاق چنین کنیزی شد بالاخره شبی عباسه را

خبر کرد که امشب یا در فلان غرفه عباسه با يك دنیا شوق و شعف خود را مهیا کرد دامن كشان در غرفه ساكن شد عبادۀ هم جعفر را خبر کرده بود كه امشب آن كنیز را میآورم چون از مجلس هارون جعفر مراجعت كرد و مستی شراب در او باقی بود گفت جاریه كجاست او را بغرفه عباسه دلالت كرد چون مستی شراب از او زائل نشده بود پس از انجام موافقه عباسه گفت چگونه دیدی حيله بنات ملوك را گفت کدام بنات ملوك گفت من عباسه دختر مهدی خواهر امیر المؤمنین هارون زوجه توهستم این وقت مستی شراب از سر او رفته بود بدنش بلرزید و گفت مرا بقیمت ارزانی فروختی و بر مرکب صعب چموشی نشانیدی باشد تا عاقبت چه شود عباسه حامله شد پسری آورد در کمال زیبایی چون ترسید مطلب فاش بشود بچه را با دایه و خادمه ای بمكه فرستاد تا اینکه بالاخره بتفصیلیكه حقیر آنرا در جلد دهم تاریخ سامرا نوشتم هارون اطلاع پیدا کرد و همت گماشت برنا بود کردن برامكه

و در کتاب اعلام الناس فاضل محمد المعروف بدیاب الاتلیدی

چنین نگاشته كه هارون چون از قضیه اطلاع پیدا كرد جوان خادم را طلبید و گفت اگر راست مطلب را بمن نگوئی قسم یاد كرد كه ترا بقتل برسانم گفت برای من امان است یا امیر المؤمنین گفت آری گفت همانا جعفر خیانت كرد با خواهر تو میمونه (یعنی عباسه) و هفت سال است كه با او هم بستر است و سه پسر از او متولد شده یکی شش ساله دیگری پنج سال و سومی چون دو سال از عمر او گذشت وفات كرد و فعلا بچهارمی حامله است و شما مرا فرمان دادی كه مانع جعفر نشوم در هر وقت كه میخواهد داخل خانه بشود

هارون گفت اکنون آن دو پسر كجا هستند گفت با خادمه آنها در مدینه هستند هارون گفت من ترا گفتم كه مانع نشوی از دخول جعفر ولی هنگامیكه این حادثه رخ داد چرا مرا اعلام نكردی در اول مرحله هارون با اینکه او را امان داده بود فوراً فرمان داد گردن او را زدند و با يك دنیا حزن و اندوه و غیظ و خشم برزیده وارد شد و گفت آخر دیدی جعفر چگونه مرا مقتضح كرد بین عرب و عجم

زبیده گفت این نتیجه شهوت نوست که بین آتش و چوب خشك را جمع کردی (عمدت الی شاب جمیل الوجه حسن الثیات طیب الرائحه جبار فی نفسه فادخلته علی ابنة خلیفه من الخلفاء واللّه هی احسن منه وجها وانظف ثوبا واطیب منه رائحة لم تر رجلا غیره فہذا جزء من جمع بین النار والخطب) پس هارون از نزد زبیده بیرون آمد و کرد آنچه کرد هزار نفر از برامکه را بقتل رسانید سپس فرستاد بمدینه و پسران جعفر را طلبید چون بر او وارد شد از حسن و جمال آنها تعجب کرد پس با آنها تکلم کرد دید لغت آنها مدنی در غایت فصاحت و بلاغت هاشمیه و در نهایت ملاححت و شیرین زبانی پرسید از برادر بزرگتر که نام تو چیست گفت حسن و از کوچکتر پرسید گفت حسین پس همی نظر بصورت آنها میکرد و میگریست سپس مسرور را طلبید گفت آن کلید که بتو دادم و گفتم اورا حفظ کن با او چه کردی گفت حاضر است کلید را گرفت و امر کرد جماعتی از غلامان را که در آن بیت چاه عمیقی حفر کردند سپس مسرور ملعون که مرد قسی - القلب فظ غلیظی بود فرمان داد که آن دو کودک بیگناہرا با مادرشان پس از کشتن در آن حفره دفن کند و آن قسی القلب این عمل را انجام داد و هارون بشدت گریه میکرد

تغاری ده گوید این نقل اعلام الناس با نقل سابق تفاوت بسیار دارد واللّٰہ اعلم بالصواب

عصمت

یکی از دختران فتحعلی شاه که خط نسخ را همانند اساتید این فن مینوشتہ و قرآن خط او بینهایت مرغوب است گاهی باقتضای طبع موزون شعری گفته از جمله این مرثیه را در فوت یکی از شاهزادگان بنظم آورده است

چه کردی تو ای آسمان ستمگر	که یكدم نیاسائی از کین رادان
نداری جز از ظلم مایه بد که	نداری جز از کینه توشه در انبان
نخواهی که ما ہی بتابد بچرخ	نخواهی که مهری فروزد بایوان
بسی حسرت از تو بدلہای خسته	بسی غم ز تو در دل ناتوانان

بود جاودان جانت چون من بمویه . روانت چه من باد دایم در افغان خیرات

عصمت بیگم

دختر سیف الملوك میرزا از بانوان صاحب طبع است این رباعی از او است
چون ابر بهار دم بدم گریانم مانند فلک همیشه سرگردانم
با هر که وفا کنم جفا می بینم .. بر بخت خود و طالع خود حیرانم خیرات

عصمتی

از زنان شاعره بوده و از بیت مسطور در ذیل که از نتایج افکار او است معلوم
میشود که صاحب خیالات دقیق بوده
از پاشکستان طلب کعبه مشکل است آن کعبه که دست دهد کعبه دل است خ

عفت

زوجه حسینعلی میرزا والی خراسان دختر دیگر فتحعلی شاه این زن پیوسته در
تزکیه نفس و ریاضت مجاهدت مینموده از علم نجوم و هیئت و مقدمات عربی بهره داشته
خط نستعلیق و شکسته را خوانا مینوشته شعر را نیز نیکو میسرود. چون سبک عرفان را
پسندیده گاهی خود نیز بطرز مثنوی ابیاتی نظم میکرده این چند شعر از او است .
میل خاطر میکشد تازه بآن تا ز تو آرم حدیثی در میان
هست در شهر محبت تازها در کتاب دوستی شیرازها
غیر عشقم هیچ در تقریر نه دل ز باد عشق هرگز سیر نه
تشنگانرا نیست لذت غیر آب خسته گانرا نیست راحت غیر خواب
غرقه در دریا نخواهد جز کنار در زمستان هر کسی جوید بهار
هر که را باشد بهاری در جهان عشق می باشد بهار عاشقان خ

عفت

سمرقندیه و برخی اورا اسفراینی نوشته‌اند در هر حال در زهد و صلاح و حسن عقیده و خلوص نیت و پاک‌نهادی و مواظبت او و در فرایض و نوافل زیاده از حد مبالغه کردند این دوشعر از نتایج افکار او است

قامت سرو که در آب نمودار شده کرده دعوی بقدر یار نگوینار شده
مست بودم بمی‌غفلت و ساقی دیشب دوسه جامیم عطا کرده و هشیارشدم

عفراء

بنت عبید بن ثعلبه از انصار و زوجه حارث بن رفاعه النجاری مشارالیها صحابه است که سه پسر اورا ابن عفراء گفته‌اند و آن سه پسر معاذ و معوذ و عوف نام داشته‌اند و از اصحاب حضرت رسالت پناهی ص بودند عفراء چهار پسر دیگر هم آورده و هر هفت در غزوه بدر حضور داشته‌اند معاذ و معوذ با اینکه جوان بودند در روز جنگ فدائی مانند اتلاف ابو جهل را داوطلب شدند و برادر بزرگتر آنها عوف نیز در آن روز بجهت درك سعادت شهادت زره خود را از تن بیرون کرده بینداخت و شمشیر کشیده بدشمنان حمله نمود و بعد از آنکه چند نفر از مشرکین را هلاک کرد شهید و بمقصود خود نائل گردید .

علیه بنت المهدی

دختر مهدی خلیفه سوم عباسی است خواهر صلبی هارون و خواهر عباسه بنت المهدی که ترجمه او گذشت مادرش مکنونه جاریه مهدی بوده علیه از ارباب فضل و شعر بوده و صاحب کمال و در نهایت حسن و جمال با مهارت در فن موسیقی که در ایام عادت زنان که از عبادت ممنوع‌اند بآنگار می‌پرداخته و از اشعار رائقه او است

يَا وَاحِدَ الْحَبِّ مَالِي مِنْكَ إِذْ كَلَفْتُ نَفْسِي بِحُبِّكَ إِلَّا آلَهُمْ وَ الْحُزْنَ

لَمْ يَنْشِينِكَ سرور لا ولا حزن
وَلَا خَلَامُنِكَ لَأَقْلَبِي وَلَا جَسَدِي
وَكَيْفَ لَا كَيْفَ يَنْسِي وَجْهَكَ الْحَسَنُ
كُلِّي بِكُلِّكَ مَشْغُولٌ وَمُرْتَبِنٌ
حَتَّى تَكْمَلَ فِيهِ الرُّوحُ وَالْبَدَنُ
نُورٌ تَوَلَّدَ مِنْ شَمْسٍ وَمِنْ قَمَرٍ

گویند علیه مملوکی داشته طل نام که دلش بهمراو مقنون بوده و در اشعار با او مغالزه میکرده واسم او را میبرده برادرش هارون خبردار شده و این معنی شأن او را از بردن نام او نهی کرد که مبدا لفظ طل برزبانت جاری بشود و قسم داد که پیروی این پند بنماید بعد از مدتی شنید علیه در قرائت قرآن در اواخر سوره مبارکه بقره باین آیه شریفه (و ان لم یصبها و ابل فطل) خوانده است و ان لم یصبها و ابل فمانهانی عنه امیر المؤمنین هارون را حالت انبساط و انصافی دست داده از نهی خود درگذشت علیه نزد هارون مقامی بلند داشته و نهایت احترام را بمشارا الیها میکرده و کمتر راضی بدوری او میشده چنانکه وقتی بخراسان میرفت او را همراه برد اما چون بمحل موسوم بمرج رسید یاد از بغداد نمود و این دو بیت بخواند

وَمَقْتَرِبَ بِالْمَرْجِ يَبْكِي بِشَجْوَةٍ
إِذَا مَا أَتَاهُ الرُّكْبُ مِنْ تَحَوُّرِضِهِ
وَقَدْ غَابَ عَنْهُ الْمُسْعِدُونَ عَلَى الْحَبِّ
تَمَشَّقُ يَسْتَشْفِي بِرَائِحَةِ الرُّكْبِ

هارون را رقت حاصل شده علیه را از همانجا ببغداد برگردانید و ولادتش سال ۱۶۰ هجری و وفاتش سال ۲۱۰ واقع شده شوهرش موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی عباسی .

عنان

جاریهٔ ابراهیم ناطفی شاعرهٔ بوده نهایت خوش بیان و ابراهیم ناطفی از رجال عصر بنی العباس است عنان دریمامه متولد شده و دخترک زردچهرهٔ بوده بعد از اینکه در تحت تملک ناطفی قرار گرفت از یمین تربیت و پرورش او اکتساب علم و دانش کرد و از شعرا و ارباب فصاحت و بیان و جریمه و بدیده گوئی گشت با فحول شعرا مناظره و مشاعره مینمود در کتاب ابن ظافر چند فقره از مشاعره عنان با ابونواس نوشته از جمله

این است که ابونواس در روز بهاری این بیت را بگفت
كُلُّ يَوْمٍ عَنْ أَقْحَوَانٍ جَدِيدٍ تَضَحُّكَ الْأَرْضُ مِنْ بُكَاءِ السَّمَاءِ

عنان مرتجلا فوراً این شعر را ضمیمه کرد

فَهُوَ كَالْوُشِيِّ مِنْ ثِيَابِ عَرُوسٍ جَلَبَتْهَا التَّجَارَ مِنْ صُنْعَاءِ
و نیز روزی ناطفی عنانرا بزد و او گریه میکرد که ابونواس رسید و گفت
بَكَتْ عِنَانُ فَجَرِي دَمْعَهَا كَلُّوْهُ يَنْسِلُ مِنْ خِيْطِهِ

عنان نیز فوراً گفت

فَلَيْتَ مَنْ يَضْرِبُهَا ظَالِمًا تَجَفَّ يُمْنَاهُ عَلَى سَوَاطِيهِ
محمی الدین در مسامرات گوید که زربق عروضی گفت روزی نزد عنان رفتم يك
اعرابی در نزد مشارالیها بود چون عنان مرا دید گفت بیا که خدا ترا رسانیده این مرد
بمن میگوید شاعره بودن ترا شنیدم يك بیت بگو تا منهم بیتی بر آن بیفزایم طبع من
حالا همراهی ندارد تو يك بیت برای او بگو من گفتم

لَقَدْ جَلَّ الْفَرَاقُ وَ عَيْلُ صَبْرِي عَشِيَّةٌ غَيْرَ هُمْ لِلْبَيْنِ زَمَتْ

اعرابی که این را شنید گفت

نَظَرْتُ إِلَى أَوَاخِرِهَا مَخْبِئًا وَقَدْ بَانَ وَأَرْضُ الشَّامِ أُمْسَتْ

عنان هم در حال گفت

كَتَمَتْ هَوَاهُمْ فِي الصَّدْرِ مَتِي وَلَكِنَّ اللَّمُوعَ عَلَى نَمَتِ

اعرابی چون شعر عنان شنید گفت والله تو از ما هردو اشعری اگر نامحرم نبودی

دامنت را میبوسیدم .

و در کتاب ابن ظافر و عقدا الفرید از بدیهه هائی که عنان گفته بسیار است عنان وقتی
دو شعر خطاب بفضل بن یحیی برمکی گفته و درخواست کرده که خلیفه هارون را بر آن

بدارد که عنانرا بخرد و آن دو شعر این است

كُنْ لِي هَدِيَّةً إِلَى الْخَلِيفَةِ شَافِعًا بَوْرَكَتُ يَابَتْنَ وَ زِيرُهُ مِنْ مُسْلِمٍ
حَتَّ الْأَمَامُ عَلَى شَرَايِ وَ قُلُّهُ رِيحَانَةُ ذُخْرَتْ لِأَنْفَكَ فَاشْمِمْ

فضل باخیال عنان موافقت کرده چون هارون مشتری عنان شد ناطفی گفت من کمتر از صد هزار دینار نمیدهم هارون از خیال افتاد چون ناطفی بمرد خلیفه عنانرا از ورثه او به هزار دینار خرید عنان چون بحضور هارون آمد گفت دیدی ترا چقدر کمتر از آنکه مالک تو طلب میکرد خریدیم عنان گفت یا امیر المؤمنین اگر خلیفه بخواهد مشتبهات خود را ببخشد وراث حاصل نماید بکمتر از این هم ممکن است.

فارعه بنت ابی الصلت

خواهر امیه بن ابی الصلت الثقفی شاعر مشهور است و از روسا و علمای زمان جاهلیت بوده از مطالعه کتب آسمانی بعثت حضرت رسول صلی علیه و آله را مطلع شده اما بظهور حضرت حسد برده و بشرف اسلام و ایمان نائل نشده و در رمضان سال دوم هجرت که وقعه بدر وقوع یافت او در شام بود از آنجا بمکه آمد و برای روسای قریش که در آن جنگ کشته شده بودند مرثیه گفت و بوطن خود طائف رفت و چیزی نگذشت که در گذشت اما خواهرش فارعه در فتح طائف اسلام اختیار کرد و بحضور مبارک حضرت رسول (ص) مشرف شد و آنحضرت از درایت و فصاحت او مسرتی حاصل فرمودند رسول

خدا فارعه را امر نمودند که بعضی ابیات برگزیده برادرش را بخواند او خواند

بَاتَتْ هُمُومِي تَسْرِي طَوَارِقَهَا أَكْفُ عَيْنِي وَالْذَمْعُ سَابِقَهَا

بعد این ابیات را که امیه در مرض موت خود گفته بود قرائت کرد

كُلَّ عَيْشٍ وَ إِنْ تَطَاوَلَ دَهْرًا صَائِرُ أَمْرِي إِلَى أَنْ يَزُولَا

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدَ بَدَالِي فِي قُلَالِ الْجِبَالِ أَرْغَى الْوَعُولَا

أَجْعَلَ الْمَوْتَ نَضْبَ عَيْنِكَ وَأُحْذِرُ غَوْلَةَ الدَّهْرِ إِنْ لِلدَّهْرِ غَوْلَا

سپس اشعار دیگری که در در المنثور و خیرات حسان مذکور است قرائت کرد

حضرت (ص) فرمودند شعر برادر تو مؤمن و قلب او کافر است و آیه کریمه (واتل علیهم

نباء الذی آتیناه آیا تا فانسرخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین) را تلاوت نمودند

شاه جهان

نواب والیه مملکت بهوپال که در سن نه سالگی بعد از پدرش حکمران آن مملکت گردید و فنون فارسی و خط و علم سیاست مدن و نظم و نسق ملک اکتساب نمود شاه جهان را طبعی موزون بوده است

چون بال و پر افشاند و چون دام بیرد
پی قدرشناسی که برایگان نگیرد
بی دل مباحش شاه جهان این محبت است
دریافت عطای کبریائی ما را
چون عاجزی از پادشاهان مقبولست
صیدی که ز صیاد پریدن نتواند
دل بی بهای خود را بعثت بها شکستم
صدبار زنده گردم و مرگ آرزو کنم
در حضرت اوست جبهه سائی مارا
نازم که کشد پیادشاهی ما را خ

فاطمه

دختر شیخ سلیمان بن عبدالکریم بن عبدالرحمن بن سعدالله - الانصاری دمشقی کانت من النساء العالمات الفاضلات المحدثات الصادقات فی الروایه در نزد پدرش و اجلاء عصر خود تحصیل کرده و از بزرگان علماء قرن هفتم شام و عراق و حجاز و فارس و غیرها اجازه گرفته در سال ۶۲۰ متولد شده و در سال ۷۰۸ وفات کرده دارای ثروت و افری بوده از این جهت تمکین داشت در اعمال خیریه مدارس و بیمارستان و تکایا تاسیس کرد و موقوفاتی برای آنها مقرر نمود و شهریه و وظایف کافه برای مستخدمین مرتب نمود تا اینکه مورد مباحات رجال و نساء گردید

فاطمه

ابنة الخشاب زنی شاعره عالمه فاضله معاصر با صفدی در قرن هفتم هجرت جمله از علماء و ادبا از او تعلم کردند و از جماعت کثیری اجازه روایت گرفته قاضی القضاة شهاب الدین فضل الله بقصیده غراء که بیست و هفت بیت است که مطلع آن این است

هَلْ يَنْفَعُ الْمُسْتَأَقُ قُرْبَ الدَّارِ وَ الْوَصْلُ مُتَمَنِّعٌ مَعَ الزَّوَارِ
يَا نَازِلِينَ بِمُهْجَتِي وَ دِيَارِ هِمِ مِنْ نَاطِرِي بِمُطْمَحِ الْأَنْظَارِ
هَيِّجْتُمْ شَجْنِي فَعَدْتُ إِلَى الصَّبَا مِنْ بَعْدِ مَا وَخَّطَ الْمَشِيبُ عَذَارِي

فاطمه قصیده‌ای بهمان وزن و قافیه که زیاده از بیست شعر است برای او فرستاد

که دوبیت ذیل از او است و بر قصیده ظفر پیدا نکردیم

إِنْ كَانَ غَرْكُكُمْ جَمَالَ أَزَارِ فَالْقُبْحُ فِي تِلْكَ الْمُحَاسِنِ وَأَزْ
لَا تَحْسَبُوا إِنِّي أُمَائِلُ شِعْرِكُمْ إِنِّي يُقَاسُ جَدَاوِلُ بِيحَارِ در

چون قصیده فاطمه بقاضی القضاة رسید دید الفاظی همانند در شاهوار و معانی

آبدار است فاطمه بسیار در نظرش بزرگ جلوه کرد و فاطمه هنگامیکه از دنیا رفت

همه او را تشییع کردند

فاطمه علیه

دختر جودت پاشای عثمانی المتولد ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۲۷۹ هجری از

مشاهیر زنان اسلامبول در علم و ادب و هندسه و علوم عقلیه از توحید و کلام و منطق و

ریاضیات و زبان ترکی و فارسی و انگلیسی کاملاً در آنها استاد است و رساله‌هایی از

انگلیسی بترکی ترجمه کرده بالجمله این زن در علوم طبیعیات و فلسفه ید طولائی داشته

و در درالمنثور ص ۳۷ رساله‌ای از او در زیاده از شصت صحیفه نقل کرده که از آن

غزارت علم او آشکار است در

فاطمه بنت الامیر اسعد الخلیل

احد امراء الشيعة الفاطميين في جبل عامل من اعمال سوريه اين بانو تولدش سال

۲۵۶ بوده در کودکی پدرش وفات کرده در دامن برادرش امیر محمد بيك اسعد نشو

ونما نموده چون قابل مدرسه رفتن شد سلمها للمعلمين لتدرس علوم و بواسطه ذهن

سرشار و ذکاوت فوق العاده در کمتر وقتی قرآنرا حفظ کرده و کانت ذات عقل و فطنه و

نباهة وکیاسة وجملةای از تفاسیر و علم فقه را از مشاهیر علماء شیعه اخذ کرده و برای جمعی علم نحو و معانی و بیان درس میگفت آوازه فضل و دانش او شهرت جهانی پیدا کرد و تقدم پیدا کرد بر جمیع زنان عصر خود وصیت معارف او اقطار جبل عامل را فرو گرفت چون هیجده سال از سن آن بانو منقضی شد امیر عالی بیك اسعد ویرا خطبه کرد و برادرش امیر محمد بیك اسعد موافقت کرد و امیر علی حاکم بلاد بشاره و محل اقامت او قلعه تبنین بوده و این قلعه در مکان مرتفعی بین اراضی حاصلخیزی واقع شده فرنگیها آن را تصرف کردند فی قصه طویله تا اینکه صلاح الدین ایوبی فرنگیها را بیرون کرد و قلعه را فتح نمود تا اینکه امارت و حکومت آن قلعه نصیب امیر علی بیك اسعد شد سپس سید فاطمه مشارالیه را از وطن خود او را نقل داد بقلعه تبنین و این معنی بسی دشوار بود بالاخص برادر او محمد بیك چون فاطمه کاملاً رسیدگی فقرا و مساکین و عیادت مرضی مینمود تماماً فدوی او بودند و میل نداشتند که او را از آن بلد به بیرون به برند کیف کان چون مستقر شد در تبنین از جهت عقل و حسن و آداب و رقة نطقها و نضارة جمالها بمرتب رسید که زمام امور مملکت را بدست گرفت و چون شوهرش علی بیك دید که رای او چندین مقابل برتری دارد بر آراء اعظم رجال او را شریك در حکمرانی خود قرار داد و بدون مشورت او کاری را صورت نمیداد و در عدالت و فریاد رسی فقرا و ایتم و ابن سبیل مساعی جمیله بتقدیم میرسانید چندانکه عامه اهالی کمال محبت باو پیدا کردند و از پشت پرده بدعاری مردم رسیدگی میکرد و ارباب دیوان تعجبها میکردند از حسن رای او الی آخر تاریخه بطوله

فصل الشاعره

كانت جاریة من مولدات البصرة در المنثور اشعار زیادی از او نقل میکنند بالاخره او را بمتوکل میفرشند در شعر نادره عصر او بوده است

فیروز خونده

دختر سلطان علاء الدین ملك دهلی فی بلاد الهند این زن نادره عصر خود بوده

از حیث عقل و کمال و جمال و ذکاوت و فصاحت و ملاححت و کیاست و سخاوت و محب بافعال خیر چندانکه با برادرش سلطان شهاب الدین در امور مملکت شرکت داشته است و در امور سخت و دشوار و فصل خصومات برأی و مشورت او صورت میگرفت و از این جهت راضی نمیشد که او را باجنبی غریب تزویج کند بالاخره او را بکسی تزویج کرد که در نزد او بماند و در درالمنشور عروسی ملوکانه و جشن شاهانه برای او نقل کرده لاری لنقله فایده

لبانه

دختر ریطة بن علی بن عبدالله بن طاهر کانت من احسن نساء زمانها و او فرهن عقلا و اعظمهن ادبا فصیحة المنطق عذبة اللسان شاعره و شعرها مقبول و لها علم بضروب الغناء تزوجها محمد الامین بن هارون الرشید. محمد امین قبل از اینکه با او زفاف کند کشته شد و این لبانه مرثیه ذیل را برای او سروده

أَبْكِيكَ لِللَّعْنِمْ وَالْأَنْسِ	بُلْ لِلْمَعَالِي وَالرُّمُحِ وَالْفَرَسِ
أَبْكِي عَلَى سَيْدٍ فَجَعَتْ بِهِ	أَزْمَلَنِي قَبْلَ لَيْلَةِ الْعُرْسِ
يَا فَارِسًا بِالْفَرَاءِ مَطْرُحًا	خَانَتَهُ قَوَّادَهُ مَعَ الْحَرَسِ
مَنْ لِلْحُرُوبِ الَّتِي تَكُونُ بِهَا	إِنْ أَضْرَمْتَ نَارَهَا بِلَا قَبْسِ
مَنْ لِّلْيَتَامَى إِذَا هُمْ سَقَبُوا	وَكُلَّ غَانٍ وَ كُلَّ مُحْتَبَسِ
أَمْ مَنْ لِّبَرِّامٍ مِنْ لِفَائِدَةٍ	أَمْ مَنْ لِّذِكْرِ الْأَلَةِ فِي الْفَلَسِ

چون محمد امین کشته شد لبانه بخانه پدرش برگشت ولی مأمون از سرپرستی او کوتاهی نکرد .

تغارینده گوید محمد امین که ششمی از خلفای بنی العباس است تفصیل حال خسران مآل او را در تاریخ سامراء نوشته ام در سن سی و سه سالگی مقتول شد مدت خلافت او فقط چهار سال و شش ماه بود اصلا صلاحیت از برای خلافت و امارت نداشت بغیر صولجان بازی و شهوت دانی و عیاشی و شرب خمر بکار دیگر نمیپرداخت تا اینکه برادرش

عبدالله مامون لشکری فرستاد چهارده ماه جنگ سرپا بود تا محمد امین را گرفتند و کشتند و هر چه داشت و نداشت همراهرا غارت کردند

مریم مکاربوس

از زنان عجیبه دنیا بوده در درالمنثور دوازده صفحه زیاده تر اورا ترجمه کرده در یکی از شهرهای سوریه که او را حاصبیا گویند از مادر متولد شده در کودکی یتیم شده پدرش در جنگی که در آن بلد واقع شده مقتول گردیده مادرش اورا با برادرش برداشته بصیدا آمدند و از آنجا به بیروت آمد مادرش سختیها و دشواریها را تحمل کرد و بیاد وطن مألوف اشکها ریخت و قتل شوهرش از یاد نمیرفت بیشتر ایام را با حزن و اندوه بسر میبرد با این حالت چون مریم مکاربوس بسن تمیز رسید اورا در یکی از مدارس فرستاد از طفولیت آثار ترقی در او آشکار شد مادر از مریم خوشدل شد گفت از مدرسه نباید بیرون یائی تا فارغ از تحصیل شوی روزگاری نگذشت که مریم در نحو و صرف و معانی و بیان و زبان انگلیسی و علم تاریخ و جغرافیا و حساب و فلسفه و طبیعیات و هیئت شاگرد اول گردید چون فارغ التحصیل شد شاهین مکاربوس اورا تزویج کرد و از او خدای تعالی دو پسر و یک دختر باو داد شاهین مکاربوس خانهای برای او بنا کرد در نهایت زیبائی بود و علما و ادبا بخدمت مریم میآمدند در خانه بروی همه باز بود کأن آن خانه دار الشریعه و دار التبلیغ و دار الضیافه و محفل ادبا بود سپس از زنان سوریا جماعتی انتخاب کردند و نام آن جمعیت را (باکورة السوریه) نهادند و قرار دادند که هر کدام خطبه ای القی کنند مریم مکاربوس مقاله ای تاریخیه انتقادیه راجع بخنساء شاعره عربیه معروف ایراد کردند که از آن کثرت اطلاع و تبحر و شدت ذکاوت او آشکار است که آنرا در مجله المقتطف شماره نهم درج کرده و مقاله دیگر بنام (حرارة الماء) که آنهم در المقتطف درج شده و مقاله دیگر عنوان آن مقاله بنات سوریا و آن مناظره است که با دکتر سلیم موصلی نموده و مقاله دیگر که عنوان آن دفاع النساء عن النساء است و آن مناظره است که با دکتر شبلی شمیم و دیگر مقاله زنانه ای که در حیوة ملکه القی کرده

و این جمله چاپ و منتشر شده است و مقالات بسیاری که هنوز چاپ نشده است. سپس صاحب درالمنثور مقاله‌ای که دربارهٔ خنساء الفاکرده ذکر میکند تا اینکه میگوید صاحب ترجمه در سال ۱۸۸۵ میلادی با شوهرش بمصر آمدند و شب و روز به مطالعه و تالیف کتب مشغول شد تا اینکه در سال هزار و سیصد و شش هجری درگذشت.

مریم

بنت یعقوب الانصاری ساکن اشبیلیه این زن سرآمد دانشمندان عصر خود بوده و از نجباء و فضلا و شعراء و ادباء عصر خود تقدم داشته معلمه زنان عصر خود بوده عمر طولانی کرده و در اشبیلیه شهرت فوق العاده پیدا کرده و از اشعار او است که در جواب حمیدی نوشته

مَنْ ذَاكَ رِبِكْ فِي قَوْلٍ وَ فِي عَمَلٍ	وَقَدْ بَدَرْتُ إِلَى فَضْلٍ وَ لَمْ تُسَلِّ
مَالِي بِشُكْرِ الَّذِي نَظَّمْتُ فِي غُنْفِي	مِنَ اللَّائِي وَ مَا أُولَيْتُ مِنْ قَبْلِ
حُلَيْتَنِي بِحُلِي أَصْبَحْتُ زَاهِيَةً	بِهَا عَلَى كُلِّ أَثْنٍ مِنْ حُلِي عَطَلِ
لِلَّهِ اخْلَافُكَ الْغَرَّ الَّتِي سُبِقَتْ	مَاءَ الْفَرَاتِ فَارَقْتُ رِقَّةَ الْغَزَلِ
أَشْبَهَتْ مَرْوَانَ مِنْ غَارَتْ بِدَائِعِهِ	وَأُنْجِدْتُ وَغَدْتُ مِنْ أَحْسَنِ الْمَثَلِ
مَنْ كَانَ وَالِدُهُ الْعُضْبُ الْمَهْدَبُ لَمْ	يَلِدْ مِنْ السَّلْبِ غَيْرَ الْبَيْضِ وَالْأَسَلِ

و هنگامیکه او آن پیری و شکستگی سر بگریبان او کرد این دو شعر بگفت

وَمَا يَرْجِي مِنْ بِنْتٍ سَبْعِينَ حُجَّةً	وَسَبْعُ كَنْسَجِ الْعُنْكَبُوتِ الْمُتَهَلِّلِ
تُدَبُّ دَيْبَ الْطِفْلِ تَسْعَى عَلَى الْعَصَا	وَتَمْشِي بِهَا مَشْيَ الْأَسِيرِ الْمُكْبَلِ

تعارفده می‌بیند قوای جوانی بزرگترین نعمتی است که جوانان قدر او را ندانند

و این جوانی زودگذر را روز و شب بلبو و لعب میگذرانند چون عنفوان شباب و جوانی را

فصل ربيع منقضی شود و هنگام پیری و ناتوانی برسد دیگر کار از کار گذشته

تا بود اسباب جوانی بتن

روى چه گل باشد و تن یاسمن

شیفتگان دیده برویت نهند

رخت هوس بر سر کویت نهند

ناز کنی ناز کشندت بجان دل طلبی زود دهندت روان

الایات

که نوبت پیری و زمین گیری تمام هوسها برود و جز حسرت و ندامت چیزی
باقی نگذارد

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار شادمانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد ندانم که کی آمد کی شد

پس جوانان باید بیدار و هوشیار باشند که در فصل جوانی خوشبختی و سعادتشان را
از دست ندهند بدیهی است که خطر طغیان احساسات برای نسل جوان از سایر طبقات
بیشتر است زیرا از یک طرف با فرارسیدن دوران بلوغ تمایل جنسی و سائر خواهشهای
عاطفی در ضمیرشان بشدت بیدار میشوند و آنانرا از هر جهت تحت تأثیر خود قرار
میدهند و از طرف دیگر عقل نوجوانان که هنوز برسد نهائی و کمال طبیعی و اکتسابی
خود نرسیده است مانند دوران کودکی ضعیف و ناتوان است و در مقابل امواج نیرومند
احساسات قدرت ایستادگی و مقاومت ندارد بدیهی است در چنین شرائطی جوانان پیوسته
در پرتگاه خطر قرار دارند و با کمترین غفلت ممکن است سقوط کنند و به بزرگترین
حادثه نامطلوب دچار شوند اگر یکی از انگیزه های عاطفی جوانان تهییج شود اگر یکی
از تمایلات نفسانی آنان طغیان نماید مزاجشانرا با سرعت و بسختی طوفانی میکند و
چون بسبب خامی و نارسائی عقل از مصلحت اندیشی و مال بینی هم عاجزند در آن
موقع حساس ممکن است بکارهای خلاف مصلحت و احیاناً بجرائم خطرناکی دست بزنند
که هرگز قابل جبران نباشد و برای همیشه خود را سیه روز و بدبخت کنند روان زودرنج
و حساس جوانان مانند انبار باروتی است که مستعد اشتعال است کافی است با یک جرقه
منفجر شود و شعله های سوزانش خرمن سعادت خود و اطرافیانش را خاکستر کند در

شهره

دختر مسکه بنت فضة خادمه صدیقه طاهره سلام الله علیها قصه این شهره دختر

مسکه در جلد ۲ ص ۳۱۹ سبق ذکر یافت

مسکه

جاریه‌النصر محمد بن قلاوون این جاریه در خانه محمد بن قلاون قهرمانه منزل بود تمام امور بایستی برای و صواب دید او باشد و تربیت اولاد سلطان تحت نظر او بود عمر طولانی نمود و اموال کثیره و سعادت عظیمه نصیب او شد چندانکه وصف نتوان کرد و در نزد سلطان مسموع الکلمه بود و قد صنعت مصانع کثیره مثل مساجد و تکایا و مدارس و غیر ذلک جمیعاً تهتم

و از جمله آثار او جامعی است که در مصر بنا کرده در خطط مقریزی گوید سوق مسکه نزدیک جامع شیخ صالح ابی حدید بخط الحنفی برای او دودراست که بر سردر او روی سنگ مرمر نوشته است (بسم الله الرحمن الرحيم امرت بانشاء هذا - المسجد المبارك الفقير الى الله تعالى الحاجة الى بيت الله الزائرة الى قبر رسول الله ﷺ الست الرفيعه مسکه سنة ست و اربعين و سبعمائه) و در خارج آن دائره وار سورئ مبارکه یس منقوش است و بر منبر آن مکتوب است انما یعمر مساجد الله الخ و در سال ۸۴۶ بنای آن تمام شده است و هنگامیکه مسکه وفات کرد در همان جامع او را دفن کردند در

مریم نحاس

دختر نصرالله نحاس نوفل سال ۱۸۵۶ میلادی متولد شده چون بحد رشد رسید هشت سال در مدرسه مشغول تحصیل گردید تا اینکه در علم حساب و جغرافیا و تاریخ و لغت انگلیسی و در جمیع کار دستی مهارت پیدا کرد و انواع خیاطی و گلدوزی و غیر اینها را در کمترین وقت استاد شد و در سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو به نسیم افندی نوفل شوهر کرد و او حاکم لبنان بود سپس کتابی تالیف کرد بنام (معرض الحسنة) فی تراجم مشاهیر النساء و آن کتاب در بردارد زنان مشهوره از اموات و احیاء و در بیشتر جرائد

آنها اعلان کرد و چندانکه زر و زیور داشت همه را برای نشر این کتاب صرف نمود و در مدرسه قاهره مصر سیصد شاگرد از خان نعمت معارف و ادب او متنعم بودند فلم یزل فی التعلیم والتعلم والتالیف الی ان توفی فی ۱۸۸۸ میلادی و وصیت کرد که مولفات او را منتشر بنمایند و از جمله مرثیه که برای او گفته اند این است

كَانَتْ لَهَا اَلْتَّقْوَى كَأَبْهَى جِلَّةٌ وَصَنِيعُ اَيْدِيهَا اَجَلُ خَضَابُهَا
وَجَمَالُ عُنْوَانِ اَسْرَجَمَالِهَا وَ بَيَاضُ بَاطِنِهَا كَلَوْنِ ثِيَابِهَا
وَرَدَّتْ سَمَاحَةً وَجْهَهَا عَنْ قَلْبِهَا وَ بَدَتْ مَعَارِفُهَا بِطَيِّ كِتَابِهَا دِي

نعمی

جاریه ظریف بن نعیم کانت ادبیه ظریفه ذات جمال زاهر و لطف باهر و مولای او ظریف بن نعیم شیفته و فریفته او بود روزی در خانه خود بود که شرطه حجاج بن یوسف بر او وارد شدند و او را گرفتند بنزد حجاج بردند حجاج پرسید جاریه نعمی کجا است او را زود حاضر کن گفت ایها الامیر او روح من است سبب هلاک من مشو حجاج فرمان داد او را حبس کردند و فرستاد جاریه را آوردند چون چشم حجاج بجاریه افتاد دانست که آن جوان بدون جاریه زنده نماند آن جوان چندانکه عجز و الحاح کرد فایده نه بخشید حجاج جوان را حبس کرد و جاریه را همان روز بشام فرستاد نزد عبدالملک جوان در زندان دیوانه شد حجاج چون دانست دیوانه شده است او را رها کرد جوان راه شام را پیش گرفت چون بشام رسید مدتی حیران و گریان و سرگردان بسر برد بالاخره نامه بعدالملك نوشت که یا امیرالمومنین رخصت بده نعمی آن سه صوبترا که من باو تعلیم کردم برای من تغنی کند سپس خود دانی با جاریه، چون نامه بعدالملك رسید ابتدا غضب کرد سپس بآب حلم آتش غضب خود را فرو نشانید جوان را حاضر کرد و جاریه را طلب نمود و با جوان گفت هر امریکه میخواهی باو بنما جوان با جاریه گفت قول قیس بن ذریح را برای من تغنی کن گفت

لَقَدْ كُنْتُ حَسِبَ النَّفْسَ لَوْدَامَ وَصَلْنَا وَ لَكُنَّمَا الْكَدْنِيَا مَتَاعُ غُرُورٍ

سَأْبَكِي عَلَى نَفْسِي بِعَيْنِ غَزِيرَةٍ
وَكُنَّا جَمِيعاً قَبْلَ أَنْ يَظْهَرَ الْكُتُوبُ
فَمَا بَرَحَ الْوَأَشُونَ حَتَّى بَدَتْ لَنَا
بُكَاءُ حَزِينٍ فِي الْوُثَاقِ أَسِيرُ
بِأَنْعَمِ حَالِي غِبْطَةً وَ-سُرُورُ
بُطُونِ الْهُوَى مَقْلُوبَةً بِظُهُورِ

جوان از شنیدن این اشعار گریبان خود را درید و گفت قول جمیل را تغنی کن

گفت

فَيَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أُبَيِّنُ لَيْلَةً
تَجُودُ عَلَيْنَا بِالْحَدِيثِ وَ نَارَةً
فَلَيْتَ إِلَهِي قَدْ قَضَى ذَاكَ مَرَّةً
وَلَوْ سَأَلْتُ مِنِّي حَيَاتِي بِذُلَّتْهَا
كَلَيْتُنَا حَتَّى نَرَى سَاطِعَ الْفَجْرِ
تَجُودُ عَلَيْنَا بِالرَّضَابِ مِنَ الثُّغْرِ
وَيَعْلَمُ رَبِّي عِنْدَ ذَلِكَ مَا شُكْرِي
وَجَدْتُ بِهَا إِنْ كَانَ ذَلِكَ مِنْ أَمْرِي

جوان از شنیدن این اشعار بیهوش بروی زمین افتاد چون بیهوش آمد گفت قول

مجنون را برای من تغنی کن گفت

عَرَضْتُ عَلَى نَفْسِي الْعَزَاءِ قَبِيلِي
إِذَا بَانَ مِنْ تَهْوِي وَأَصْبَحَ نَائِيًا
مِنْ الْآنَ فَايَاسَ لِأَعْرَافِكِ مِنْ صَبْرِ
فَلَا شَيْءَ أَجْدِي مِنْ حُلُولِكَ فِي الْقَبْرِ

جوان از شنیدن این اشعار از همان بلندی خود را بروی زمین پرتاب کرد فوراً

درگذشت چون عبدالملک این بدید گفت این جوان تعجیل کرد آیا گمان میکرد که بعد از این ماجرا من آن جاریه را تصرف میکردم من هنگامیکه او را بنزد جوان آوردم او را بدو بخشیدم اکنون ایغلام دست این جاریه را بگیر و او را بورئه این جوان بسپار جوان جاریه را برداشت و روان شد چون بکنار حفره عمیقی رسیدند که آنرا برای جریان سیل ساخته بودند این وقت جاریه دست خود را از دست غلام

رها کرد و خود را در میان حفره پرتاب کرد درحالیکه مترنم باین مقال بود

مَنْ مَاتَ عَشَقًا فَلَيْمَتْ هَكَذَا
لَاخَيْرَ فَيَا عِشْقِي بِلَا مَوْتَ

فوراً جان تسلیم کرد

نماترنده میگوید از اینجا است که رسول اکرم ﷺ میفرماید الشباب شعبة من

الجنون یعنی جوانی یکی از اقسام جنون و دیوانگی بشر است قال علی علیه السلام

يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْتَرِسَ مِنْ سُكْرِ الْمَالِ وَسُكْرِ الْقُدْرَةِ وَسُكْرِ الْعِلْمِ وَسُكْرِ الْمَدْحِ وَسُكْرِ الشَّبَابِ
فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكَ رِيَّاحَ خَبِيْثَةً تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَتَتَخَفَتُ الْوَفَارَ

علی علیه السلام فرموده شایسته است انسان عاقل خویشتن را از مستی ثروت از مستی قدرت از مستی علم و دانش از مستی تمجید و تملق از مستی جوانی مصون نگاه دارد زیرا هریک از این مستیها بادهای مسموم و بلیدی دارد که عقل را زائل میکند و آدمیرا خفیف و بی شخصیت مینماید و نیز امیرالمومنین علیه السلام میفرماید أَصْنَافُ السُّكْرِ أَرْبَعَةٌ سُكْرُ الشَّبَابِ وَ سُكْرُ الْمَالِ وَ سُكْرُ النُّوْمِ وَ سُكْرُ الْمُلْكِ میفرماید مستی برچهار قسم است مستی جوانی مستی ثروت مستی خواب مستی ریاست

این است که عموم جوانان کم و بیش با خیالات روحی و جنون خودنمایی گرفتارند و بر اثر ضعف دستگاه عقل از واقعیت های زندگی غافل میشوند و مانند دیوانگان و مستان در عالم تخیلات افسانه ای و اوهام ناشدنی سیر میکنند و بکارهای غیر عقلانی و جنون آمیز دست میزنند و بناگهانی در پرتگاه فنا و نابودی سرنگون میشوند چنانچه

در شنیدی

هند

بنت زید بن مخرمه الانصاریه کانت احسن نساءها جمالاً و اوفرهن عقلاً و کمالاً
افصحهن منطقاً و مقالاً در جنگ صفین بوده با امیرالمؤمنین لها مقالات بلیغه و اشعار بدیعه و کانت مع ما هی علیه من النعم ثبته الجنان قویه البنية جرئیه علی الحروب حضرت جمله وقایع مع امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب لانتها کانت من شیعته و کانت لها غیره شديدة علی علی بن ابی طالب واصحابه و هر کدام از اصحاب امیرالمؤمنین شهید میشد مرانی بلیغه برای آنها میسرود و اصحاب را همی تحریر و ترغیب مینمود بمتابعت علی بن ابی طالب الخ در

هند

دختر کعب بن عمرو بن لیث الهندی زوجه عبدالله بن عجلان نسب او هم بنسب هند متصل میشود این زن در حسن و جمال وقد و اعتدال و بها و کمال تقدم بر اقران و امثال عصر خود داشته و سبب مزاجتش با عبدالله این بود که عبدالله روزی در شعاب و جبال و براری نجد میگردید که شترگم شده خود را پیدا کند و عبورش بنهر غسان افتاد دختران عرب در آن نهر غسل میکردند و سروتن می شستند عبدالله از پس سنگی مشاهده آنها را میکرد که از آب بیرون آمدند از آن جمله هند دختر کعب بود که از آب بیرون آمد در حالیکه گیسوانش تمام بدنش را پوشانیده بود عبدالله در حالیکه هند ملتفت نبود که عبدالله او را تماشا میکند و آن بدن که نقره خام در پیش او سرافکنده از خلال گیسوان تحت دقت قراردادده عبدالله یکباره دل از دست داده بحدیکه خواست سوار بر مرکب خود بشود نتوانست ساعتی بروی زمین نشست و قبل بر این در میان عرب معروف بود که هر اسبیکه از آن بلندتر نبود بدون منت رکاب سوار میشد و در این مقام از پا درآمد و گفت

لَقَدْ كُنْتُ ذَا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَهَمَةٍ
أَتَتْنِي سَهَامٌ مِنْ لِحَاطٍ فَأَزْشَقْتُ
إِذَا شِئْتُ مَلَسًا لِلثَّرِيَا لَمَسْتُهَا
بِقَلْبِي وَلَوْ أَسْتَطِيعُ رَدَّ أَرْدَدْتُهَا

در این جمله میگوید من آن شجاع شیرافکنی بودم که در جست و خیز اگر میخواستم ثریا را مس بکنم میتوانستم اکنون بناگهانی از نیر مژگان زخمی بقلب من وارد شد که مرا از پا درآورد و اگر استطاعت میداشتم آنرا از خود دفع میکردم بالاخره با حال پریشان و قلب مملو از عشق بخانه مراجعت کرد دوستی داشت راز دل خود را با او در میان نهاد آن دوست او را نصیحت کرد که عشق خود را مستور دار که اگر پدرش از قصه آگاه شود محروم خواهی ماند ولی برو او را خواستگاری کن بتو تزویج خواهد کرد عبدالله حرف دوست را شنیده در مقام خطبه بر آمد دختر را باو تزویج کردند و تا مدت هشت سال زندگانی با سعادت و در کمال علاقه و الفت و رفاهیت

گذرانیدند و هند در این مدت هشت سال حامله نشد پدر عبدالله پسر را گفت من فرزندی غیر تو ندارم زوجه دیگر اختیار کن تا خدا ترا فرزندی روزی کند که وارث مال و موجب بقای نسل من باشد عبدالله جریانرا بزوجه اش هند گفت هند راضی نشد که ضره ای داشته باشد پدر عبدالله گفت اکنون که راضی نمیشود او را طلاق بگو

عبدالله گفت این هرگز نخواهد شد چندانکه پدرش ازهر راهی خواست او را راضی کند که او را طلاق بگوید دید نمیشود اکابر قبیله دستور دادند که هرگاه عبدالله هست بشود از خود بیخود خواهد بود او را بطلب ما هم در مجلس حاضر میشویم او را توبیخ و سرزنش خواهیم کرد تا صیغه طلاق جاری کند پدر عبدالله این رأی را پسندید روزیکه عبدالله سکر او را فرو گرفته بود بزرگان قبیله را در مجلس جمع کرد و فرستاد عبدالله را بیاورند چون خواست برود زوجه اش هند جلو او را گرفت گفت بخدا قسم ترا برای عمل خیری نمی طلبند چون دانسته است توسکرانی میخواهد که مرا طلاق بگوئی و اگر چنین کنی جان بر سر این کار خواهی گذاشت از این رفتن خودداری کن عبدالله مخالفت پدر را نه پسندید دست خود را از دست زوجه اش کشید و رفت در مجلسیکه مشایخ و اکابر قبیله جلوس دارند مشایخ عرب از اطراف او را هدف سهام طعن و توبیخ قرار دادند چنانکه عبدالله خجالت کشیده هند را طلاق گفت چون بشنید از عبدالله در حجاب شد عبدالله از کرده پشیمان و دنیا در نظرش تاریک شد نزدیک بود غالب تهی کند فائده:

طَلَّقْتُ هِنْدًا طَائِعًا فَتَدَمَّتْ بَعْدَ فِرَاقِهَا
فَالْعَيْنُ تَذْرِفُ دَمْعَهَا كَالَّذِي مِنْ أَمَّا قِهَا (الْأَيَّاتُ)

هند بخانه پدرش مراجعت کرد مردی از بنی نمیر او را تزویج کرد پس از زفاف هند را برداشت و بقبیله خود برد و عبدالله مریض شد و همی اشعار میخواند و اشک میریخت چندانکه دوشیزگان سیم تن را باو عرضه کردند اعتنائی بآنها نکرد روز بروز مرض او شدید میشد تا اینکه در پنهانی بطوریکه پدرش اطلاع پیدا نکنند رفت در اراضی که بنی عامر آنجا ساکن بودند با اینکه بین بنی عامر و بنی نهد محاربه و جنگی

سخت بود اما عبدالله خوفي و وحشتي نداشت تمام همش اين بود كه هند را زيارت كند چون وارد قبيله شد در نزد يك نفر از قبيله بنی نهد وارد شد سپس راه خانه هند را پيش گرفت چون وارد شد ديد هند كنار حوضي نشسته و شوهرش شتر خود را آب ميدهد عبدالله چون نظرش بر هند افتاد بي اختيار خود را بطرف هند انداخت هند هم بطرف او سرعت كرد تا دست بگردن هم انداختند و هر دو بروی زمین افتادند شوهر هند شتابزده بر سر ايشان دويد ديد هر دو مردند .

نگارنده سميده اين نتيجه بي بندباري جوانان است دوران جواني و ايام شباب كه وقت بيداري و بخود آمدن است و موقع كار و فعاليت است بچشم چراني و دختر بازي جواني را ازدست ميدهد و چنانچه در اين حكايث شنيدی منجر بهلاكت و نىستى ميشود كسيكه در بحبوحه جواني بسعادت خود فكر نكند و در راه خوشبختى مادی و معنوی خویش قدم بر نمیدارد جوانی كه باستى و سهل انگارى بهترين ايام عمر خود را برايگان از كف ميدهد و از آن فرصت بي نظير قدر داني نمينمايد استحقاق توبيخ و كيفر دارد از امام صادق ع مرويست كه قول خداوند متعال كه ميفرمايد (أَوَلَمْ نَعْتَزْكُم مَّا تَدَّكَّرْتُمْ فِيهِ مِنْ تَدَكُّرٍ) اين آيه ملامت و سرزنش جوانان غافلي است كه بسن هيجده سال رسيده اند و از فرصت جواني خود استفاده نميكنند .

هنيئه

بنت اوس بن حارثه بن لام الطائي زوجه حارث بن عوف و اين حارث بن عوف شيخ عشيره وسيد قبيله بود بنزد اوس بن حارثه آمد هنيئه را خواستگاري كرد راضى شد بعد از امتناع شديد اوس آمد بنزد زوجه خود گفت فلانه را بگويايد دختر بزرگ او بود آمد گفت اى فرزند اينك سيد قبيله و شيخ عشيره بخواستگاري تو آمده تو چه ميگوئي گفت اى پدر دست از اين مزاجت بردار گفت چرا گفت (لَآنَ فِي خُلُقِي رِدَاءَةٌ وَفِي لِسَانِي جِدَّةٌ وَكُنتُ بِأَبْنَةٍ عَمَّةَ فَيَرَا عَيْنِي رَحِمِي وَلَا هُوَ بِجَارِكَ فِي الْبَلَدِ يَسْتَحْيِي مِنْكَ وَلَا آمَنَ أَنْ يَرَى مِنِّي مَا يَكْرَهُ فَيَطْلُقْنِي فَيَكُونُ عَلَيَّ بِذَلِكَ سَبَّةٌ) يعنى اى پدر اخلاق من

زیبا نیست زبانم خشن وتند است و من دخترعموی او نیستم که ملاحظه رحم بنماید و نه همسایه تو است که از تو خجالت بکشد و مرا اذیت نکنند و من ایمن نیستم از اینکه چیزی از من بنگردد که او را خوش نیاید و مرا طلاق بگوید و این موجب عار و ننگی بشود برای من و عشیره من پدرش بعد از استماع این کلمات گفت دخترم برخیز خدا ترا برکت دهد سپس دختر دوم را طلبید و آنچه را بخواهرش گفته بود باو گفت همان جواب را شنید او را هم مرخص کرد سپس هنیئه را طلبید و آنچه را بایشان گفت با او در میان نهاد هنیئه که از دوخواهر خود کوچک تر بود گفت ای پدر اختیار بدست تو است اگر تو راضی هستی منم راضی هستم پدرش گفت دوخواهر تو قبول نکردند ولی گفتار آنها را اظهار نکرد.

بالاخره گفت تو جهت چه بود که قبول کردی گفت ای پدر والله اننا لَجَمِيلَةٌ وَجَاهٌ الرَّقِيقَةُ خُلُقًا الْحَسَنَةُ رَأْيًا فَإِنْ طَلَّقْنِي فَلَا أَخْلَفُ اللَّهَ عَلَيْهِ پدرش گفت بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ سپس بنزد حرث بن عوف آمد گفت هنیئه را با تو تزویج کردم گفت قبول کردم اسباب عروسی را فراهم کردند و خانه ای تهیه کردند برای عروس و داماد حرث بن عوف خواست با او زفاف کند هنیئه گفت این کار در نزد پدر و مادرم پسندیده نیست ناچار بار بستند و بطرف قبیله روان شدند حرث بن عوف در بین راه خواست با او زفاف کند هنیئه گفت آیا میخواهی مرا همانند کنیزیکه اسیر شده است حساب کنی نه بخدا قسم این نخواهد شد تا بمنزل برسیم در آنجا شتر نحر کنی و ولیمه ای که همانند تو باید بکار برد فراهم کنی و مشایخ عرب را دعوت کنی حرث بن عوف گفت بخدا قسم راست گفتمی مر حبا که عقل صحیح و رأی محکمی داری چون بمنزل رسیدند گوسفندان ذبح کردند و شتر نحر کردند و مشایخ عرب را طلبیدند و ولیمه پرافتخاری دادند سپس بنزد هنیئه آمد و گفت آنچه را که دلخواه تو بود فراهم نمودم هنیئه گفت بخدا قسم شرفی را ذکر کردی که در تو نیست حرث گفت مگر چه کوتاهی کردم هنیئه گفت آیا می پسندی که به بینی عرب بجان همدیگر افتادند. و از همدیگر میکشند و تو با سر فارغ و دل حاضر بنکاح و عشرت مشغول باشی حرث گفت اکنون رأی تو چیست گفت برخیز برو بین آنها را اصلاح

کن بعد بنزد من بیا از تو چیزی فوت نمیشود .

حرث گفت والله لأدری عقلا و رأيا سدیداً سپس رفت میان ایشان و این دروقتی بود که قبیله قیس و ذبیان محاربه داشتند مقتولین را دیه دادند و بین آنها صلح برقرار نمود و بنزد هنیئه آمد فقالت له أما الآن فنعم فأقامت معه في الدعش و أطيبه وكدت له بنین و بنات هلكذا فلتكن النساء قدأ صلحت بين قبيلتين عجز عن إصلاحها فحول الرجال یعنی بانوان بایستی اخلاق آنها چنین باشد

در

علویه مصریه

قصه او در جلد ۲ همین کتاب ص ۱۳۴ گذشت

علویه

با ملك بلخ ص ۱۴۰ کتاب مذکور

علویه

بصریه ص ۱۴۴ کتاب مذکور

علویه

و عبدالله مبارك ص ۱۴۷ کتاب مذکور

علویه

و حاج میرزا خلیل طبیب ص ۱۵۸ کتاب مذکور

علویه

عیال مرحوم سید حیدر ص ۱۶۱ کتاب مذکور

علویه

با منصور دوانیقی ص ۱۷۱ کتاب مذکور

ولاده

بنت المستکفی بالله محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن الناصر لدين الله الاموی
 كانت واحدة زمانها حسنة المحاوره مشكورة المذاكرة مشهورة بالصيانة والعفاف اديبة
 شاعره جزلة القول حسنة الشعر وكانت تناضل الشعراء و تجادل الادباء وتفوق البرعاء .
 بالجملة این زن در عصر خود در قرطبه منحصر بفرد بوده بسیار شیرین زبان
 ملح البیان در عفت و ادب نیز ممتاز بوده منزل او گفתי مدرسه ادبا و شعرا و ارباب کمال
 میباشد اساتید شعرا در نزد او سر انداخته اند و اعتراف بر تقدم او نمودند عمر طولانی
 کرد و تا آخر عمر شوهر اختیار نکرد و این زن در بلاد غرب مثل علیة دختر مهدی
 عباسی در بلاد شرق و از برای او نوادر کثیره با ادباء و شعرا است که تفصیل آنرا در
 در المنثور در حرف و او بیان کرده و بسیاری دل باو باخته اند ولی محروم ماندند.

دختر شاه شجاع کرمانی

در تذکرة الاولیاء شیخ عطار آورده است که شاه شجاع را دختری بود پادشاهان
 کرمان میخواستند سه روز مهلت خواست و در آن سه روز در مساجد میگشت تا
 درویشی را دید که نماز نیکو میکرد شاه شجاع صبر کرد تا از نماز فارغ شد گفت ای
 درویش اهل داری گفت نه گفت زنی قرآن خوان خواهی گفت مرا چنین زن که دهد
 که سه درم بیش ندارم گفت من دختر خود را بتو میدهم این سه درهم که داری یکی
 بنان ده یکی بعطر و عقد نکاح بند پس چنان کردند و همان شب دختر بخانه فرستاد
 دختر چون خانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزه آب نهاده زن گفت این
 نان چیست گفت از دیشب زیاد آمده بود بجهت امشب گذاشتم دختر قصد کرد که بیرون

آید درویش گفتم دانستم که دختر شاه با مثل من نتواند بود و تن دربی برگی من ندهد دختر گفست ای جوان من نه از بی نوائی تو روم بلکه برای ضعف ایمان و یقین تو می روم که از دوش باز نانی نهاده فردا را اعتمادی برزق نداری و لیکن عجب از پدر خود دارم که بیست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پرهیز کاری خواهم داد آنکه بکسی داد که آنکس بروزی خود اعتماد ندارد برخدای خود درویش گفست این گناه را عذری هست گفت عذر آنست که در این خانه یا من باشم یا نان خشک

نگارنده گوید شاه شجاع یکی از مشایخ صوفیه و در تذکرة الاولیاء بسیار او را ستوده و کرامتهائی باو نسبت میدهد و کتاب مرات الحکماء را باو نسبت میدهد ولی ناگفته نماند که نان خشک شب سابق را برای شب آینده نگه دارد علامت ضعف ایمان و یقین نیست (اینها سخنان صوفیانه است سلمان فارسی علیه السلام دارای درجه عاشر از ایمان بود و یقینی از یقین او محکم تر نبود مع ذلك وظیفه او را که میدادند ذخیره چند مدت خود را تهیه میکرد بعضی از کوته نظران باو ایراد میکردند فرمود (مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِي الْبَقَاءَ أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ لِلنَّفْسِ ثَلَاثًا إِذَا لَمْ يَجِدْهَا يَطْمَئِنْ بِهَا) یعنی چه شده است شما را که امیدوار نیستید برای من زندگانیرا مگر نمیدانید که از برای نفس هیجان و اضطرابی است زمانیکه نمیبیند چیزی را که بآن ساکن بشود و شیخ عطار هم چون از این صنف است ایرادی نفرمودند)

خاتمة الابواب فیما یناسب هذا الکتاب

حقیر در کتاب کشف الغرور که تاکنون دو مرتبه طبع شده وظیفه با نوانرا تا پانصد صحیفه شرح دادم در اینجا فقط بچند خبر تبرک میجوئیم

در کافی کلینی قدس سره روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود (أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ جِبْرِيلَ أَتَانِي مِنَ اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ وَقَالَ أَنَّ الْأَبْكَارَ بِمَنْزِلَةِ النَّمْرِ عَلَى الشَّجَرِ إِذَا أَدْرَكَ ثَمَارَهَا فَلَمْ تَجِدَنَّ أَفْسَدَتْهُ الشَّمْسُ وَ نَثَرَتْهُ - الرِّيحُ وَ كَذَا الْأَبْكَارُ إِذَا أَدْرَكَ ثَمَارَهَا فَلَيْسَ لَهُنَّ دَوَاءٌ إِلَّا الْبَعُولَةُ وَالْأَوَّلُ مَنْ يَوْمُنِ

عَلَيْهِنَّ الْفَسَادُ لِأَنَّهُنَّ بَشَرٌ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِيمَنْ تَزَوَّجُ فَقَالَ الْأَكْفَاءُ فَقَالَ مَنْ الْأَكْفَاءُ فَقَالَ الْمُؤْمِنُ بَعْضُهُمْ أَكْفَاءُ بَعْضُ

یعنی رسول خدا فرمود جبرئیل مرا خبرداد باینکه دختران باکره بمنزله میوه بردخت میباشند که هرگاه هنگام چیدن آن میوه رسید و او را نچیدی آفتاب او را فاسد میکند و باد او را میریزد و همچنین دختران باکره که وقت شوهر رفتن آنها رسیده و ایشانرا بشوهر ندادی مامون نخواهی بود که فساد از آنها بروز بنماید بواسطه این که بشزند و دوائی بغیر شوهر برای آنها نیست

و از امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود از خوشبختی مرد آن است که دخترش در خانه اش حیض نشود و زیرا که اختیار میکند باید دارای اوصافی بوده باشد از آن جمله باید که ریمه الاصل باشد

۲- اولاً زنا و حیض نباشد

۳- ولد شبهه نباشد

۴- پدر و مادر او به بدی مشهور نباشند

۵- باکره باشد

۶- ولود باشد

۷- عقیقه و صالحه باشد

۸- شوهر خود را در امر دنیا و آخرت یاری نماید

۹- نزد ارحام خود عزیز باشد

۱۰- و نزد شوهر ذلیل باشد

۱۱- برای شوهر زینت کند

۱۲- و از دیگران خود را بیپوشاند

۱۳- حرف شوهر را گوش کند و امرش را اطاعت کند

۱۴- و در خلوت آنچه از او بخواهد مضایقه نکند

مادری هنگامیکه دخترش بخانه شوهر میرفت گفت ای دخترک من اگر دختری

از شوهر بی نیاز بود هر آینه تو از همه زنان بی نیازتر بودی از شوهر لکن زنان از برای مردان خلق شدند همچنانکه مردان از برای زنان مخلوق گشتند ایدخترك من همانا تو از آشیانه خود مفارقت کردی و میروی بسوی آشیانه کسی که نمیشناسی او را بسوی قرینیکه الفت نگرفته‌ای با او پس یاد بگیر از من ده خصلت را که باعث بلندیدرجه و شرف تو گردد نزد شوهرت

۱- در خانه شوهرت بقناعت رفتار کن که قناعت سبب راحت دلست

۲- حرف شوهر خود را بشنو و امر او را اطاعت کن که این عمل سبب خوشنودی خداوند است

۳- پیوسته در صدد باش که موضعی را که شوهر در تو نظر میکند قبیح و زشت نباشد

۴- خود را خوشبو کن خصوص آن موضعی را که شوهر می‌بوید مبادا بوی کریه از تو استشمام کند

۵- آنکه مواظبت داشته باش که در وقت طعام غذای او را حاضر بنمائی که از جابدرنرود

۶- آنکه هنگام خواب اوساکن باش و صدا مکن که موجب غضب او بشود

۷- آنکه خانه و مال او را حفظ کن

۸- آنکه حشم و خویشانان او را مراعات کن و با آنها گرم بگیر که این

يك نوع از تدبیر است

۹- آنکه راز او را فاش مکن

۱۰- آنکه نافرمانی او را مکن و گرنه سینه او پر از خشم میشود

بالجمله راجع باین قسمت کتابهای مستقل نوشته شده من اراد التفصیل فلیرجع

الی مظانها هذا آخر ما اردنا ذكره فالحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآل محمد وقد فرغنا من تسويد هذه الاوراق في شهر ربيع الاول ۱۳۸۹ هجری خرداد ماه

و انا الاحقر الراجی رحمة ربه فی الحاضر و الآتی

ذبیح الله بن محمد علی المحلاتی

عسکری

خاتمه‌الکتاب والکلام عزت زن در اسلام

بر هوشمندان آگاه و رهروان طریق‌اله چون آفتاب نیم‌روز روشن است که جنس زن احترامی را که در دین مقدس اسلام پیدا کرد در هیچ مذهب و ملتی دارای چنین احترامی نبوده و عزت‌ترا که رسول اکرم ﷺ برای زنان قرار داد در ادیان و ادوار سابقه وجود نداشته بلکه جنس زن از اول دنیا تا ظهور نور اسلام که عالم را تابنده نمود زن در جامعه بشر حکم صفر داشته زن در نزد ملل دنیا از هر چیزی بی‌قرب تر بوده اهمیتی براو نمیدادند همینکه خورشید عالم تاب اسلامی طلوع نمود زن نه تنها در مشرق زمین و بین مسلمین بلکه در تمام ربع مسکون و جمله ادیان يك حيوة نوى پیدا کرد از مطالعه تاریخ دنیا خاصه چینیان و معامله ایشان با زنان و وقایع اعراب قبل‌الاسلام معلوم میشود که زن در چه حال بوده و چه عنوان داشته و براو چه می‌گذشته قدر متیقن آنست که زن در قدیم الایام تا اول طلوع اسلام در شمار کنیزان و خدمت‌کاران بوده و شخصیتی نداشته حتی زن در بلاد اروپا نه ارث می‌برد و نه مالک می‌گردیده است بلکه از زن خنده و خوراك گوشت را هم حرام میدانستند و بدهان ایشان قفل آهنین می‌گذاشتند و زنها بین انسان و حیوان جنس ثالثی فرض می‌کردند تا آنکه زن حکم بهائم و حیوانات را پیدا نموده و مرد براو فعال مایشاء و حکمران بوده و بهوا و هوس خود آنچه را که می‌خواست بر زن مینموده و حقیر موقع زنها در نزد ملل دنیا در

کتاب (کشف الغرور) که تاکنون دومرتبه چاپ شده تفصیل داده‌ام خلاصه و عصاره آنرا در اینجا مینگارم تا معلوم شود عزت زن در اسلام بعد از چه فجایع دلخراش و چه ذلت‌های دچار بوده .

موقع زن در نزد یونان قدیم

در طومار عفت گوید زنان ابدأ تصرفی در شئون خویش نداشتند و مالک نفس خود نبودند و همیشه محتاج بیک مردی بودند که آنها را اداره نماید و مرد می‌توانست در حیوة خویش زن را بهر یک ازدوستانش تقدیم کند و زن ناچار بود از قبول و قیمت زن از پنجاه (لیتر) جو زیاده نبود.

تعدد زوجات معمول بود و حدی نداشت زن را شئی قابل تملک و عنصری برای رفع نیازمندی امیال شهوانی و موجودی برای بقای نسل میدانستند زن را یک نوع اهریمن دانسته و او را قابل هیچ گونه تعلیم و لایق هیچ نوع تربیتی نمی‌دانسته‌اند همینکه پسری برای کسی میشد سرور و شادی فوق العاده می‌کردند و قذیلی که از برگ زیتون درست شده بود برای بشارت بمردم بر سر درهای منازلشان می‌آویختند ولی برای هر که نوزاد دختر میشد بهمان اندازه که برای پسر شادی می‌کردند و مسرور میشدند مهموم و مغموم میشدند و مردم این مصیبت وارده را بآنها تسلیت می‌گفتند و زن را در ردیف حیوانات می‌شمردند و عقیده داشتند که وجود زن برای کنیزی مردم و رفع شهوت خلق شده والا هیچ گونه سودی ندارد و او را همانند ااثا الیت جزء دارائی مرد محسوب می‌داشتند زنان حق نداشتند از خانه بیرون بروند.

اگر قرنهای گذشته زبانی و بیانی داشتند بشما می‌گفتند که در بیچارگی و درماندگی چه مراحل پیموده و در روزگارهایی چه رنجها برده است در عصر وحشیت بین زن و حیوان فرق نمی‌گذاشتند ادوار جهالت زن را مثل ااثا الیت می‌شمردند هروقت می‌خواست آنرا می‌فروخت یا دور می‌انداخت یا می‌بخشید زن بمرو زمان بیایه طفل غیر ممیز رسیده بود باز یچه‌ای بود که خوشوقتی و تفریح صاحب خود را فراهم مینمود

مجسمه‌ئی بی‌اراده که جامه‌زین اسارت را می‌پوشید و عمری در خواب غفلت می‌گذرانید تاریخ زن داستانی است پر از مهالک و شداید در ازمنه قدیمه عامه مردم زنا را حقیر می‌شمردند بکراهت و تنفر در وی نظر می‌کردند سران و بزرگان قوم قفل خاموشی بر دهان زنها می‌زدند بحکایت نسوان و حمایت ایشان توجهی نداشتند شعرا جمال ظاهر زنا ستوده خصایص فطریه او را متذکر نمی‌شدند زنا شیطان قشنگ و چراغ شیطان و درب جهنم و چشم مسرات زهر آلود و سم قاتل نوع انسانی مینامیدند.

موقع زن در نزد کلدانی

موقع زن در نزد کلدانی این بود که زنا کالای سوداگران قرار میدادند و در بازارها بیهای معین می‌فروختند و مزاجت را نوعی از تجارت فرض کرده دختر را می‌فروختند و زنا اجاره می‌کردند هرودت مورخ شهر یونانی می‌گوید کلدانیان دختران زیبارا همه را در میدان جمع مینمودند و آنها را می‌فروختند تا از پولیکه بدست می‌آید جهیزه برای دختران زشت تهیه کنند زن کلدانی حق دخول در مکان مقدس را نداشت چون او را نجس میدانستند زن کلدانی در انتخاب شوهر مطیع رأی و نظریه پدر بود و چون بخانه شوهر میرفت مطیع اوامر او بود و از خود هیچ‌گونه رأی نداشت زنان را در ردیف حیوانات اهلی بحساب می‌آوردند هر که برای او دختر میشد تسلیم می‌گفتند زنا شیطان و جادو خطاب می‌کردند زنا موجودی پست و ناتوان و غیر قابل تربیت و تعلیم می‌پنداشتند مرد کلدانی هر چند عدد زن که میخواست اختیار می‌کرد اگر مرد خطائی از زن خود میدید حق داشت او را بکشد.

موقع زن نزد اعراب جاهلیت

چنان بود که اغلب پدران و برادران و شوهران با زن و دختر معامله حشرات می‌کردند حتی بکشتن او و زنده در گور گذاردن امتناعی نداشتند بنی‌کنده که طائفه بزرگی از عرب بودند دختران خود را بدست خود بخانه قبر پنهان و در پرده خاك مستور

مینمودند چنانکه قرآن شریف از آن خبر میدهد (واذا الموءدة سئلت باى ذنب قتلت) شیخ طوسی در تفسیر این آیه آورده که موءده زنده بقیبر گذاشتن را گویند و زنان عرب هنگام زائیدن نشان گودالی میکنند و در سر آن گودال می نشستند و می زائیدند و هرگاه دختر بود فوراً او را زنده در گودال انداخته دفن میکردند و اگر پسر بود بر میداشتند و بزرگش میکردند و در همان عصر جاهلیت و زمان بربریت پدران دختران خود را بمعرض بیع در میآوردند و همان معامله که با کنیزان و دواب میکردند با دختران خود نیز چنین میکردند و هرگاه دختری برای مردی بعرضه وجود میآمد از کثرت حیا و خجلت نمیتوانست که در حلقه مردان بظهور و بروز آید گویا گناهی بزرگ کرده که از برای او دختر شده خداوند از حال آنها خبر داده چنانچه میفرماید (واذا بشرا احدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً وهو كظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به) و مردم عرب از کثرت حماقت پاس اموس خود را نمینمودند حتی اینکه زنان خود را با هم دیگر عوض میکردند ابوهریره روایت کند که گفت (كَانَ الْبَدَلُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ اَنْ يَقُولَ الرَّجُلُ لِلرَّجُلِ بَادِلِي بِامْرَأَتِكَ وَ اَبَادِلُكَ بِامْرَأَتِي تَتْرُكُ لِي عَنْ امْرَأَتِكَ فَأَتْرُكُ عَنْ امْرَأَتِي فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ كَمَا فِي سُورَةِ الْأَحْزَابِ: وَلَا اَنْ تُبَدَلَ مِنْ اَزْوَاجٍ وَلَوْ اَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ وَنِزْ در (معانی الاخبار) روایت کرده از ابوهریره که گفت در زمان جاهلیت چنان بودی که مردی بمرد دیگر میگفت بدل بکن زن خود را منهم بدل میکنم زن خود را تو بگذار زن خود را برای من منهم میگذازم زن خود را برای تو خداوند متعال در سوره احزاب این قانون را باطل کرد و فرمود که جائز نیست که زن را بزن دیگر بدل کنید ولو حسن و جمال آن زن دیگر را بهتر پسندید.

و هم ابوهریره حدیث کند که ابو عینیة بن حصین بر رسول خدا ﷺ درآمد و بدون اذن بر آن حضرت وارد شد در حالیکه عایشه در کنار رسول خدا ص نشسته بود حضرت فرمود چرا رخصت دخول نگرفتی عرض کرد تاکنون بر احدی از ابناء قبیله مضر داخل نشدم که طلب اذن کرده باشم اکنون بگو یا محمد این حمیراء که در کنار تو است چه کسی باشد حضرت فرمود این عایشه عیال من است عینیة گفت آیا دوست

داری زنی که از این بهتر باشد من برای تو بدهم و بذل آن عایشه را بمن واگذاری رسول خدا فرمود خدای من این قانون را باطل کرده است و مبادله را بر من حرام فرموده است عینیه چون از نزد رسول خدا ص بیرون رفت عایشه پرسید یا رسول الله این مرد که بود فرمود احمقی است که در میان قوم خود مسموع الکلمه است و با این حماقت که دیدی سید عشیره خود باشد.

در نزد اعراب زن هیچ گونه ارزشی نداشت دختران در نزد پدران و زنان در چشم شوهران موجودی ضعیف و سست و بلا اراده و زبون و خوار و پست و بی مقدار بودند زنا در میان آنها شیوع داشت زن دارای هیچ گونه حقوق اجتماعی نبود و باو ارث نمی رسید پاره ای برای اینکه صاحب فرزند دلاور شوند زن خود را پس از طهر بنزد مردی قوی هیکل و دلاور می فرستادند تا از او بار گیرد و آنرا نکاح (استیضاح) می گفتند گروهی معتقد بودند که برای زن عیب نیست دوست پنهان داشته باشد که آنرا نکاح خدن می گفتند

موقع زن در نظر اهالی چین

قدر و قیمتی نداشته هرگاه زن آ بستن هنگام وضع حمل او میشد تمام اهل خانه بر او نگران بودند میخواستند بدانند این طفل دختر خواهد بود یا پسر اگر دختر بود از روی تنفر می گفتند يك نفر خدمتكار بر عده مردم افزوده شد و خوشاوندان پدر طفل را تعزیت و تسلیت گویند چینیان سابقاً دختر نوزاد خود را بوسائل مختلف از خود دور میداشتند یا بصحرا می انداختند یا بتجاریکه بتجارت این کار مشغولند می فروختند در چین هیچ مزاجی نتیجه عشق و علاقه قلبی نیست داماد و عروس ابداً هم دیگر را نمی بینند مرد در وقت تاهل حق رد و قبول دارد و اما زن مجبور است که مطیع حکم پدر و مادر بوده باشد انتخاب آنها را بپذیرد

هر زن چینی که دختر میزاید باو چند پاره آجر و سفال آویزان میکردند زن چینی حق ورود بمعبد و جاهای مقدس را نداشت زیرا او را دارای روح ناپاک میدانستند

موقع زن در نزد هندو

در روزنامه بهار شماره هشتم و نهم از سال دوم گفته در همین روشنائی نیز جنایات غریبه واقع میشود در بعض قرای هند دخترها را زنده دفن میکنند تا چندی پیش برای استرضای خاطر (کالی) از خدایان هندومی بایست دختری آستان را سر بریده خورش را بقر بانگاه پاشیده سرش را بحضور معبود به برند حکومت انگلیس اخیرا سرشماری هندوستان را نشر کرده است بر طبق این احصائیه در هند دویست و پنجاه هزار دختر چهار ساله شوهر دارد دو میلیون زوجات نه ساله شش میلیون خانمهای دوازده ساله ده میلیون زوجاتی که سنشان از پانزده کمتر و از بیست بیشتر نیست بحساب آوردند این مزاجتها اختیاری نیست دختران هندو با عشق و مزاجت سروکار ندارند این وصلتها معاملاتی هستند تجارتی که از طرف پدر و مادر بانجام میرسد عادت بر این جاری شده است که باید پدرها برای دخترها زود شوهر پیدا کنند که اگر در ادای این وظیفه غفلت نمایند مثل این است که گناه بزرگی از ایشان صادر شده پس از وقوع مراسم نکاح دختر به خانه شوهر میرود و در ده یا دوازده سالگی مادر میشود و در بیست سالگی جده میشود چون دخترها ناچارند جهیزه داشته باشند هندوها تولد آنرا از جمله بلیات می شمارند و بهمین جهت با وجود مراقبت پلیس و شدت قوانین جاریه دخترها را میکشند زن شوهر دار در مملکت ایشان زر خرید زندگی میکند زن بی شوهر کارش سخت تر و بدبخت تر است میگویند هر قدر صدمه باو وارد بشود وسیله آمرزش و ترویج شوهر متوفی خواهد بود

در هند زن دارای هیچ گونه حقوق اجتماعی نبوده پیروان مذهب (برهما) وقتی شوهری میمیرد جسد او را میسوختند زن نیز باید باو تاسی بسته و خود را با او بسوزاند در قرن گذشته دوفتر از بزرگان (مارافا) مردند یکی ۱۷ و دیگری ۱۳ زن داشت همگی خود را با جسد شوهر سوختند جز یکی که حامله بود بعد از وضع حمل در پی آنها شتافت زن در نزد هندوها وضع بندگی دارند دوشیزگان باید مطیع فرمان پدر خویش

باشد چون شوهر کرد مطیع شوهر است چون شوهر بمیرد مطیع فرزندان ذکور است و اگر فرزند ذکور ندارد مطیع منسوبین شوهر است زن در قبال دو زن بیل برنج بداماد فروخته میشد بالجمله زن در هند بغایت مظلومه بود

موقع زن در نزد یهود

علامه محقق شیخ احمد شاهرودی در کتاب روح التمدن و مدینه الاسلام میفرماید که یهود در صورت فقر و پریشانی حق فروش دختر را داشته و یکی از ادعیه یهود مرد میگوید: خداوند! لایزال ترا شکر میکنم که مرا زن خلق نکردی

موقع زن در شریعت (مانی)

همانند هندوستان زن را تابع شوهر و بعد از شوهر تابع اولاد شوهر و اگر بی شوهر و اولاد بود تابع بستگان نزدیک شوهر قرار میدادند و حکم کنیز بر او بار میکردند

موقع زن در نزد یونانیها و رومیها

این است که احترامی از برای زن غیر مادر قائل نبودند و در نزد جمله از مغربین حال زن حال امتعه دیگر بود که او را میفروختند و داستان عروسی و جهاز و دامادی و مهریه و هدایا در میان نبود و او را ناقص فرض میکردند بی فضیلت و نشان حتی اینکه نوشته اند در قرن پنجم میلادی اختلاف بین مسیحین بود که آیا زن دارای نفس ناطقه هست یا نه جمعی قائل بودند که زن صاحب نفس ناطقه نیست جز مریم بتول علیها السلام

موقع زن در نزد ایرانی قدیم

و نیز در کتاب مدینه الاسلام گوید زن در نزد ایرانی قدیم مظهر اهرمن شمرده میشد از این جهت اعتنائی با و نداشتند و حتی برای تعدد زوجات قائل نبودند

موقع زن در نزد آشوریه‌ها

در نزد آشوریه‌ها این بود که زن آشوری جز امور خانه داری حق دخالت در هیچ گونه از امور و شئون اجتماعی را نداشت زن آشوری در ردیف حیوانات بشمار میرفت و اختیار مال و جان او در دست شوهر بود زن را موجودی پست و عنصری ضعیف و ناتوان و نالایق می‌پنداشتند

موقع زن در آفریقا

در یکی از نواحی هرگاه پسری از قبیله‌یکی دختر بخواهد با چند نفر از دوستان خود بخیمه دختر میرود و ضربت سختی بدختر میزند و او را بر میدارد و فرار میکند و دختر جزو مایملک او محسوب میشود سیاه پوستان مهریه زن را يك بز یا دو مرغ قرار میدادند و زندگانی آنها در نهایت اسارت و ذلت و عسرت بود

موقع زن در نزد چنگیزیان

در روضة الصفا در تاریخ هلاکوخان ج ۵ ص ۹۰ طبع بمبئی گوید برای هلاکوخان پس از مرگ بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و صنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند

موقع زن نزد متجددین قرن اخیر

این است که طرف افراط را گرفتند قائل بتساوی زن با مرد من جمیع الجهات شدند و رساله‌ها در این باب نوشته‌اند و امتیازات مرد را برداشته‌اند و برخی دیگر از متجددین از این هم تجاوز کرده مانند غالب نصاری در این عصر که زن را در ورود و

دخول و مشی و مصافحه و احترام و مخاطبه و تهنیت و تحیت و سایر آداب مقدم میدارند و اختیار زواج و طلاق را بدست او میدهند و يك آزادی مطلقى برای زنها قائل اند و حقیر بطلان این مرام را و مفساد مترتبه باور را در کتاب (کشف الغرور) که دومرتبه چاپ شده مفصلاً بیان کردم در اینجا متعرض نمیشوم .

موقع زن در دین مقدس اسلام

اسلام در مورد زن طریق عدالت و وسطیت اتخاذ فرموده و آنرا منزله از افراط نموده و بقسمی مراعى جانبین و ناظر طرفین از زوجین کرده که مافوق آن متصور نیست .

وصیت دین مقدس اسلام در حق زنان که کمال عزت زن را دربر دارد و این باب واسعی است که استیعاب فروع آن کتاب بزرگ را درخور است ولی چون مشت نمونه خروار است بقلیلی اکتفا مینمائیم .

اول قول خدای تعالی (وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) از همین آیه شهامت و عظمت و جامعیت اسلام معلوم میشود چه آنکه زنان در جهالت مانند حیوانات در نهایت و مهانت بودند چنانچه آنفاشنیدی پس در تحت این ماده وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ این مهانت را از زنان برداشته تا منشاء الفت و محبت شود و از او باز حسن معاشرت حاصل گردد و هلم جرا تا از حسن معاشرت حسن معیشت حاصل شود مرارتها در زندگی برود و راحتها بیاید رنجها زایل گنجها حاصل گردد فروع این اصل غیر معدود است و فوائد و عوائد آن غیر محصور از شرکت در زحمات و خدمت خانه و استحباب توسعه و مآكل و مشرب و ملبس و مسکن و هدایای خاصه و اینکه هرگاه از سفر بیاید دست خالی بر عیال خود وارد نشود و اینکه در ایام مخصوصاً او را از تحف و هدایا مسرور کند و استفسار شود از آنها که باینکه بچه مایل و راغب اند از مآكل و مشرب و غیرهما وصف و عفو از زلات و خطیئات زن بنماید و زینت کردن از برای آنها و تأکید در قره العین ایشان مِنْ الْمُقَارِبَةِ وَأَنَّهُا عَلَيْهِمْ صِدْقُهُ وَأَنَّ الْمُؤْمِنَ طَرُوقٌ وَتَسْوِيَةٌ وَتَعْدِيلٌ وَرِعَايَةٌ قِسْمٌ وَعَدَالَتٌ در هم خوابگی

در متعدّدات آنها و ایجاب انفاق برایشان حتی در مثل خضاب و مابه الزینه حتی بالنسبه الی الغنیه و حسن گفتار و رفتار و بشاشت و گشاده روئی و غیر آن که در کتب اخلاق و تفاسیر و اخبار و کتب فقه تفصیل داده شده .

اکنون انصاف باید کرد که در هیچ ملتی و آئینی چنین طرفداری از جنس زنان شده است مثل دین مقدس اسلام آیا یافت میشود مذهبی و آئینی که چنین بادای حقوق زنان پرداخته باشد لا و رب الکعبه .

دوم قوله تعالی (وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ - لَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْنَهُنَّ) یعنی ضرر و اذیتی بزنان وارد نیاورید و بر آنها تنگ نگیرید و ایشانرا حبس نکنید تا اینکه ناچار بشوند و از حق خود دست بردارند در تفسیر (صافی) در سوره نساء از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود گاه میشد مردی عیال خود را میزد و بر او تنگ میگرفت و او را حبس مینمود تا اینکه آن زن فدیّه بدهد و خود را خلاص کند یعنی حقوقیکه بر زنه زوج داشت دست باز میداشت که از آن شکنجه و عذاب خلاص شود خداوند متعال نهی از این ظلم نمود.

سوم قوله تعالی (فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) یعنی هرگاه زنان شما بچه های شما را شیر میدهند حق مطالبه اجرت دارند و بر شما است که اجرت آنها را بدهید چه آنکه بر زنان واجب نیفتاده اطفال شما را بلا اجرت شیر بدهند با اینکه شیر مال مرد است مع ذلك این سلطنت را بزنان داده که با کمال شہامت حق دارد بگوید بچه ترا بلا اجرت شیر نمیدهم

چهارم مرد حق ندارد که زن را ملزم کند بخدومات خانه فضلا از الزامشان بامر معیشت یعنی کار بکنند

پنجم برای مردها مستحب است که خادمه های برای عیال خود بگیرد که معاونت کند بانوی خانه را و این خود يك سلطنت دیگری است که خداوند متعال بجنس زن داده است

ششم فرمود که مادران احق اند بحضانت اولادشان تا هنگامیکه آن طفل بامادر

مانوس است نمیرسد پدر را که طفل را از مادر جدا کند

و این يك سلطنت دیگری است که دین مقدس بزنان مرحمت فرموده است
هفتم در سوره نساء میفرماید (وَأْتَيْتُمُ الْإِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُ وَ مِنْهُ شَيْئًا) هرگاه
یکی از شماها پوست گاویرا پُر از طلا بنمائید و آن را مهر زن قرار بدهید حق ندارید
که چیزی از آنرا پس بگیرید

هشتم نفقه زوجه را بر زوج واجب نموده که باید از عهده بیرون آید و لوا ینکه
آن زن مالدار باشد و نفقه هم باید درخورشان زوجه باشد کما و کیفا و اگر زن متعه
باشد هم میفرماید (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً) یعنی آنچه را که
قرار دادند واجب است ادا کنند و نیز میفرماید (وَأْتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) و
این کمال عرت است که با داشتن مال هم باید زوج نفقه او را بدهد آنهم ملاحظه شأن و
مقام او را کاملا باید در نظر داشته باشد و در عقد انقطاع آنچه را که قرار دادند هر مقدار
که باشد باید با کمال نیکوئی به پردازد

نهم در صورت شقاق بینهما در سوره نساء میفرماید (وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعُوا
حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا) یعنی اگر ترسیدید شما منازعه بین زوج
و زوجه را که منجر بفراق شود يك نفر از طرف زوج و يك نفر از طرف زوجه بفرستید تا میان
آنها حکم نماید و شقاق و جنك و جدال آنها را بصلاح آورد اگر صلاح آنها را نخواهید
در این صورت دین مقدس اسلام کاملا حق زن را مراعات کرده که مبدا مظلومه واقع
بشود و آن دو نفر بعدالت حکم بنمایند

دهم میفرماید (فَإِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ بِإِحْسَانٍ) یعنی یا باید با کمال نیکوئی
با حسن سلوک زندگانی باهم دیگری کنند و اگر امکان ندارد مهر او را به پردازد
و باینکوئی او را طلاق دهد و رها کند در اینجا دین مقدس اسلام کاملا طرفداری زن را
کرده و حرمت او را محفوظ داشته است

یازدهم در مورد سوء رفتار زن و نشوز او میفرماید (وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ
فَبُظْهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا) یعنی

آنچنان زناییکه خائفید از نشوز و سرکشی آنها اول آنها را موعظه و نصیحت کنید اگر اندرز فایده‌تی نکرد از رختخواب آنها دوری کنید تا بر سر اطاعت درآیند و اگر آنها هم ثمری نکرد آنها را بضرب تادیب نمائید تا اطاعت کنند چون مطیع شدند دیگر حق ندارید متعرض آنها بشوید و ضرر برهم محدود بحدی خاص کرده که منتج تادیب باشد نه ظلم و تعذیب

اولا موعظه و نصیحت را مقدم داشته که اگر به پند و اندرز مطیع شد حق ندارد که از رختخواب زن دوری کند

و ثانیاً دوری از رختخواب را مقدم بر ضرب قرار داده که اگر بواسطه دوری از رختخواب مطیع شد حق زدن ندارد

و ثالثاً اگر بواسطه آن مطیع نشد بزند او را فقط به مقدار تادیب نه چندانکه دیه لازم بیاید از روی ظلم و تعذیب از سر تا پای این قانون لطف و مرحمت ریزش دارد که میفرماید هرگاه مطیع شد دیگر حق ندارید با وجسارتی بنمائید

دوازدهم دین مقدس اسلام زنا را مثل مملوك قرار نداده کما فی بعض الممل و الاقوام چنانچه از این پیش یاد کردیم بلکه دست زوج را از تصرف در مالش بدون اذن اذن و رضایش مقطوع نموده وزن اگر مالی از ثروت یا کسب یا هبه یا ارث بدست کرد ولو در خانه زوج باشد همه را مالک میشود و زوج حق ندارد که چیزی از آن مال را تصرف کند مگر با اجازه و رضای زوجه و زن خود استقلال تام در اموال خود دارد و این خود سلطنتی است برای زن که در هیچ ملتی نبوده است

سیزدهم مضاجعت و مواقعه را تا حدی بر مرد واجب گردانیده و عزلت و کناره‌گیری ایشان را يك سره حرام دانسته و ایشانرا تشبیه بقواریر کرده و رفقا بالقواریر ارشاد نموده که بملايَمَت آنها را باید حفظ نمود و فشار نیاورد (وَإِنْ أَلْمَزَتْ رَبِّحَانَةً لَا قَهْرَ لَهَا) سروده که بایستی با ملاطفت آنها را بوئید نه در زیر دست و پا کوید

چهاردهم زنا را اجازه داده که در صورت بخل مرد از نفقه بدون اذن او از مال شوهر بردارد بحد معینی و قصه هند زوجه ابوسفیان معروف است و این برای آنستکه

برزن روزگار بدشواری نگذرد

پانزدهم رفقا علیها کلفت جهاد را از او برداشته و وجوب جهاد را از ایشان ساقط نموده و این لطف و مرحمتی است فوق العاده که این جنس لطیف را چون رقت قلب و قلت ثبات و صبر و ضعف طبیعه و خلقة و مامور بودنش بحجاب و نقاب و سترو عفاف و حمل و رضاع محافظت نموده چون جهاد قسوت و غلظت و صبر و شجاعت می خواهد پس برداشتن کلفت جهاد از زنان نهایت ارفاق و شفقت و رعایت است که در ایشان منظور شده

شانزدهم تسهیلاتی که در حق زنان شارع مقدس قرار داده بحدی که در هیچ طریقه و دیانتی نبوده و آن کاشف از رفق و مدارا و طرفداری این ریحانه زیبا است مثلاً قبول توبه او در باب ارتداد و تطهیر مرضه خاصه در بول پسر بچه و جواز افطار برای او در شهر رمضان در بعضی از صور مثل هنگام شیر دادن بچه یا هنگام حمل و هنگام خوف ضرر و وجوب نفقه او و اولاد او را بر شوهر و مسجد المراء بیتها که همان ثواب نماز در مسجد را باو میدهند و واجب کردن اطاعت مادر را بر فرزندان و سقوط قضای نمازهائی که در حال حیض و نفاس از او ترک شده و در جلد سوم همین کتاب در ترجمه اسماء بنت یزید بن سکنی بیان شد که این زن عرض کرد یا رسول الله برای شما مردان نماز جمعه و جماعت و حج بعد از حج و جهاد و عیادت مرضی و تشییع جنازه ها است و ما زنان در خانه محصوریم و اداره خانه از تربیت اولاد و شستن و پختن و دوختن و رشتن و حفظ اموال شوهران مشغولیم آیا در ثواب با شما شرکتی داریم رسول خدا ﷺ فرمود اگر زن با ازواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود بنمایند همین عمل آنها باتمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معادل می باشد و باتمام اعمال خیریه مردان شرکت دارند

هفدهم دین مقدس اسلام برتری داده زنان متقیه و عالمه را بر رجال غیر متقی جاهل (إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ) و لو کنیز سیاه حبشی باشد.

هیجدهم آنکه رعایت فرموده درباره زنان در زواج و نکاحشان اعتبار کفو و مماثل

مرد زناکار محسوب میشود و فردای قیامت خطاب میشود ای بنده‌ی من کنیز خود را بمهر معین بتو تزویج کردم تو چرا عهد مرا ضایع کردی و مهر او را ندادی پس از حسنات مرد گرفته میشود و بآن زن میدهند باندازه حق او تا اینکه برای آن مرد حسنه‌ای باقی نماند این وقت فرمان میدهند که او را بطرف جهنم به برید بجهت اینکه عهد خدا را شکسته است

منها قوله: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْكَذِبُ لِعَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ یعنی مردیکه تحمل مشقت مینماید برای عیال خود همانند جهادکننده در راه خدا محسوب است **بالجملة** مجمع این روایات جلد پانزدهم و شانزدهم (بحار) و (مکارم الاخلاق) و حلیه المتقین و غیرهاست و از آن اخبار چون شمس وسط النهار واضح و آشکار است که این سفارشات سید کائنات برای زنان در هیچ ملتی واقع نشده است و هیچ شریعتی باین اهتمام حفظ این قاروره زیحانه را نکرده تا باین حد که بهترین امت خود را کسی بداند که در حق زنان خود نکوئی بنماید و آخر وصیت او در مرض موت سفارش زنان و توصیه بخیر و خوبی در حق ایشان باشد و بفرماید از خدا بترسید درباره این دو ضعیف زنان و بندگان با آنها بخیر و خوبی معامله کنید و مؤمن کامل را آنکس بداند که نسبت بعیال خود صاحب لطف و مرحمت بوده باشد و زنان را در عداد محبوبین از دنیا شمارد و ظالم بر مرأه را که مهر او را ندهد زانی عند الله و حسنات او هباء منثورا و مستوجب عذاب دردناک بداند و در فردای قیامت حسنات او را عوض مهر بر مرأه رد فرماید و جهدکننده برای عیال را مجاهد در راه خدا بشمارد فاغتنموا یا اولی الابصار .

بیستم عده روایاتی است که از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در این موضوع رسیده علاوه بر اخبار نبویه که آنفا ذکر شد (قال امیر المؤمنین عليه السلام بَوْلِدِهِ مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَنْفِيَّةِ إِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَلَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ فَدَارُوهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَأَحْسِنِ الصَّحْبَةَ لَهَا يَصِفُوا عَيْشَكَ) آنحضرت بفرزندش محمد بن الحنفیه میفرماید بدانکه زن ریحانه باشد که برای بوئیدن و تمتع از او بردن است زن قهرمانه نیست که با او در جنگ و جدال بر آئی در هر صورت با او نیکی کن و خوش صحبت باش که این عمل تو موجب زندگانی با سعادت خواهد شد.

از آن جمله امام صادق علیه السلام میفرماید: **إِتَّقُوا اللَّهَ فِي الضَّعِيفِينَ أَلَيْتِمَ وَ الْمَرْأَةَ**
و نیز میفرماید: **مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ حُبُّ النِّسَاءِ وَ نَفَرٌ** میفرماید **مَا أَظُنُّ رَجُلًا يَزْدَادُ فِي**
الْأَيْمَانِ خَيْرًا إِلَّا أَزْدَادًا حَبًّا لِلنِّسَاءِ **وَقَالَ الرِّضَاءُ** ع سه چیز از سنن مرسلین است عطر و
گرفتن موی زاید و همخوابگی با زنان .

این جمله روایات در کافی کلینی علیه الرحمه که میفرماید زن ریحانه است نه
قهرمانه صفاء عیش منوط بنیکوئی کردن با زن و اداره کردن او است در هر حال وصیت
در مراعات ایشان مثل یتیم که مورد ترحم است فرموده است چنانچه احسان به یتیم
موجب اجر جزیل و ثواب جمیل است همچنین احسان بزن و حب بزرا اخلاق پیغمبران
شمرده و ارشاد فرموده که محبت او بزن زیاد میشود پس بر عاقل منصف پوشیده نیست
که شارع مقدس حق سلسله زنانرا کاملاً ادا فرموده و بما لامزید علیه توصیه و سفارش
در احترام حقوق آنها نموده دیگر لازم نیست که معترض نقاد برای ایشان سنگ
پسینه بزند .

باید پناه برد بحصن حصین دین	باید نمود تکیه برکن رکن دین
باید نمود پای هوا را عتال عقل	باید کشید اسب خرد زیر بار دین
باید شرار کفر نشاندن بآب دین	باید چشید شربت آب معین دین
باید نهاد سر بخط انقیاد شرع	باید فکند چنگ بحبل المتین دین
باید شویم پیرو جوان هم عنان دین	باید شویم مرد وزنان یاوران دین
باید نشد شبیه بکفر وعدوی دین	باید نشد مخالف زی و شعار دین
باید همی مبالغه با دشمنان دین	باید نمود تفرقه مبغضین دین
باید همی مصاحبه با مؤمنان نمود	باید نمود تقویت مخلصین دین
باید نمود قد اجانب چه دال دین	باید که سرگرفت ز خصم مبین دین
باید ز سرگذشتن و گشتن نصیر دین	باید ز جان گذشتن گشتن معین دین
کوشش چنان کنیم که از پا درآوریم	هر تیره بخت را که بود در کمین دین
ابناء نوع را ز کف اهرمن رها	سازیم و آوریم بزیر نگین دین

باری ره صلاح چنین بود گفتمت باید پناه برد بحصن حصین دین

اعتراض بارت بردن زن

بعضی از متجددین این قرن طلائی گویند زن با این ضعف و بیچارگی چرا بایستی يك سهم ببرد از ارث و مرد بآن توانائی و قدرت دوسهم ببرد.

جواب

حقیر این موضوع را در کشف الغرور شرح داده‌ام که این که این معترض عذرده جهله و این ایراد باردرا که امروزه نو باوهای وطن و نوجوانان عصر پرمحن و تازه یافتگان گسسته رسن بعقل محال و خیال باطل آنرا اعتراض میدانند اینی العوجاء بر امام صادق همین اعتراض را کرده و گفت (مَا بَالُ الْمَرْأَةِ الْمُسْكِينَةِ الضَّعِيفَةِ تَأْخُذُ سَهْمًا وَاحِدًا وَ يَأْخُذُ الرَّجُلُ سَهْمَيْنِ) گفت چه شده است که زن بیچاره فقیر يك سهم به برد و مرد دوسهم به برد .

حضرت فرمود (إِنَّ الْمَرْأَةَ لَيْسَ عَلَيْهَا جِهَادٌ وَلَا نَفَقَةٌ وَلَا مَعْضَلَةٌ وَإِنَّمَا ذَلِكَ عَلَى الرَّجَالِ فَلِذَلِكَ جَعَلَ لِلْمَرْأَةِ سَهْمًا وَاحِدًا وَ لِلرَّجَالِ سَهْمَيْنِ) یعنی زن جهاد براو نیست و نفقه و مخارجی بگردن او تعلق نمیگیرد و مصارف زن و فرزند ندارد و دیه قتل خطا بر مرد است نه بر زن پس عدالت اقتضا میکند که مرد دوسهم به برد و زن يك سهم و این ایراد را عبدالله بن سنان کرده است و امام صادق علیه السلام همان جواب را فرمود و قریب باو از محمد بن سنان از حضرت رضا علیه السلام و تمام کلام مفصلاً در کتاب (کشف الغرور) ص ۲۱۱ از طبع دوم ذکر شده است و لایخفی که رسول اکرم چون نهایت طرفداری زنان را کرده که مرد را دوسهم و زرا يك سهم چه آنکه اگر ملاحظه مخارج و مصارف مردان بنمائیم بایستی مرد چهار سهم ببرد و زن يك سهم چه آنکه:

اولا نفقه زن بتمامها و کمالها بعهد مرد است بسا اگر مریض بشود آن مرد بیچاره ولو چند هزار تومان باشد بایستی خرج بکند و اگر مرد مریض بشود

زن چنین تکلیفی ندارد و ثانیاً آن مرد اگر اولاد داشته باشد ولو صد نفر باشد مصارف آنها را از هر کجا شده است باید بدهد ملاحظه بنما به بین چقدر مصرف آنها میشود.

و ثالثاً دخترها را که میخواهد شوهر بدهد به بین تهیه جهیزیه آنها چقدر صعوبت دارد تماماً بگردن مرد است وزن در این بابت تکلیفی ندارد.

و رابعاً پسرها را که میخواهد زن بدهد پیداست که چقدر محتاج بیول است که پسر را از او راضی و خوشنود بشوند.

و خامساً اگر پدر یا مادر فقیر دارد باید نفقه آنها را هم بدهد و بر زن چیزی نیست.

و سادساً اگر پدرش را عیال داده است فقیر است نفقه او را در صورت تمکن باید بدهد.

و سابعاً مهر عیال را هر چه در عقد قرار شد ولو صد هزار تومان باید بدهد.

و ثامناً قتل خطائی رخ بدهد دیه بر مرد است زن مکلف نیست.

و تاسعاً در صورت وجوب جهاد مرد مکلف است مصارف سفر جهاد را تهیه کند این تکلیف بر زنان نیست.

و عاشراً اگر میهمانی بر مرد وارد بشود مخارج آنها بگردن مرد است.

و حادی عشر خانه و مسکن و اساس البیت را مرد باید تهیه کند.

و ثانی عشر در عید فطر تمام کسانی که نان خوران مرداند ولو دو یست نفر باشند فطریه آنها را مرد باید بدهد زن مکلف نیست در این صورت میتوانیم بگوئیم زن دو مقابل بلکه سه مقابل میبرد مثل اینکه مردی بمیرد و يك پسر بیش ندارد بعد پسر می میرد تمام اموال بمادر تعلق میگیرد زن گاهی نصف گاهی ثلث گاهی ربع گاهی ثمن مال را می برد بعلاوه اطاعت او را بر فرزندانش واجب کرده است که حقیر کتابی بنام (قره العین) فی حقوق الوالدین تالیف کردم طبع شده آنمقدار که سفارش بر مادر شده است سه مقابل است نسبت به پدر.

جلال الممالك گوید :

پستان بدهن گرفتن آموخت	گویند مرا چو زاد مادر
بیدار نشست و خفتن آموخت	شبهها بر گاهواره من
بر غنچه گل شکفتن آموخت	لب خند نهاد بر لب من
تا شیوه راه رفتن آموخت	دستم بگیرفت و پایا برد
از لطف نهاد و گفتن آموخت	یک حرف و دو حرف بردهانم
تا هستم و هست دارم دوست	بس هستی من ز هستی اوست

بیست و یکم تقدم زنها بر مردها که خود عزت و سلطنتی است که مختص زنهاست یکی در غسل دادن زنیکه شوهر ندارد غسله زن مقدم است از محارم ذکور .

دوم مقدم است در مسئله شهادت بر بکارت دختران .

سوم شهادت بر حیض و نفاس و استحاضه و شناختن خون بکارت و حمل و عیوب زنان که در این مرحله شهادت مردان منشأ اثر نیست و شارع مقدس اسلام در این موارد قول زنان را معتبر دانسته بالاخره قول آنها معتبر است (فِي كُلِّ مَا لَا يَعْرِفُ إِلَّا مِنْ قَبْلِهِنَّ) .

بیست و دوم تساوی حقوق و حظوظ زن در اسلام که در موارد بسیاری بامردان مساوی قرار داده و حق او را کما هو حقه عطا فرموده .

اولاً: قوله تعالى في سورة (الاحزاب) إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَاتِنِينَ وَالْقَاتِنَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) این ده صفت است که خداوند متعال حظ زن را مساوی با حظ مرد قرار داده بدون زیاده و نقصان و فرموده زن مسلم و مؤمنه و عبادت کننده و زنی که راستی و درستی دارد و صاحب صبر و شکیبائی است و خاضع و خاشع است و تصدق کننده است و روزه دار و حفظ کننده فرج خود و ذکر کننده بسیار خداوند متعال را حق تعالی مهیا کرده از برای آنها مغفرت خود را و از برای آنها قرار

داده است اجر عظیم که بآن سعادت ابدی را نائل خواهند شد و در این صفت زن و مرد کاملاً برابر هستند.

وثانیاً همچنانکه فرزندان مکلفند اطاعت پدر بنمایند همچنین مکلفند اطاعت مادر بنمایند بلکه در این باب اطاعت مادر بیشتر سفارش شده است که تفصیل آنرا در کتاب قرۃ العین فی حقوق الوالدین که طبع شده ذکر کرده ام.

وثالثاً مسئله قبول عبادت فرزندان است یعنی عبادت مستحبه ایشان از صوم و صلوٰه و حج و زیارت و مسافرت و غیرها بایستی برضایت پدر و مادر بوده باشد در اینجا پدر و مادر مساوی باشند و اذن احد هما کفایت نمیکند در صحت بلکه باید هر دو اذن بدهند.

ورابعاً مسئله وجوب نفقه مادران بر فرزندان همچنانکه نفقه پدران بر فرزندان واجب است در صورت تمکن فرزندان و فقر والدین بلکه مراعات مادر اولی است.

وخامساً زن و مرد را خداوند متعال هر دو را از یک اصل شمرده بلا تفاوت چنانچه میفرماید (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا) و سادساً خداوند متعال میفرماید (وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَ) یعنی برای زنان حقوقی مقرر شده که شوهر از عهده او باید بیرون بیاید و آنچه از زنان گرفته شده بجهت مصالحی در مقابل بآنها حقوق داده شده و بر مردان واجب شده که از عهده آنها برآیند كما عرفتم انفاً.

وسابعاً اشتراك زنان با مردان در تحصیل علم معرفة الله و العبادات که مانند مردان مستقلاند و تحصیل علم اصول و فروع بر آنها واجب است حتی آنکه شوهر حق منع ندارد وزن بدون رخصت شوهر میتواند تحصیل آن پردازد و شرع مقدس اسلام علی صاعده السلام زن را از فضائل علم و ثواب و طاعات و قربات محروم نساخته (وَطَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ، سروده و در قرآن اعلان فرموده) (مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) وزن عالمه بر مرد غیر عالم تفضیل دارد چنانچه میفرماید (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) وزن متقیه بر مرد غیر متقی تفضیل دارد چنانچه بیان شد.

و ثامناً مسئله استقلال تامه زن است بر اموال خود مثل رجال

و تاسعاً مسئله شرکتش با رجال در مطلق و تملکات حتی فی حیاة المباحات

والاجارات والانتفاع بمنافعها و مشاغلها

و عاشرأ سلطنتش بر نفس خود مثل رجال حتی در باب نکاح و عدم تابعیتش از

برای اولاد و شوهر با اجازت نیست بلکه بالنسبه الی الاب والاخ والخال والعلم فضلا

عن غیرهم که کسی ولایت براو ندارد

و حادی عشر مساواتش با رجال در حسن احسان و حسن معاشرت و انتفاع از

صدقات و اخماس و زکوة و وقوف و وصایا و بریات و وکالت و وصایت و امامت جماعت

برای زنان دون مردان و تعلیم و ارشادیکه منافی با حجاب نباشد قرارداد شده است

حتی آنکه در مورد شقاق بین زوجین نصب حکم را از طرفین دون الزوج فقط معین

فرموده و در این سوره رعایت تامه از زوجه شده

و ثانی عشر نائل شدن او است مثل مردان بمثوبات اخرویه و ساکن شدن اودر

جنان تجری من تحتها الانهار که در این قسمت زنان با مردان تساوی دارند چنانچه

در قرآن میفرماید (وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ

فِيهَا الْحَيَّ وَ مَنْ عَمَلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَثْنَىٰ فَلَنَجْزِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ

مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) یعنی وعده داد خداوند مردان مومن و زنان مومنه را بهشت جاویدان که

نهرها از زیر قصرهای او جریان دارد که همیشه در بهشت متنعم باشند و هر کس از

زنان و مردان که عمل صالح بنمایند پس زنده میگردانیم او را بیک زندگی با شرافت

طبیعی و او را جزای نیکو میدهیم البته بسبب اعمال حسنه ای که از او صادر شده است

در دار دنیا پس زن و مرد در این حظوظ مساوی باشند

و نیز فرموده (وَمَنْ عَمَلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَثْنَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَوْ أَنَّكَ يَدُ خُلُودٍ

الْجَنَّةِ) الی غیر ذلك که جمع و تفسیر آن آیات کتابی علی حده می خواهد و بهمین مقدار

چنانکه اشاره کردیم مشت نمونه خروار است قناعت کردیم و از همین مختصر چند

فائده بدست آمد یکی شهادت و عظمت دین اسلام که چگونه مراعات طرفین و اعطاء

حق جانبین از مرد و زن فرموده آنهم بنحو اوفی و اتم
و دیگر عاری بودن مذاهب غیر اسلام از تمدن و عدالت بلکه سر تا پا خرافات
و جزافات و ظلم و جور و حیف و میل و شهوت پرستی است
و دیگر واضح شدن بهتان بعضی مبلغین نصاری که بساحت قدس اسلام نسبت
میدهند که مرآة در نظر اسلامی محروم از بهشت است در آخرت از برای او نصیبی نخواهد
بود و فضاغت و شناغت این تهمت بدرجه رسید که جمله از نصاری در مقام توییح قائل
این قول برآمده چنانچه در کتاب (روح التمدن) گوید (جورج سال) و (فولیتز) که هر
دواز اعظم نصاری هستند گفتند چگونه بشارع بزرگی مثل محمد ص این نسبت
میتوان داد با اینکه درباره نساء بسیار سفارش نموده

واما تاخر زنان از مردان

در بیست و یک امر است که تفصیل آنرا در (کشف الغرور) مفصلاً شرح داده‌ام از
ص ۲۱۳ طبع دوم در اینجا ختم کلام را بقصیده پروین اعتصامی مینمایم اگر چه در جلد ۴
همین کتاب در ترجمه ایشان پاره از این اشعار ذکر شده است

در آن سرای که زن نیست انس شفت نیست	در آن وجود که دل مرده است مرد مروان
بهیچ مبحث و دیبا چه قضا ننوشت	برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود در کن خانه هستی	که ساخت خانه بی پی و بیت بی بنیان
زن از برای متاعب نمیگذاخت چه شمع	نمیشناخت کس این راه تیره را پایان
چه مهر گر چه نمیتافت زن بکوه وجود	نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان
فرشته بود زن آن ساعتیکه چهره نمود	فرشته بین که بر او طعنه میزند شیطان
اگر فلاطن و سقراط بوده اند بزرگ	بزرگ بود پرستار خوردی ایشان
بگاہواره مادر بکودکی بس خفت	سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان
چه پهلوان و چه زاهد چه سالک و چه فقیه	بدند یکسره شاگرد این دبیرستان
حدیث مهر کجا خواند طفل بی مادر	نظام امن کجا یافت ملک بی سلطان

وظیفه زن و مرد ایحکیم دانی چیست
 چه ناخداست خردمند کشتیش محکم
 بروز حادثه اندر یسم حوادث دهر
 همیشه دختر امروز مادر فرداست
 اگر رفوی زنان نکو نبوده داشت
 زن نکوی نه بانوی خانه تنها است
 چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروای
 زنیکه گوهر تعلیم و تربیت نخرید

چه آفتاب پدیدار شد اگر يك چند
 هنر خلیفه فرزند باشد انسانرا
 زنان مشابه روحند نوع مردان جسم
 ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان
 یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر
 مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر
 مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد
 مگر نه آسیه شد با خشوع بی همتا
 زنان فرا خور مدحند و لایق تمجید
 خدا شناس و نصیحت پذیر و شوی پرست
 نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو

تمام شد خاتمه کتاب بتایید خداوند وهاب در بهمن ماه سال ۱۳۴۷ مطابق ذی قعدة
 ۱۳۸۸ قمری هجری والحمد لله رب العالمین وصلى الله على سید الانبیاء والمرسلین وعلى
 اهل بینه الطاهرین این جلد ششم ریاحین الشریعه بقلم احقر العباد ذبیح الله محلاتی
 تجاوز الله عن سیئاته فی الحاضر والانی

مؤلف احقر گوید چون :

افتتاح این کتاب رباحین الشریعه بنام نامی و اسم گرامی سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها بود اختتام او را هم بمصداق خنامه مسك بذکر مختصری از مناقب او خاتمه بدهیم .

اثر طبع دکترا قاسم رسا

طبع دارد میل گلزاری که بوی گلشنش
نامه را بخشد طراوت خامه را شیوا کند
وه چه بستانی که پوشد دیده از حور و بهشت
هر که در گلزار (زهرا) مأمن و مأوی کند
بوئی از گلهای آن بستان اگر آرد نسیم
زنده هردم مردگانرا چون دم عیسی کند
بر فلك بنگر که همچون روشن آسمان
زهره کسب روشنی از زهره زهرا کند
فاطمه دخت محمد ص آنکه نور عارضش
خیر چشم اختران گنبد مینا کند
آفتاب برج عصمت گوهر درج عفاف
آنکه توصیف کمالش ایزد دانا کند
چون بگفتار آید آن سرچشمه فضل و کمال
چرخ گیرد خامه تا گفتار او انشا کند

گوهر والای خلقت آنکه هاجر روز و شب
 بندگی در درگاه آن گوهر والا کند
 مریم پاکیزه دامن بین که تحصیل عفاف
 در حریم عصمت صدیقه کبری کند
 گر غبار دامنش بر دل نشیند ذره‌ای
 چشم نایبای دلرا روشن و بینا کند
 بر سر گردون اعلی پا نهد از برتری
 همسری چون با علی عالی اعلی کند
 سایه آن سرو رحمت گرفتند بر سر مرا
 کی دیگر دل آرزوی سایه طوبی کند الخ

وله ایضاً

ز سر پرده عصمت گوهری پیدا شد	که جهان روشن از آن گوهری همتا شد
خرما طرفه نسیمی که زانفاس خوشش	دامن خاك طرب خیز و طرب افزا شد
آفتابی ز شبستان رسالت بدمید	که چو خوردشید جهان گیر و جهان آرا شد
در رحمت بگشودند و سراپای وجود	روشن از نور رخ فاطمه زهرا شد
گلشن عفت از او رونق آرایش یافت	پایه عصمت از او محکم و پا برجا شد
زهره برج حیا شمشه ایوان عفاف	که ز انوار رخس چشم جهان بینا شد
مژده کاندرب شب میلاد بتول عذراء	بر رخ خلق در لطف و عنایت وا شد
پرده چون حق ز جمال ملکوتیش گرفت	مریم پرده نشین بر رخ او شیدا شد
خامه چون خواست ستاید گهر پاکش را	محو چون قطره ناچیز در آن دریا شد
در قیامت نکشد منت طوبی و بهشت	هر که در سایه آن سرو سبی بالا شد
طبع خاموش رسا بازچه مرغان چمن	از پی تهنیت مقدم گل گویا شد

اثر طبع صغیر اصفهانی

علت غائی برکون و مکان دانی کیست سبب خلقت پیدا و نهان دانی کیست
جان پنهان شده در جسم جهان دانی کیست نقطه دائره رفعت و شأن دانی کیست

فاطمه مظهر اجلال خدا جل جلال

فاطمه عصمت کل کنز خفی ازلی فاطمه مظهری از حق بخفی بجلی
فاطمه روح نبی همسر و همسای ولی فاطمه عالیه گمر او نبدی زوج علی

فرد و بی مثل بدانگونه که حی متعال

کاف و نون کافش کاف کرم فاطمه بود نون او حرف نخست از نعم فاطمه بود
نفخه روح دمیدن ز دم فاطمه بود گل آدم ز تراب قدم فاطمه بود

ورنه آدم شدنش تا باید بود محال

طایر و هم چه از منظر عنقا گذرد به یکی پرزدن از گنبد خضرا گذرد
کی بکاخ شرف زهره زهرا گذرد گرچه جبریل اگر خواست از آنجا گذرد

همچه پروانه ز او پاك بسوزد بر بال

ای ترا آسیه و مریم و هاجر حوا خادمه از پی کسب شرف و شأن سزا
در مدیح تو همی بس بود ای سر خدا کابتدا نام تو حق برد ز اصحاب کسا

از خداوند ملائک چه نمودند سئوال

خواندن واجب از خود نبود امکانم یعنی این کفر بود بنده خدایت خوانم
کافر من ز خدا بنده جدایت دانم چه توان گفت که در وصف تو من حیرانم

ای خدا را نظر و جلو و مرآت جمال

با چنین شأن و شرف ای شده مات تو عقول قصد آزار تو کردند چرا قوم جهول
وان سفارش که بحق تو همی کرد رسول رفتشان سر بسر از یاد نمودند قبول

بهر خود قهر خدا خشم نبی سوء مأل

خوب گشته اند پس از مرگ پدرد لجویت برزدند امت دون سیلی کین بر رویت

بشکسته اند که از تخته در پهلویت زان تناول که چراخت عدو بازویت
 چون دهم شرح که دلخون بود و ناطقه لال
 بر در خانه ات ای خاک درت عرش علا آه کافروخت عدو آتشی آسان بملا
 که نهانی شررش رفت سوی کربوبلا سوخت خرگاه شه تشنه لب اهل ولا
 ساخت سرگشته صحرا ز شه دین اطفال الایات

اثر طبع شیخ محمد فقیهی

یا فاطمة الزاکیه ای عصمت کبری ام النقباء النجباء زهره زهراء
 از باغ نبوت ثمری دره بیضاء در بحر ولایت گهری لؤلؤ لالا
 در وصف تو مستغنیم از ذکر دلائل

نور تو چه برگلشن توحید علم زد توصیف ترا کاتب قدرت زکرم زد
 بر جنس زنان همه آفاق قلم زد مبهوت شده فهم بشر سر بعدم زد

زان حسن خداداد و از آن شکل و شمائل

انسیه حوراء لقب ای نیره الله زد پرتو حسنت بجهان خیمه و خرگاه
 از نور رخت ضوء گرفته خور و هم ماه جبریل و سرافیل شدند خادم درگاه
 بر درگاه تو جمله ملایک همه سائل

ای آنکه نبی گفته ترا روحك روحی ای کوثر رضوان بابی انت وامی
 از شان تو بس فاطمة جسمك جسمی با خواهه کونین زیك روح دوجسمی

دوجسم يك جسمی بی حاجب و حائل

بانوی جهان عالیة بحر کرامت تاج صفی الله صدف درج امامت
 هم شبه پیمبر بسخن وز قد و قامت حق سکه زده شافعه حشر بنامت

ای طیبه مدح تو نکنجد بر سائل

چون نور تو در کنگره عرش ادیم است زان مادر گیتی ابدال دهر عقیم است

نهاد و نهزاید چه تو این فکر عقیم است سرو تو چه طوبی رخ تو خلد نعیم است
افهام بشر را چه رسد درك مسائل
ای دخت نبی کفو علی والی والا از نور تو شد خلقت افلاک معلا
آدم ز تو شد بوالبشر و یافت تولا حوا ز تو شد مقتخر و کرد تجلا
ارواح رسولان همه بر مهر تو مائل
زد شعله چون نور تو بر فرش زبرجد بالید بخود کاخ زمین دخت محمد
باشی به سپهر نهمین سر زده مسند زد خیمه رفعت بزمین دوحه احمد
گردید زمین قبه حاجات قبائل
دیری است که در مدحت آن جان یله کردم فارغ شدم از مأمّن و دل یکدله کردم
چون طوق سگان گردن خود سلسله کردم از بهر شفاعت طمعی بر صله کردم
جز ران ملخ شیخ ندارد بوسائل
اقول جل مقام فاطمة (ع) عن وصف الواصفین وان یقاس بها احد من العالمین لانها
کلمة العلیا و التیمة البیضاء والواحدانیة الکبری و حجاب الله الاعظم الاعلی و صلی الله
علیها و علی ائییها و بعلمها و بنیها بحمد الله و المنة پایان یافت آنچه دل خواست ذلك فضل الله
یعطیه من یشاء .

در خردادماه سال ۱۳۴۹ شمسی

مطابق ۱۳۹۰ قمری هجری

درماه جمادی الثانی

المؤلف ذبیح الله

محلانی

فهرست مندرجات کتاب

۴۶ ام خالد نمیریه
 ۱۹۴ ام خالد
 ۴۶ ام خارجه زوجه زید بن ثابت
 ۴۷ ام الخیار زوجه ابونعم شاعر
 ۴۸ ام ذریح عبیدیه
 ۴۸ ام سعید بنت عصام حمیری
 ۴۹ ام سلیم بیگم شیرازیہ
 ۴۰ ام سلیم صحبیه
 ۴۹ ام عاصم مادر عمر بن عبدالعزیز
 ۱۴۰ ام عاصم زوجه عبدالعزیز
 ۴۹ ام عبدالله دختر قاضی شمس الدین
 ۵۰ ام عقبه شاعره
 ۵۱ ام العلا اندلسیه
 ۵۲ ام علی ارمنازیہ
 ۶۶ ام قیس صحابیہ
 ۱۴۰ ام کجہ
 ۱۹۳ امامة المریدیہ
 ۱۹۳ امامہ دختر ذی الاصبع
 ۵۲ ام کلثوم خواهر عمر بن عبود
 ۵۳ ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط
 ۱۹۷ امیمہ ام تابط شرا
 ۵۸ ام محمد دختر تاج الدین یحیی
 ۱۹۸ امیمہ دختر حلف بن اسعد
 ۵۸ ام ندبہ زوجه بدر الدین حذیفہ
 ۱۴۱ ام النساء دختر عبدالعزیز

۱۳۴ آرام جان بیگم
 ۱۳۵ آمنہ زوجه ابن دمنیہ
 ۱۹۰ آمنہ الرملیہ
 ۱۳۵ ابنۃ غیلان
 ۱۳۶ ادم باشی مسماة بقدرسیہ بیگم
 ۱۳۷ ارجمند بانو بیگم
 ۱۵۶ ارجوان آزاد کردہ القائم بالله
 ۱۳۷ اسماء بنت عبدالله
 ۱۳۸ اسماء بنت محمد مصری
 ۱۹۱ اسماء بنت ابی بکر زوجه زبیر
 ۱۹۲ اسماء بنت رویم
 ۱۳۹ اسماء العامریہ
 ۱۷۵ امرأة عجیبہ
 ۸۶ امرأة بکارہ
 ۹ امرأة عربیہ
 ۱۱ امرأة اعرابیہ صاحب فراست
 ۴ چندی حکایت در فراست
 ۱۹ امرأة نباشہ
 ۶۵ ام احمد از اصحاب حضرت جواد
 ۴۳ ام البنین الامویہ
 ۴۴ ام جعفر برمکی عبادہ
 ۶۵ ام جعفر دختر محمد بن جعفر
 ۱۳۹ ام جعفر لاماریہ
 ۴۵ ام جمیلہ بصریہ
 ۵۴ ام جمیل دختر معجال بن عبدالله

۱۹۹ برقا جاريه علاء الدين بصرى

حرف التاء

۱۴۶ ثقبه الارمنازيه

حرف الثاء

۶۶ ثوبيه آزاد کرده ابولهب

۱۴۸ ثبیه زوجه ابو حذیفه

۲۰۰ ثبیه دختر ضحاک بن خلیفه

۲۰۰ ثبیه دختر مرداس بن قحطان

حرف الجیم

۱۲۹ جاريه دختر سليمان بن عبد الملك

۱۵۷ جاريه روميه

۱۲۱ سه جاريه

۱۸۱ جاريه هارون

۶۵ جوهره بغداديه

۱۸۱ جاريه ديگر هارون

۱۸۲ جاريه جعفر بن يحيى برمكى

۱۸۲ جاريه ايكه بمعر شكایت کرد

۲۰۱ جهان مادر سلطان شمس الدين

دهلى

حرف الحاء

۱۱۹ حبابه مدنيه

۱۴۸ حبيبیه دختر عبدالرحمن مقدسى

۱۴۹ حكيمة دمشقيه

۲۰۲ حبيبیه دختر مالك بن بدر

۲۰۲ حسانه النميريه

۲۰۳ حفصه دختر حمدون

۲۰۴ حفصه دختر حجاج الركونيه

حرف الخاء المعجمه

۳۸ خديجه سلطان دختر مهرعلى

۶۴- خديجه دختر موسى بن عبدالله

۶۱ ام هارون زاهده

۱۹۸ ام هارون عابده

۱۴۱ ام هاشم قاتل مروان بن حكم

۱۴۳ ام هاشم دختر حارثه انصاى

۶۶ ام هشام انصاريه

۵۹ ام الهناء اندلسى

۱۴۳ ام الهيثم المنقرى

حرف الباء

۱۹ بانوئيکه عمر را ملزم کرد

۳۱ بانوى مستجاب الدعوه

۳۲ بانوئيکه نماز خود را قطع نکرد

۷۸ بانوئيکه دوسال در جزيره تنها

بسر برد

۸۳ بانوئيکه حضرت رضا ع دخترش

را باو رد کرد

۸۵ بانوئيکه مامون عباسى را فريب

داد

۸۶ بانوى زاهده عابده لها قصه غريبه

۱۰۶ حكاية غرفة الاحزان

۱۳۰ بانوئيکه بر سر قبر شوهر گريان

بود

۱۷۱ بانوى مدبره بصریه

۱۸۰ بانوئيکه از فراق شوهر خود جان

سپرد

۹ پوران دخت

۱۴۴ بريره صحايبه

۱۴۵ بزم عالم زوجه سلطان محمود

خان

۱۴۵ بليغه شيرازيه

۱۴۶ بهية البكرية

۱۷۴ بنت شاعره

۱۹۹ بديهه دختر سيد سراج الدين

رفاعى

قبل ذکر شد

حرف راء مهمله

- ۴۸ دختر کعب بن سعد ربه
- ۶۷ د بیع انصاریه
- ۱۲۴ ربا دختر غطریف
- ۱۵۴ رضیه سلطان دختر ایلنمش
- ۱۵۲ رمیکه جاریه امیر اشبیلیه
- ۲۰۵ رضیه ملکه دهلی
- ۲۰۶ ربه دختر عاصم بن عامر
- ۱۵۱ رقیه دختر ابی صیفی

حرف زاء معجمه

- ۲۰۷ زمرد دختری بر قزوجه اثیر الدین
- ۲۰۷ زمرد مادر الناصر لدین الله
- ۲۰۶ زبیده دختر اسعد بن اسماعیل
- ۲۰۰ زائره اصفهانیه
- ۲۰۷ زهرا آزاد کرده امیر المؤمنین علیه السلام
- ۲۵ زوجه عابد
- ۲۷ زوجه پسر لقمان
- ۲۷ زوجه حاجب حجاج
- ۱۷۸ زوجه قاضی لوشه
- ۱۸۴ زوجه ابوالاسود دثلی
- ۱۸۶ زوجه تاجر بصرای
- ۲۹ زنیکه مجوسی را ختنه کرد
- ۱۱۳ زنیکه مردی را بتوسط صندوق بخانه آورد
- ۱۱۴ زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد
- ۱۱۵ زنیکه ریش شوهر خود را نوره گرفت
- ۱۱۶ زنیکه خود را بمرض صرع میزد
- ۱۱۷ زنیکه شوهر خود را از حبس

۶۴ خدیجه دختر حسین بن علی بن عبدالعزیز

- ۲۰۴ خدیجه دختر سلطان جلال الدین
- ۶۷ خوله دختر ثامر انصاری
- ۱۴۹ خازن الدوله زوجه فتحعلی شاه
- ۱۵۰ خیزران مادر هارون الرشید
- ۱۶۵ خیزران زوجه مهدی عباسی
- ۱۷۹ خواهر احمد المرسی
- ۲۰۵ خزانه دختر خالد بن جعفر

حرف الدال المهمله

- ۵ دارمیه حجونی
- ۱۶ دختر اسفرائینی
- ۶۴ دختر خداوردی
- ۶۴ دختر دهین اللوز
- ۶۴ دختر محمد بن محمود ربی
- ۷۵ دختر پادشاه اندلس
- ۱۲۷ دختر عباد بن اسلم
- ۱۷۳ دختر زید بن ابی الفوارس
- ۱۷۷ دختر یکه قاتل پدر را شناخت و تقاص کرد
- ۱۸۸ دختر خالد بن سنان پیغمبر
- ۱۸۹ دختر ابوشیکر
- ۱۱۹ دختر القائم بالله
- ۶۸ دوشیزه ایکه بحوادث ناگهانی تصادف کرد
- ۷۱ دوشیزه دیگر شبیه آن
- ۷۲ دوشیزه دیگر همانند آن
- ۱۵۰ دنیا جاریه ابوعینه
- ۲۶۹ دختر شاه شجاع

حرف الذال معجمه

- ۱۹۰ ذافره دختر ربیع انصاری
- ۲۶۸ ذکر هفت علویه که در مجلدات

حرف الشين

- ۲۲۳ شادن
۲۲۳ شجرة الدر
۲۲۴ شريفه دلاور
۲۲۴ شهباز دنبلى
۲۲۵ شيماء دختر حليمه سعديه
۲۵۳ شاه جهان
۲۵۹ شهره دختر مسكه دختر فضا
خادمه

حرف الصاد

- ۲۲۵ صاحبه شاعره
۲۲۶ صبيحه اندلسيه
۲۲۶ صفيه دختر افتحار المدرسين
۲۲۶ صفيه الباهايه شاعره

حرف الضاد

- ۲۲۷ ضباعه دختر حارث انصاري

حرف الطاء

- ۲۲۴ طاوس خانم زوجه فتحعلى شاه
۲۳۵ طبيقه جاريه عرييه
۲۳۷ طبيبه دختر رسوم فتحعلى شاه

حرف العين

- ۱۳۱ عايشه دختر طلحه بن عبيدالله
۲۳۷ عايشه عابده نبويه
۲۳۷ عايشه الباعونيه
۲۳۹ عايشه سمرقنديه
۲۴۰ عايشه القرطبيه شاعره
۲۴۰ عايشه غرناطيه
۲۴۲ عايشه بنت المعتصم
۲۴۴ عباداه مادر جعفر برمكي
۲۴۷ عصمت شاعره

خلاص کرد

- ۳۷ زينب فوازه
۶۴ زينب دختر ابوالبركات
۱۲۸ زينب خواهر حجاج
۱۸۹ زينب دختر ابوالقاسم نيشابورى
۲۰۹ زينب محدثه دختر احمد
۲۰۹ زينب دختر كمال الدين
۲۱۰ زينب زوجه شريح قاضى
۲۱۱ زينب زوجه ناصر الدين قرفى
۲۱۲ زينب بنت شعري
۲۰۷ زينب شاعره معاصر جامى
۲۰۸ زينب النساء شاعره
۲۰۸ زين الدار دختر على بن يحيى
۲۰۹ زين العرب دختر تاج الدين
۲۱۲ زيور شاعره شيرين گفندار

حرف السين

- ۱۱۸ سلامة القس
۱۷۶ سيره دختر ابيدين ربيعه العامرى
۲۱۱ ساره دختر ربى
۲۱۳ ساره دختر عبدالرحمن مقدسى
۲۱۳ ساره دختر تقى الدين سبكى
۲۱۳ سبيمه از اولاد ايمى بكره
۲۱۴ ست الادب دختر مظفر البرنى
۲۱۴ سروجان خانم
۲۱۵ سلامه دايه ابراهيم بن النبى (ص)
۲۱۶ سلطان دختر محمود ميرزا
۲۱۶ سلمى بغداديه شاعره
۲۱۷ سلمى يمانيه جاريه ابوعباداه
۲۱۸ تبصرة اديبه
۲۲۱ ست الكرام دختر سيف الدين
۲۲۱ ست الملك

۲۵۴ فاطمه دختر امیر اسعد خلیل
۲۵۵ فضل الشاعر
۲۵۵ فیروزه خاوند

حرف القاف

۳۷ قدس ایران
۱۵۸ قطر الندی دختر ابوالجیش
۱۵۹ قمر ازبانوان قاجاریه
۱۵۹ قمر جاریه بغدادیه

حرف الکاف و اللام

۱۶۰ کلثوم دختر قاسم بن محمد بن
امام صادق (ع)
۲۵۶ لبانه دختر ربطه
۵۵ لیلا عامریه
۵۶ دفع توهم باینکه این قصه افسانه
است
۵۷ لیلا اخیلیه

حرف المیم

۸ مېسون بنت بجدل
۹۰۶ ماریه ذات قرطین
د ماه ملک خاتون دختر سلطان -
سنجر
۱۶۱ ماه پیکر زوجه سلطان احمد خان
د متمنیه مدینه
۱۶۳ مزنه دختر مروان حمار
۱۷۱ ملکه دختر اشرف المقدسی
۲۲۰ مادر مجدالدوله دیلمی
۲۵۷ مریم مکاریوس
۲۵۸ مریم دختر یعقوب
۲۶۰ مسکه جاریه الناصر محمد
د مریم نحاس دختر نصر الله

۲۴۸ عصمت بیگم دختر سیف الملوك
میرزا

۲۴۸ عصمتی شاعره
۲۴۸ عفت زوجه حسنعلی میرزا
۲۴۹ عفت سمرقندیه
۴۱ عفت دختر حاج سید محمد رضای هاشمی
۲۳۹ عفرا دختر محاصر بن مالک
۲۳۲ عقيله دختر ابی النجار
۲۳۲ عمره زوجه مختار ابن ابی عبیده
۲۴۹ عفرا دختر عبید بن ثعلبه
۲۴۹ علیه دختر مهدی خلیفه عباسی
۲۵۰ عنان جاریه ابراهیم ناطقی
۱۳۲ عزه دختر جمیل ضمیریه
حرف غین معجمه
۱۸۰ غنیه اعرابیه

حرف الفاء

۲۵۲ فارعه دختر ابی الصلت
۴۴ فاطمه محدثه
۱۵۳ فاطمه دختر شیخ الانام المقری
۱۵۴ فاطمه دختر عبدالملک بن مروان
۱۵۴ فاطمه دختر قاسم بن جعفر
۱۵۵ فاطمه دختره حمزه سید الشهدا
۱۵۶ فاضه عابده
۱۴۲ ملائذه دختر شیخ احمد بلاغی
۱۶۸ فاطمه دختر محمد حسین بن
قحطبه
۱۸۶ فاطمه سلطان فراهانی
۱۹۰ فخر النساء شهده
۲۵۳ فاطمه دختر شیخ سلیمان دمشقی
۲۵۳ فاطمه دختر خشاب
۲۵۴ فاطمه علیه

حرف النون والواو

۶۷- نضرة الازديه از اصحاب-

امير المؤمنين (ع)

۱۴۳- نجمة المدينه

۱۷۴- نثيله دختر خباب

۱۷۵- نهديه از بنی نهد

۲۶۱- نعمی جاربه ظریف بن نعم

۲۶۹- ولاده دختر المستکفی

حرف الهاء والياء

۳۳- هند دختر نعمان

۳۵- هند دختر ملك حيره

۴۰- هاشمیه اصفهانیه

۱۷۵- هاله دختر وهب بن عبد مناف

د هاله خواهر ام المؤمنين خديجه

۲۶۳- هند دختر زید بن مخرمه

۲۶۴- هند دختر كعب بن عمر

۲۶۶- هنيئه دختر اوس بن حارثه

این جمله دویست و شصت و هفت

ترجمه از مشاهیر زنان شیعه و سنی است

که خاتمه مجلدات ریاحین الشریعه قرار

دادیم تذکرة لی و تبصرة لغیری

خاتمة الكتاب

در عزت زن در اسلام

۲۷۴- موقع زن در نزد یونان قدیم

۲۷۵- موقع زن در نزد کلدانی

د موقع زن نزد اعراب جاهلیت

۲۷۷- موقع زن در نظراهای چین

۲۷۸- موقع زن در نزد هندو

۲۷۹- موقع زن در نزد یهود و در شریعت

مانی و یونیه و رومیها و ایرانی

قدیم

۲۸۰- موقع زن در نزد آشوریها و

افریقا و چنگیزیان و متجددین قرن

اخیر

۲۸۱- موقع زن در دین مقدس اسلام

۲۸۹- جواب اعتراض برارث بردن زن

که چرا نصف مرد میبرد

۲۹۶- اشعار دکتر قاسم رسا درباره

حضرت فاطمه زهرا (ع)

۲۹۸- ایضاً از صغیر اصفهانی

۲۹۹- ایضاً از شیخ محمد فقیهی

۳۰۱- فهرست مندرجات کتاب